لغت نامه

تالیف

علی اکبر

دهخدا

ژ - ژیهلاوا.

چاپخانهٔ مجلس.

بسمه تعالی .

ژ

ژ . ژی یا زاء معقوده و یازاء فارسی . نام حرف چهاردهم ازحروف تهجّی است و در حساب جمّل نمایندهٔ عدد نیست (مگراینکه قائم مقام زاء باشد) ودرحساب ترتیبی نشانهٔ عددچهارده (١٤) است . اینحرف با «ت» بدل شود ، ارژنگ ، ارتنگ ،

بقصر دولتم مانی و ارژنگ
طراز سحر می بستند بر سنگ .
امیرخسرو .

اگرمانی شود زنده چوبیند نقش توقبعش
بمیرد باز از شرم نگارستان ارتنگش .
سیف اسفرنگی .

وباجیم تبدیل گردد ، ژدوار ، جدوار ؛ موژان ، موجان ؛ لاژورد ، لاجورد ؛ نوژ ، نوج ؛ کژ ، کج ؛ هژده ، هجده ؛ هژیر ، خجیروهجیر ،

بشاه جهان گفت زردشت پیر
که دردین ما این نباشد هجیر . فردوسی .

نوروز فرخ آمد و نغز آمد و هژیر
باطالع سعادت وباکوکب منیر . منوچهری .

دست بمی شاه را ودل بهژیران
دیده بروی نکوو گوش بقوّال . منوچهری .

لژن و لژند ، لجن ،

کردم تهی دو دیدهٔ خود را ز خون دل
تاشد زاشکم آن زمی خشك چون لژن .
عسجدی .

خصمانش گر بزور چوشیران نرشوند
چون خوك خشت خورده بمیرند درلژند .
اثیرالدین اخسیکتی .

پیش دست تو مگر لاف صفازد ورنه
بحررابهر چه درحلق نهادندلجن .
رفیع الدین لنبانی .

دانژه ، دانجه ؛ منیژه ، منیجه ؛ کاژ ، کاج ،

ای تیغ زبان آخته برقافلهٔ ژاژ
چشمت بطمع مانده سوی نان کسان کاژ .
ناصر خسرو .

غرض چیدن وحمل است اگرنه بتراشد
زکاژ و نوژیك روزه ده شتر نجار .
اثیرالدین اخسیکتی .

سرو وشمشاد و صنوبر بید وکاج و نارون
درنمی باید کنون چیزی بجزداروی دن .

اخ اخی برداشتی ای کیج کاج
تاکه کالای بدت یابد رواج . مولوی .

باژ ، باج ،

رسولان رسیدند با ساو وباج
همایون کنان شاه را تخت و تاج .
نظامی .

بپیچارکی باژ وساو گران
پذیرفت با هدیهٔ بی کران . فردوسی .

فاژه ، فاجه بمعنی دهن دره ،

ساقی بشیشه ریز زساغر شراب ناب
خصم نشاط ، فاجه وخمیازه شد مرا .
ابونصر نصیرای بدخشانی .

اگر ندانی بندیش تا چگونه بود
که سبزه خورده بفاژد بهارگه اشتر . لبیبی .

کژك ، کجك ،

آن کژك بر تارك فیل از شکوه
بود تیغ کوه بر بالای کوه .

داد از پی خبط فیل مستش
از قوس قزح کجك بدستش . هاتف .

باظلمت شب شکل مه ، چون ناخن شیرسیه یاپیل را زرین کژه ، برسرنگونسار آمده .

نوژ ، نوج ،

چوطوطی گشت شاخ بیدوشاخ سروونوژو گل
نشستند ارغنون سازان بزیرسایهٔ طوبی .
منوچهری .

زیب زمانه باد زتاج و سریر تو
تاهست زیب بستان ازسرو وبید ونوج .

نژند ، نجند ،

پیادهٔ سپه آرای او دویست هزار
چو پیل مست و پلنگ نژند و ببربیان .
فرخی .

ناژو ، ناجو ،

چو بر ناژوسرایان گشت نارو
بصحرا شد گرازان گور وآهو .
(عبدالمجید . بنقل ازآنندراج) .

ناجوی این باغ بوجد و خروش
بوده چوسکان فلك سبزپوش .
(نظامی بنقل ازآنندراج) .

و به راء بدل شود ، واژون ، وارون و به ز تبدیل گردد ، کوژ ، کوز ؛

بدو گفت کای پشت بخت تو کوز
کسی ازشما زنده مانده است نوز . اسدی .

ژُکیدن ، زُکیدن ؛ آژخ ، آزخ ؛ ژیره ، زیره . وبه سین مبدّل گردد ، تکژ ، تکس و به شین ، باژگونه ، باشگونه ؛ دژ ، دُش ؛ دُژخدای ، دُش خدای ؛ لژن ، گشن ؛ خاکژی ، خاکشی . وبه نون ابدال پذیرد . ژاین ، نی ین . وبیاء بدل شود . چون ژاین ویابان .

و با « ز » قافیه آید مانند ،

جهان از بدان ویژه او داشتی
برزم اندرون نیزه او داشتی . دقیقی .

وچون نوژ وسوز . رجوع به نوز شود . ودرتعریب این حرف به قاف بدل شود ، قند فیل(١) وقند ویل بجای ژنده پیل . وبه غین بدل گردد ، اسطاژیرا ، اسطاغیرا(٢) .

ژائیر (٣) . (اِ خ) همان یائیر است رجوع به یائیر شود .

(کسیکه خداوند او را منور کرده) . نام مردی یهودی از اهل کفرنا اوم (٤) که رئیس مجمع یهودی و کنیسهٔ آنشهر بود وازمسیح طلب شفای دختر خودرا که مشرف به موت بود کرد . دروقت رسیدن مسیح بخانهٔ وی آن دختر مرده بودولی مسیح او را باز زنده کرد و به پدرش سپرد . (لاروس و قاموس کتاب مقدس) .

ژابس (٥) . [بِ] (اِ خ) ژابش . همان یابیش جلعاد است که شهری بود در مشرق اردن که اسرائیلیان آنرا خراب کردند... وناحاش عمّونی بقصد فتح آن برآمد لیکن شاؤل آنرا مستخلص ساخت... وچون شاؤل واولادش در جلبوع کشته شدند اهالی یابیش رفته نعش ایشان را از بیت شان به یابیش آورده سوزانیدند و استخوانها را در زیر درخت گزی در یابیش دفن کردند... وداود ایشانرا بدینواسطه تبریك کرد ... و از آن پس استخوانهای مذکور را به صیلع بن یامین نقل کرده ودرقبر قیس پدرخود دفن کردند... روبنسون گمان دارد که یابیش جلعاد در نزدیك دیر است که بمسافت ٢٣ میل به جنوب شرقی دریای جلیل بطرف جنوبی وادی یابیش واقع است . امّامورل گمان میکند که آن نزدیك خرابه ایست که بمسافت هفت میل ازفحل بطرف شمال وادی یابیش واقع میباشد . (قاموس کتاب مقدس) .

ژابش . [بِ] (اِ خ) رجوع به ژابس شود .

ژابلشکف . (٦) [لُ كُ] (اِ خ) (پُل) نام فیزیك دان روسی متولد در سردوبسك (٧) که بمطالعات و آثارخود در مبحث الکتریك معروف است ، (١٨٩٤- ١٨٤٧) .

ژابلنسکی . (٨) [لُ] (اِ خ) (پُل ارنست) نام متاله وزبانشناس آلمانی که بسال ١٦٩٣ میلادی در برلن متولد وبسال ١٧٥٧ در فرانکفرت ساحل اُلدر

(١) ستورشکرف و سطبر. (٢) مولد ارسطو .
(٣) Jaïre (٤) Capharnaüm (٥) Jabès de galaad.
(٦) Jablochkov . Paul (٧) Serdobsk . (٨) Jablonski . Paul-Ernest

(۱) درگذشت . وی از استادان معروف دانشگاه فرانکفرت ساحل اُدر است . (ازلاروس) .

ژابلنك (۲) . [لُ ـِن] (اِ خ) رجوع به یا بلنك (۳) شود .

ژابوراندی . (٤) (اِ) گیاهی است ازطایفهٔ سداب وبومی برزیل ، معرق ومدر لعاب . (فرهنگ نفیسی) .

ژابیز . (اِ) رجوع به ژابیژ شود .

ژابیژ . (اِ) داروئی است که آنرا بوی مادران گویند (برهان) رجوع به بوی مادران شود . || سرشك آتش و آن قطره های آبست که از هیزم تر دروقت سوختن می چکد (برهان) . || اشرارهٔ آتش . (برهان) ابیز . (برهان) .

ژاپن . [پُ] (اِ خ) کشور امپراطوری ژاپن یا دائی نیپون (۵) که بمعنی مملکت شمس طالع است شامل چهار هزار جزیره خرد وبزرك است که ازشبه جزیرهٔ کامچاتکا تا سواحل جنوب شرقی چین امتداد دارد و قریب به ۳۸۲٤٤۷ کیلومتر مربع سطح آنست .

مهمترین جزایر ژاپن جزایر بزرگ سه گانهٔ مرکزیست که بنامهای نی پون یا هندو (۶) « اراضی اصلی » و شی ککو (۷) یا « نواحی چهارگانه » و کیوشو (۸) یا « نواحی نه گانه » معروفست در شمال جزایر مرکزی نیز جزیرهٔ هوکائیدو (۹) یا یزو (۱۰) یعنی « سرزمین وحشیان » و نصف جنوبی جزیرهٔ کارافوتو (۱۱) یا ساخالین (۱۲) ومجمع الجزایر ریوکیو (۱۳) واقع شده و در جنوب مجمع الجزایر کوریل (۱٤) وجزیرهٔ بزرگ تائی وان (۱۵) یافرمز (۱۶) است که در ۱۸۹۵ از چین منتزع شده است .

حدود آن - جزایر ژاپن از مشرق متصل به اقیانوس کبیر ودریاهای غربی آن بحر اختسك ودریای ژاپن ودریای چین وتنگهٔ کره است.

وضع طبیعی جزایر ژاپن - ازجزایر ژاپن درساحل غربی اقیانوس کبیر سه قوس بزرگ پدیدآمده که ازشمال بجنوب سواحل شرقی آسیا را احاطه کرده است .

اول قوس جزایر کوریل در شمال میان شبه جزیرهٔ کامچاتکا و جزیرهٔ هوکائیدو . دوم قوس مرکزی میان جزیرهٔ کارافوتو و جزیرهٔ کیوشو . سوم قوس ریوکیو در جنوب میان جزایر کیوشو و تائی وان . درمیان این سه قوس بین سواحل آسیا و ژاپن دریاهای بزرگ سه گانه اختسك و ژاپن و چین شرقی قرار دارد .

پستی و بلندی - جزایر ژاپن بطور کلی صخره و کوهستانی است وفقط یك هشتم از اراضی آن جلگه میباشد .

وسیعترین جلگه های شرقی درجزیرهٔ هندو است که شهر توکیو درآن واقع شده است. کوههای ژاپن بیشتر از آثار دورهٔ سوم معرفةالارضی است . ودرآن کشور دورشتهٔ جبال عمده است ،

رشتهٔ اول از جنوب بشمال در جزیرهٔ هندو ممتد میباشد که سلسله های آئیچی (۱۷) و آبوکوما (۱۸) وکاتاکامی ازمهمترین آنها بشمار میرود . رشتهٔ دیگر از شمال شرقی بجنوب غربی امتداد دارد و دنبالهٔ آن بجزایر کوریل و کامچاتکا منتهی میشود . مرتفع ترین قلل جبال ژاپن در جزیرهٔ فرمز قلهٔ موریسن (۱۹) است که ٤۱٤۵ متر ارتفاع دارد .

در مرکز جزیرهٔ هندو میان سلسلهٔ جبال شمالی و جنوبی زمینهای پستی است که از دریای ژاپن تا اقیانوس کبیر امتداد داشته ودرحقیقت جزیرهٔ منبوررا بدونیم کرده است ودر این قسمت آتشفشانهای بسیار وجود دارد که از آنجمله یکی آتشفشان فوجی - یاما (۲۰) است. این آتشفشان ازسال ۱۷۰۷ خاموش شده و ۳۷۵۰ متر ارتفاع دارد و همیشه مستور از برف است . فوجی یاما را مردم ژاپن مقدس میشمرند .

بواسطهٔ وجود کوههای آتشفشان زلزله در جزایر ژاپن بسیار روی میدهد . چنانکه در سال ۱۸۸۸ بسبب آتشفشانی کوه باندائی سان (۲۱) دوازده قریه بکلی ویران شد . در مدت چهارده سال از ۱۸۹٤ تا ۱۹۰۷ قریب ۲۳۳٤۰ زلزله در این کشور روی داد . قبل از آن نیز در سال ۱۸۹۱ زلزلهٔ سهمناکی باعث هلاك ۷۰۰۰ تن از اهالی و ویرانی ۱۹۷۰۰۰ خانه گردید و در ۱۸۹۶ براثر زلزلهٔ دیگر قریب ۲۲۰۰۰ تن هلاك شدند. سخت ترین بلای مهیب ، زلزله وطوفان سختی بود که در ماه سپتامبر ۱۹۲۳ در حوالی شهر یوکوهاما روی داد. در این حادثه قریب ۱٤۲۰۰۰ تن معدوم و مفقود شدند .

سواحل وجزایرژاپن - جزایر ژاپن بسبب وجود کوههای ساحلی و مجاورت بازرف ترین اعماق اقیانوس کبیر که در اطراف قوس کوریل ۸۵۱۳ متر و در نزدیکی جزیرهٔ گوام درگودال معروف به نرو (۲۲) ۹۶۳۵ متر عمق دارد دارای خلیجها و دماغه های فراوان است بهمین سبب طول سواحل آن به یازده هزار کیلومترمیرسد .

جزایر کوریل مشتمل برشانزده جزیرهٔ کوچك میباشد ولی ژاپنی ها آنرا فسیسیما (۲۳) یعنی جزایر هزارگانه مینامند . جزیرهٔ یزو بتوسط باب لاپروز (۲٤) ازساخالین جدا شده و با جزیرهٔ هند و بواسطهٔ تنگه فزوگار (۲۵) ارتباط دارد و در جنوب غربی آن خلیج هاکودات (۲۶) واقع شده است . تضاریس سواحل جزیرهٔ هندو از جزایر دیگر بیشتر است و مهمترین خلیج این جزیره خلیجی است که بنام پایتخت کشور بخلیج توکیو معروف شده وبندریوکوهاما (۲۷) هم در کنار این خلیج واقع است .

بریدگی های جزیرهٔ شی ککو کمتر و بین آن وجزیرهٔ کیوشو تنگهٔ بوناگو (۲۸) فاصله میباشد و تنگهٔ سیمو نوزکی (۲۹) بین جزیرهٔ هندو و کیوشو واقع است .

جزیره کیوشو تضاریس بسیار دارد و در جنوب آن خلیج و بندر ناگازاکی (۳۰) واقع وخلیج کاگوشیما (۳۱) قرار دارد. جزایر ریوکیو نیز بشکل قوسی از جزیرهٔ کیوشو بجزیرهٔ فرمزا ممتد است ودرمغرب جزیرهٔ اخیر جزایر پسکادرس (۳۲) بژاپن تعلق دارد .

رودهای ژاپن - ازجهت کمی وسعت اراضی ژاپن رود های آن کشور کوتاه و بی اهمیت است وطویل ترین آنها ۳۵۰ کیلومتر طول دارد وعموماً جریان آنها تندوسیلابی است . رودهای بزرگ آن یکی رود ایشی کاری (۳۳) در جزیرهٔ هوکائیدو و رودهای شی نانو گاوا (۳٤) (۳۵۰ ك) و تونه گاوا (۳۵) (۳۰۰ ك) وسومیدا گاوا (۳۶) (۱۷۰ ك) . درجزیرهٔ هندو و از رودهای سه گانهٔ اخیر دو رود اول قابل کشتی رانی است .

---

(۱) Francfort-sur-l'oder . (۲) Jablonec. (۳) Iablonec . (٤) Jaborandi (۵) Dai Nippon (۶) Hando
(۷) Shikoku . (۸) Kyushu . (۹) Hokkaido . (۱۰) Yeso. (۱۱) Karafuto. (۱۲) Sakhaline .
(۱۳) Ryukyu. (۱٤) Kouriles. (۱۵) Taiwan. (۱۶) Formosa (۱۷) Aichi . (۱۸) Aboukouma.
(۱۹) Morisson. (۲۰) Fouji-yama. (۲۱) Bandai-san (۲۲) Nero . (۲۳) Fsisima . (۲٤) Lapérouse.
(۲۵) Fsougar. (۲۶) Hakodate. (۲۷) Yokohama. (۲۸) Bonnago . (۲۹) Simonoséki . (۳۰) Nagasaki
(۳۱) Kagoshima. (۳۲) Pescadores. (۳۳) Yshicari (۲٤) Shinano-gawa . (۳۵) Tonégawa .
(۳۶) Sumida - gawa .

آب و هوای ژاپن - کلیةً آب و هوای ژاپن بحریست واختلاف درجهٔ حرارات آن کم وچون بین ۲۲ و ۵۰ درجهٔ عرض شمالی واقع شده و طول آن ۲۸ درجه است از اینرو آب و هوای مختلف در جزایر آن مشاهده میشود واختلاف بین درجهٔ حرارت جزایر شمالی و جنوبی آن بسیار است با وجود این جریان کوروشیو (۱) و بادهای موسمی زمستانی هوای آنرا معتدل کرده است . بادهای موسمی زمستانی از آغاز مهرماه (اواخر سپتامبر) در شمال غربی و شمال برجزایر ژاپن میوزد. این بادها اصولاً خشك است ولی چون از دریای ژاپن میگذرد اندکی رطوبت می‌پذیرد و در سواحل غربی تولید باران میکند . وزش بادهای موسمی تابستانی از نیمهٔ فروردین آغاز میشود و باد از طرف جنوب شرقی میوزد و چون از اقیانوس کبیر عبور میکند رطوبت فراوان دارد و در سواحل ژاپن بارانهای شدید فرومیبارد . مهمترین جریان دریائی اقیانوس کبیر جریان گرم کوروشیو « رود سیاه » است . این جریان شعبهٔ از جریان بزرگ اقیانوس کبیر است که در شمال خط استوا در سواحل شبه جزیرهٔ کالیفرنیا تولید میشود و بجانب فیلی پین میآید و در آنجا بدو شعبه منقسم میگردد ، شعبهٔ بزرگ آن همان کوروشیو است سرعت این جریان در زمستان در ۲۴ ساعت از ۲۴ تا ۳۶ میل بحری نمیگذرد زیرا در این فصل وزش بادهای موسمی شمال غربی مانع سرعت جریان آنست ، ولی در تابستان سرعت آن بواسطهٔ مساعدت بادهای موسمی جنوب شرقی در ۲۴ ساعت به ۴۲ میل میرسد . کوروشیو از سواحل جزایر تائی‌وان و جزایر ریو کیو و ساحل شرقی جزایر ژاپن میگذرد و در نواحی شمالی ژاپن با جریان آب سردی که از دریای برینگ (۲) میآید بنام جریان اویاشیو (۳) تلاقی میکندودر برابر جزایر آله‌توسی ین (۴) بسوی امریکای شمالی متوجه میشود .

نباتات ژاپن - کشور ژاپن بسبب بارندگی بسیار سبزوخرم است . درنواحی مرتفع جزایر بزرگ مرکزی خاصه درهوکائیدوجنگلهای سرو وکاج بسیاردیده میشودودرسایر نواحی جزایرمزبور جنگلهای بلوط وزیرفون (۵) وآزاد (٦) فراوانست . درجزیرهٔ تائی‌وان نیز جنگلهائی ازنوع درختهای مناطق حاره مانند خیزران وکافور وسرخس (۷) و امثال آن وجود دارد . از جمله اشجار ژاپن دو درخت را اهمیت مخصوص است ، یکی درخت معروف به هی‌نو کی یا « درخت آفتاب » که درنظر مردم آن کشور مقدس است و چوب آن فقط درساختن معابد و برخی از بنا های خاص بکار میرود . دیگر درخت سوقی (۸) است که آنرا کنار ژاپنی (۹) خوانند و بسیار بلند و انبوه میشود و طول آن به ۴۵ تا ۵۰ متر میرسد . دامنهٔ جبال ژاپن را جلگه های سبز و خرم که بزبان ژاپنی (هارا) ، میخوانند فرا گرفته . دراین جلگه‌ها انواع گلهای رنگارنگ مانند گل داودی که گل ملی ژاپن است و شقایق نعمان وزنبق و گلهای دیگر میروید که بوی عطر آن از دور بمشام مسافرین میرسد .

حیوانات ژاپن - حیوانات برّی ژاپن مانند نباتات آن بسیار و متنوع نیست عمدهٔ آن گرگ و روباه وبوزینه و گراز است که در جنگلهای هندو یافت میشود .

جغرافیای سیاسی ژاپن

ملت ژاپن - در بارهٔ نژاد اصلی ملت ژاپن اطلاع درستی دردست نیست وآنچه‌مورخان ژاپنی در این خصوص نوشته اند مبتنی بر افسانه های ملی است ظاهراً چندین قرن پیش از میلاد دستهٔ ازمهاجرین چین و کره بجزایر ژاپن رفته وآداب واصول تمدن را بمردم آن جزایر آموخته اند . طوایف بومی واصلی ژاپن آی‌نوس‌ها (۱۰) بودند که از مائهٔ هفتم پیش از مسیح تا مائهٔ دوم میلادی درآنجا بحال توحش بسر میبردند بعدها درمائهٔ دوم میلادی عدهٔ از مهاجرین چینی بآن جزایر هجوم آورده وبومیان را بنقاط وجزایر دوردست شمالی رانده وخود درجزایر هندو واطراف آن اقامت گزیدند وممالك‌ژاپن راتشکیل دادند . امروزجزایر ژاپن گذشته از وحشیان جزیره تائی‌وان و اقوام معروف به آی‌نوس که در نواحی غیر حاصلخیزهوکائیدو (یزو) مسکن دارند واز تمدن کمتر بهره مند شده اند مسکن ملت ژاپن است که قطعاً در آغاز امر از قارهٔ آسیا باین جزایر رفته وبربومیان‌دست یافته‌اند ژاپنی‌ها باغلب احتمال از نژادمغول هستند وبمردم کره بیش‌ازاهالی چین‌بستگی وارتباط نژادی دارند . نخستین میکادوی ژاپن بنابروایات ژاپنی جیموتنو (۱۱) است که در ٦٦۰ ق.م میزیسته وامروز روان‌او مورد پرستش ژاپنی‌ها است . تاریخ ژاپن درقرون قبل‌ازمیلاد تاریك وآمیخته بافسانه میباشد . ملت‌ژاپن ازدوطبقهٔ مشخص‌تشکیل شده است ، یکی طبقات عالیه که قد بلند وچهرهٔ کشیده وبینی باریك دارند وچشمان ایشان درجنس ذکور عادی ودر جنس‌اناث پیچیده است . دیگر طبقات پست که کوتاه قد ودرشت پیکرند و صورت وبینی پهن و چشمان پیچیده ودهان فراخ دارند وازتمدن کمتر بهره‌مند شده اند . نخستین مسافر اروپائی که از ژاپن در سفرنامهٔ خود نام میبرد مارکوپولو (۱۲) ازمردم ونیز است که درقرن هفتم هجری سفری بچین کرد و بدربار قوبیلای قاآن خان مغول رفت . مارکوپولو ژاپن را سی‌پانگو (۱۳) نامیده است . باید دانست که محاط بودن بدریا ژاپن را ازهجوم تاتارها نجات داد . ازملل اروپائی نخستین قومی که بژاپن راه یافتند تجار پرتقالی بودند که در اواسط قرن شانزدهم (۱۵٤۳) بآن‌جزیره رفتند وپس از ایشان جمعی از مبلغان مسیحی نیز بژاپن سفر کرده و به تبلیغات دینی پرداختند و کم‌کم درامور سیاسی نیز مداخله کردند . بهمین سبب دولت ژاپن درآغاز قرن‌هفدهم اروپائیان را ازسر زمین خود بیرون کرد و ورود بیگانگان‌را بژاپون‌ممنوع ساخت . از آن پس فقط دستهٔ از تجار هندی و چینی میتوانستند بجزیرهٔ کوچکی مقابل بندر ناگازاکی آمده امتعه ومحصولات ژاپن را بخرند . از سال ۱۸۵٤ بسبب مداخله و سختگیری کشور های متحدهٔ امریکا باب تجارت ژاپن بدولت مزبور و دول بزرگ اروپائی مانند انگلستان و فرانسه و روسیه باز شد و دولت ژاپن ورود تجار این دول را بجزایر خود آزاد کرد ولی این امر میان سرداران ژاپن اختلافی پدید آوردو بجنگ داخلی کشید (۱۸٦٤). ژاپنی‌ها ازمائهٔ ششم تامائهٔ هفتم تمدن چینی‌را اتخاذ کرده ومؤدّب‌بآداب‌ورسوم چینی گردیدند. پادشاهان ژاپن از قدیم ملقب به میکادو بودند ودرسابق قدرت مطلقه داشتند . در ۷۹٤ میکادو کوامو (۱٤)، کیوتو را پایتخت قرار داد . درمائهٔ دوازدهم‌رفته‌رفته از جهت سستی وضعف امپراطوران قدرت وتسلط آنان را اعیان مخصوص خود کرده وصاحب اختیار مطلق گردیدند . و قدرت و حکومت میکادو اسمی بلا رسم گردید و عنان امور کشور بدست سئی ای توئی شگون (۱۵) یعنی « سردار مأمور تسخیر کشور وحشیها » وشاهزادگان یا «دائی-

(۱) Kouro-sivo. (۲) Bering. (۳) Oyashiueo. (٤) Les îles Aleoutiennes. (۵) Tilleul. (٦) Hêtre (۷) Fougére (۸) Soughi (۹) Cédre du Japon. (۱۰) Aînos (۱۱) Jimmu Tenno. (۱۲) Marco Polo. (۱۳) Cipangu. (۱٤) Kuammu. (۱۵) Seï-i-toïshogoun.

میوس» ها (۱) بود و همهٔ قشون دولتی که موسوم به سامورائی بودند اطاعت ازشگون وطبقات عالی نظامیان میکردند . سامورائیها ازطفولیت شمشیر دوسر بکار برده ودرزمرهٔ طبقات نظامی و ادب دوست ژاپن بشمار میآمدند واین دوشغل را مختص بخود میدانستند.

درسال ۱۸۶۸ مردم کشور مخصوصاً سامورائیها ودائی میوسها از بیداد وستم شگون بتنگ آمده و به استظهار میکادو موتسوهیتو امپراطور ژاپن بر او شوریده و بفرمان امپراطور سپهسالار کل شگون (۲) ازمقام خود خلع و میکادو مجدداً صاحب اختیارات مطلق گردید . از این تاریخ اصلاحات در ژاپن شروع گشته و بفرمان میکادو پایتخت ازشهر کیوتو (۳) اقامتگاه قدیم امپراطوران قدیم بشهر یدو (٤) ومقر سپهسالار کل منتقل شد و آن را توکیو (٥) یعنی « پایتخت شرقی » خواندند موتسوهیتو (٦) در بدو اصلاحات خود ترتیب ملوك الطوایفی را که تاآن زمان درژاپن معمول بود متروك کرده و امتیازات سامورائیها را از ایشان انتزاع کرد . وی برای اصلاح امور کشوری و لشکری وسیاسی مملکت مستشارانی ازممالك اروپا طلب کرد وجمعی از طلاب ژاپنی را باروپا فرستاد ودر سراسر ژاپن دبستانها و دبیرستانها ودانشکده ها تأسیس کرد و از سال ۱۸۷۰ بکشیدن خطوط آهن وتلگراف وساختن سفاین جنگی همت گماشت وخدمت نظام را اجباری کرد و در اندك زمانی ۴۰۰۰۰۰ سپاهی آماده ساخت . درسال ۱۸۸۹ نیز قانون اساسی تازهٔ وضع کرد و قوهٔ مقننهٔ کشور را بدو مجلس اعیان و مبعوثان سپرد و قوهٔ مجریه را خویشتن در دست گرفت . این دورهٔ درخشان درتاریخ ژاپن بعصر میجی معروف است جنگ سال ۱۹۰۰ بین ژاپن وچین وفتح ژاپن ترقی وبرتری نظامی ژاپن راظاهر ساخت وباعث عقد اتحاد بین انگلیس و آن کشور در ۱۹۰۲ گردید . درنتیجهٔ این جنگ جزیرهٔ فرمز بدست ژاپنیها افتاد پس از آن مهمترین جنگ ژاپن نبرد آنکشور درسال ۱۹۰۴-۱۹۰۵ بادولت تزاری روس است که بالاخره بفتح ژاپن و شکست روس منتهی گشت . دراین جنگ شبه جزیرهٔ کره را ژاپن ضمیمهٔ خود ساخت و دولت ژاپن براثر این پیروزی در ردیف دول معظمهٔ جهان محسوب شد . در جنگ بزرگ ۱۹۱۸ - ۱۹۱٤ برخلاف جنگ اخیر از کشورهای متفق وازمخالفین آلمان بود وازغراماتی که بر آلمان تعلق گرفت برخوردار شد و کیاوچو را تصرف کرد وبعدها بر منچوری و مغولستان دست یافت وآن را در دسامبر ۱۹٤۱ ازکشور چین مجزا ساخت .

ژاپن در جنگ اخیر از دول محور ومخالفین آمریکا و انگلیس و متفقین آنها بود و با حملهٔ ناگهانی در پیرل هاربور بر سفاین آمریکا مخالفت خودرا بامتفقین علنی ساخت و تا ۱۹٤۲ فتوحات وی در مشرق آسیا بمنتهای عظمت خود رسید ولی پس ازشکست آلمان قوای او روبضعف نهاد و سرانجام براثر افکندن بمب اتمی در دو شهر هیرو شیما و ناگازاکی وکشتن تمامی مردم بی گناه آن ازصغیر و کبیر در ۱۹٤٥ میلادی مجبور بتسلیم بلاشرط گردید وسرزمین هائی را که ازکشور چین تصرف کرده بود دولت چین باز گرفت و از جمله جزیره فرمز را که پنجاه سال پیش از چین گرفته بود و همچنین منچوری را مجدداً دولت اخیر متصرف شد .

وضع حکومت ژاپن - حکومت ژاپن از سال ۱۸۸۹ مشروطه شده وقوهٔ مجریه در دست امپراطور یا میکادو است و اعلان جنگ وعقد معاهدات صلح وانتخاب وزراء و انحلال مجلس مبعوثان و تعیین جلسات مجلس اعیان از جملهٔ اختیارات اوست . امپراطوررا درمواقع رسمی میکادوخوانده و ملت او را پسر آسمان خطاب میکنند . وی بموجب قانون اساسی ، غیر قابل عزل ودارای قدرت مطلقه میباشد و وزراء ژاپن مسئول امپراطور میباشند و درمقابل پارلمان مسئولیتی ندارند .

دی یت (۷) ژاپن مرکب از دو مجلس است. یکی مجلس اعیان و دیگری مجلس مبعوثان مجلس اعیان مرکب از شاهزادگان واعضاء ارشد خانوادهٔ سلطنتی و عدهٔ از اعیان و رجال بزرگ کشور است که قسمتی از جانب شخص امپراطور و قسمتی از طرف مردم انتخاب میشوند وعدهٔ ایشان درحدود چهارصد تن است و باید لااقل سی سال داشته باشند . دورهٔ وکالت برخی از اعضاء این مجلس تمام عمر و دورهٔ وکالت بعض دیگر هفت سالست .

وکلای مجلس مبعوثان ازجانب عامهٔ مردم انتخاب میشوند و باید لااقل سی سال داشته باشند . مدت وکالت نمایندگان این مجلس چهارسال است . امروز عدهٔ نمایندگان مجلس مبعوثان ژاپن در حدود چهارصد و شصت تن (یك نماینده از طرف ۱۲۸۲۰۰ تن) است . آزادی مذهب و مطبوعات و اجتماعات و عدم عزل قضاة ازاصول قوانین اساسی ژاپن میباشد . در ژاپن مذهب رسمی وجود ندارد وهمهٔ مذاهب آزاد است ولی مردم بیشتر پیرو یکی از سه دین شنتوئی (۸) و بودائی (۹) و کنفوسیوسی (۱۰) هستند . دین بودائی و کنفوسیوسی از راه چین بژاپن داخل شده است ولی مذهب شنتوئی دین ملی ژاپنی هاست وزمانی دین بودائی وکنفوسیوسی برآن مذهب غلبه کرده بود ولی در عهد تجدید قدرت میکادوهای ژاپن این مذهب باز حیات وقوت خودرا درآن کشور ازسر گرفت . اصول این مذهب پرستش ارواح نیاکان وقوای طبیعت است .

جمعیت ژاپن - جمعیت ژاپن خاص بنابا حصائیهٔ رسمی سال ۱۹۳۰ - ٦٤٤٥٠۰۰۰ تن بوده است و چون مساحت ژاپن بدون متصرفات آن دولت ۳۸۲۳۰۰ کیلو متر مربعست پس درهر کیلومتر مربعی قریب ۱٦۹ تن زندگی میکنند . ازسال ۱۹۲٥ تا ۱۹۳۰ یعنی در ظرف پنجسال قریب ٤۷۱۰۹۰۰ تن بر جمعیت ژاپن افزوده شده و احصائیهٔ سال ۱۹۳۲ نیز جمعیت ژاپن خاص را قریب ٦٦۳۱۷۰۰۰ تن تعیین کرده است. احصائیهٔ جمعیت ژاپن تا ۱۹٤٦ قریب به ۷۳۰۰۰۰۰۰ تن بوده است. علت افزایش جمعیت ژاپن فزونی عدهٔ متولدین برمتوفیات است . بهمین سبب مردم ژاپن ناگزیرند که یا بسایر نواحی عالم مهاجرت کنند و یا باتصرف اراضی تازه و توسعهٔ تجارت مملکت وسایل زندگانی و آسایش خود را فراهم سازند .

شهرهای ژاپن - از جمعیت ژاپن جمع کثیری روستائی و زارعند که در دهکده ها ومزارع وشهرهای کوچك بسر میبرند.ازسال ۱۸٦۸ که ژاپن راه ترقی وتمدن پیش گرفت کم کم شهرهای صنعتی بزرگ نظیر شهرهای صنعتی اروپا و امریکا درآن کشور پدید آمد . نخستین شهر بزرگ ژاپن توکیو است که درکنار خلیج بزرگی بهمین نام قرار دارد . بنابا حصائیهٔ سال ۱۹۳۰ جمعیت این شهر در حدود ۲۰۷۰٥۰۰ تن (با توابع ٥۳۱۱۰۰۰ تن) بوده و وسعت آن ۲٤۰۰۹ هکتار است . در جنوب خلیج توکیو بندر بزرگ یوکوهاما واقع شده و فاصلهٔ آن از پایتخت سی کیلومتر است . شهر کیوتو هم که مدت یازده قرن پایتخت ژاپن بود باآنکه جمعیت فراوانی ندارد از لحاظ صنعت خالی از اهمیت نیست . بندر اُزاکا (۱۱) یگانه شهری است که صورت

(۱) Daïmios . (۲) Shogoun . (۳) Kyoto . (٤) Yedo . (٥) Tokyo .
(٦) Mutsu-Hito . (۷) Diète (۸) Shintoïsme. (۹) Boudhisme. (۱۰) Confucianisme. (۱۱) Osaka.

قدیمی خود را کاملا محفوظ داشته. کوچه‌های این شهر بیشتر تنگ و عمارات آن گذشته از کارخانه ها و مراکز صنایع، قدیمی است و چون در اطراف دلتائی بنا شده و ترعه‌های متعدد ازمیان آن میگذرد آنرا نظیر شهر ونیز شمرده‌اند. این بندر بزرگترین مرکز صنایع ژاپن است. در کنار خلیج ازاکا بندر معروف دیگری است بنام کبه (۱) که در مغرب ازاکا واقع شده و مرکز ورود امتعهٔ خارجی بژاپن است. در جنوب غربی جزیرهٔ کیوشو بندر بزرگ ناکازاکی مرکز روابط تجارتی ژاپن باممالک آسیائی مخصوصاًچین وچزن (کره) وهنداست. بندرهاکوداته (۲) در جنوب جزیرهٔ هوکائیدو (یزو) نیز از بنادرمهم ماهی گیری است.

شهرهای بزرگ ژاپن - که جمعیت آنها از ۱۵۰ هزار متجاوز است بقرار ذیل میباشد،

بندر توکیو ۲۰۷۰۵۰۰ تن. پایتخت کشور.

بندرازاکا ۲۴۵۳۵۰۰ تن درجنوب هندو.

بندرناگویا (۳) ۹۰۷۴۰۰ تن در جنوب هندو.

بندرکبه (۱) ۷۸۷۵۰۰ تن در کنار خلیج ازاکا.

شهر کیوتو ۷۶۵۰۰۰ تن درجنوب دریاچهٔ بیوا.

بندریوکوهاما ۶۲۰۲۰۰ تن در کنار خلیج توکیو.

بندرهیروشیما (۴) ۲۷۰۰۰۰ تن درجنوب هندو.

بندرفوکواوکا (۵) ۲۲۸۲۰۰ تن درشمال غربی کیوشو.

بندر ناکازاکی ۲۰۴۰۰۰ تن در مغرب کیوشو.

بندر هاکوداته ۱۹۷۲۰۰ تن درجنوب هوکائیدو.

بندر کوره (۶) ۱۹۰۲۰۰ تن درجنوب بندرهیروشیما.

بندرسن‌دائی (۷) ۱۹۰۰۰۰ تن درساحل شرقی هندو.

شهر ساپورو (۸) ۱۶۸۵۰۰ تن درجزیرهٔ هوکائیدو.

شهر یاواتا (۹) ۱۶۸۲۰۰ تن در شمال کیوشو.

شهر کومامو تو (۱۰) ۱۶۴۴۰۰ تن درمغرب کیوشو.

بندر کانازاوا (۱۱) ۱۵۷۳۰۰ تن درساحل غربی هندو.

علاوه براین، جمعیت دوازده شهر دیگر بیش ازصد هزار وجمعیت ۷۹ شهر ازسی تا صد هزار است.

جغرافیای اقتصادی ژاپن - فلاحت - فلاحت چندی یگانه وسیلهٔ امرارمعاش مردم ژاپن بود، چنانکه امروزهم ازوسائل مهم زندگانی ایشان بشمارمیرود. درژاپن دوسوم ازاهالی در مزارع بسرمیبرند معهذا درجزایرژاپن اراضی قابل کشت وزرع نسبت بمساحت جزایرمزبور کم است وفقط شش ملیون هکتار زمین یعنی صدی پانزده ازاراضی آن مملکت قابل زراعت است و تقریباً عموم خانواده‌ها مالک زمینی هستند و کمتر خانواده ایست که لااقل یك هکتار زمین نداشته باشد و قریب پنج ملیون هکتار مخصوص کشت غلات است واز این مقدار درسه ملیون هکتار تنها برنج میکارند غیر ازجزیرهٔ هوکائیدو که ازجهت سرمای شدید قابل کشت برنج نیست، در سایر جزایر بزرك عموماً کشت این محصول رائج است ومحصول سالیانهٔ آن به یازده ملیون تن میرسد. غیرازناحیهٔ جنوبی جزیرهٔ شی‌ککو که در سال دوبار حاصل میدهد، در سایر نواحی فقط سالی یکمرتبه برنج میکارند، ولی پس از آنکه در ماه آبان (نوامبر) محصول برنج برداشته شد بیدرنگ نیمی از مزارع گود برنج‌را ازخاك نیم دیگرانباشته درکشت غلات دیگر باشلغمهای بزرگی که غالباً طول آن یك متر میرسد و بزبان ژاپونی دائی‌کن (۱۲) نام دارد بکارمیبرند. گذشته ازبرنج سایر غلات وحبوبی که در ژاپن کاشته میشود جو و گندم و ارزن و لوبیای قرمزاست. جو و گندم را درنواحی کوهستانی مخصوصاً درجلگه های مرکزی جزیرهٔ هندو میکارند. کشت چای که مخصوص نواحی گرمسیر و مرطوب است تاسی‌وشش‌درجهٔ عرض‌شمالی متداول‌میباشد. کشت توتون هم که ازقرن شانزدهم بتوسط تجار پرتقالی در ژاپن معمول شده جز در جزایر شمالی درسایر نواحی رونقی‌ندارد. ژاپنی‌ها درتوسعهٔ زراعت پنبه کوشش‌بسیار کرده‌اند ولی باز محصول آن برای‌مصرف کارخانه های مملکت کافی نیست. نیشکر درجزایر جنوبی مانند شی‌ککو و کیوشو و مخصوصاً تائی‌وان کاشته میشود. تربیت کرم ابریشم در ژاپن بسیار رائج است و ۹۵ درصد ازابریشم ژاپن از جزیرهٔ هندو حاصل میشود. محصول سالیانهٔ ابریشم‌ژاپن قریب ۳۰۰ ملیون کیلوگرم پیله است. بهای‌صادرات ابریشم‌ژاپن درسال ۱۹۳۲ قریب ۳۸۲۳۶۶۰۰۰ ین (۱۳) یا ۱۰۷۴۸۳۰۰۰ دلار بوده است واز این مقدار معادل ۱۰۶۱۸۸۰۰۰ دلاربامریکا صادر شده است.

گله‌داری - گله‌داری‌درژاپون‌رونقی ندارد چه‌مردم‌غالباً بنابرعقایددینی‌خویش‌ازخوردن گوشت احتراز میکنند وفقط گوشت‌خوك وطیور بکار میرود. عدهٔ اسبانی که درسال تربیت می کنند در حدود یك ملیون و نیم است وعدهٔ گاوانی که در امور فلاحتی‌بکار میبرند نیز از این مقدار بیشتر نیست.

ماهیگیری - در ژاپن ماهیگیری اهمیت بسیاردارد‌زیرا خوراك‌مردم‌آن‌بیشتر‌برنج و ماهی است. دریاهای اطراف ژاپن نیز بکثرت ماهی مشهور عالم است، چنانکه‌در هیچیك ازنقاط دنیا ماهیگیری‌بپایهٔ سواحل جزیرهٔ کارافوتو(ساخالین)نمیرسد. درمقابل جزیرهٔهوکائیدو چون محل تلاقی جریانهای دریائی‌سرد وگرم است انواع ماهیها مانند ماهی روغنی وماهی آزاد و غیره بآسانی گرفته میشود.

صنایع ژاپن

با آنکه درژاپن امور فلاحتی در ترقی است باز محصولات فلاحتی برای تغذیهٔ اهالی کافی نیست وژاپن ناگزیر است که مقداری ماهی وبرنج از هندوستان وهندو-چین بخرد. پس برای‌جبران این امر ونیز برای اینکه حتی‌الامکان خود را از نفوذ اقتصادی ممالك‌اروپائی وامریکائی محفوظ دارد ناچار بامور صنعتی متوجه شده و در ترویج و توسعهٔ آن کوشش فراوان کرده است. صنایع ژاپن بردو گونه است، یکی صنایع‌ملی‌قدیمی‌ودیگرصنایع تازهٔ اروپائی. مقصود از صنایع ملی قدیمی صنایعی است که در ژاپن پیش‌ازآنکه این کشور بتمدن اروپائی آشنا شود نیز متداول بوده است مانند بافتن‌پارچه‌های‌ابریشمین بسیارلطیف وقالی‌وحصیرهای زیبا وساختن ظروف‌چینی و بدل چینی با نقش و نگار های دلپسند و بادبزنها وپرده‌های منقش واشیاء دیگری‌از چوب‌هی‌نوکی یا ازمینا یا از برنج و امثال آن. اینگونه صنایع هنوز هم درزندگانی اقتصادی‌ژاپن‌اهمیت‌ومقام‌خاص‌دارد وتاسال ۱۹۱۴ سی وپنج در صد از جمع مصنوعات

---

(۱) Kobe. (۲) Hakodate. (۳) Nagoya. (٤) Hiroshima. (۵) Fukuoka. (٦) Kure. (۷) Sendaï. (۸) Sapporo. (۹) Yawata. (۱۰) Kumamoto. (۱۱) Kanazawa. (۱۲) Daïkon.

(۱۳) ین Yen پول ژاپن است و درحدود ۲/۵۳ فرانك طلای فرانسه ارزش دارد.

کشور ازاینگونه بود. صنایع تازهٔ اروپائی از اواخر قرن نوزدهم در ژاپن رواج یافت و چنان بسرعت ترقی کرد که امروز ژاپن از جملهٔ ممالک صنعتی بزرگ دنیا بشمار است سبب ترقی فوق العادهٔ اینگونه صنایع کمی مزدکارگران ومداخلهٔ دولت وترویج صنایع و کمك بمؤسسات صنعتی وایجاد وسائل حمل و نقل و تلگراف و تلفن وامثال آن است علاوه براین دولت ژاپن ازجنگ بین‌المللی اول نیز استفاده کرد وچون درجنگ مداخلهٔ مستقیم مؤثری نداشت از لحاظ اقتصادی سود فراوان برد (برخلاف جنگ اخیر).

محصولات معدنی - ژاپن بپایهٔ چین و هند نمیرسد. معادن زغال سنگ در غالب جزایر موجود است، مخصوصاً در جزایر هندووهوکائیدو و کیوشو که سه‌چهارم از محصولات زغال سنگ ژاپن از آنجاست ولی‌چون زغال معادن‌داخلی برای کارخانه‌ها کافی نیست همه ساله مقداری زغال و کك از چین میخرند.

معادن گوگرد - معادن گوگرد ژاپن بسبب وجود کوههای آتشفشان بسیار است از اینجهت پس از ایتالیا و آمریکا در مرتبهٔ سوم قرار دارد. محصول طلا و نقرهٔ ژاپن در قرون جدید معروف عالم بود و تجار پرتقالی از آنسرزمین طلای‌فراوان بردند. ولی امروز مهم نیست. در محصول مس نیز سرزمین ژاپن پس‌ازممالك متحدهٔ آمریکا و شیلی و کنگوی بلژیك و کانادا در مرتبهٔ پنجم است. ولی‌آهن قابلی‌ندارد. مانگانز از معادن اطراف کیوتو وجزیرهٔ هوکائیدو بسیار استخراج میشود. محصول نفت‌ژاپن بسیار نیست ودر حدود دوصدم از محصول نفت تمام دنیاست. در ژاپن از آبشارها استفادهٔ بسیار میکنند وپس از ممالك متحدهٔ آمریکا وکانادا هیچ کشوری در استفادهٔ از قوهٔ آب بپای ژاپن نمیرسد. از جمله مهمترین صنایع تازهٔ ژاپن نساجی است که از زمان جنگ بین‌المللی اول ترقی بسیار کرده و مخصوصاً بافتن پارچه‌های ابریشمی وپشمی وپنبهٔ چنان رونق یافت که ژاپن‌در ممالك آسیای شرقی و حتی در هندوستان از جملهٔ رقیبان بزرگ انگلیس گشت. ژاپن پشم خام را از استرالیا وارد کرده ودر کارخانه‌های داخلی برای بافتن مهیا میسازد و همه ساله مقدار کثیری آهن و فلزات دیگر از ممالك بیگانه وارد میکند و در نواحی مرکزی هندو در شهرهای: ازاکاویوکوهاما، موروران(۱) کارخانه‌های پولاد کاری بزرگ برپاست و در بنادر ناگازاکی‌و کوبه‌ویوکوهاما وازاکا کارخانه‌های کشتی سازی بسیار است. شهر ازاکا ونواحی‌واطراف آن مرکزصنایع تازهٔ ژاپن است. درین‌شهر کارخانه های پارچه بافی ونخ تابی بقدری است که آنرا منچستر ژاپن خوانده اند. علاوه براین شهرمزبور دارای ضرابخانه وقورخانه وکارخانه های بزرگ شیشه سازی و کاغذ سازی وکبریت سازی وامثال آنست. شهرتوکیونیز مرکز بافتن‌پارچه‌های ابریشمین وشهرساکائی(۲) (درجنوب ازاکا) محل بافتن‌فرشهای کنفی وپارچه‌های پنبه‌ایست. گذشته‌ازکارخانه‌های سابق الذکر کارخانه های بزرگی نیزبرای کاغذسازی‌وساختن‌اسباب‌بازیهای گوناگون ومواد شیمیائی وجود دارد واجناس مزبور از جملهٔ صادرات ژاپن میباشد. از زمانیکه صنایع ژاپن رو بترقی نهاد دایرهٔ روابط تجارتی آنکشورنیز با ممالك دیگر توسعه یافت ودرسال ۱۸۸۶ جمع واردات‌وصادرات ژاپن فقط ۳۰۰ ملیون فرانك فرانسه بود ولی تا سال ۱۹۲۷ حد متوسط تجارت سالیانهٔ آن بده هزارملیون فرانك طلارسید ازاینروی میتوان به‌ترقی فوق‌العادهٔ‌تجارت آن مملکت پی برد. روابط تجارتی ژاپن با ممالك متحدهٔ آمریکا بیش از سایر دول عالم است. چه از ممالك مزبور همه ساله مقدار کثیری پنبه ومصنوعات فلزی میخردو مقدار بسیاری ازابریشم وچای خودرا بآن ممالك میفروشد. ژاپن‌قسمت مهمی ازتجارت چین و هند وممالك شرقی آسیا را پیش از جنگ اخیر بخود منحصر کرده بود چنانکه همیشه مقدار کثیری زغال سنگ و آهن وچدن وفولاد وپنبهٔ خام‌ازچین وهندمیخرید ومصنوعات‌کارخانه های خودمانند ماشینهای گوناگون وکاغذ وکبریت و پارچه های پنبهٔ را در آن ممالك وهند وچین بفروش میرساند توسعهٔ تجارت ژاپن در چین وهند و استرالیا موجب شکست فاحش تجارت انگلستان وممالك متحدهٔ آمریکا گردید. برای تسهیل امر تجارت دولت ژاپن در ساختن خطوط آهن وتوسعهٔ نیروی‌دریائی تجارتی کوشش بسیار کرده است. امروز طول مجموع خطوط آهن ژاپن متجاوز از ۲۷۴۰۰ کیلومتر است و عدهٔ کشتیهای تجارتی آن در سال (۱۹۳۲) ۳۳۳۸ کشتی باگنجایش ۳۸۹۴۸۱۹ تُن بوده. امروز کشتیهای شرکتهای بزرگ کشتیرانی ژاپن مانند توگوکیزن کائیشا(۳) ونی‌پون یوشن کائیشا(۴) و ازاکا چزن کائیشا(۵) مرتباً در اقیانوس کبیر و اقیانوس هند و حتی در دریاهای اروپائی سیر میکنند. چنانکه پیش ازجنگ اخیر ازجمع واردات ژاپن شصت درصد و از جمع صادرات آن هفتاد و سه درصد توسط کشتیهای ژاپنی حمل‌ونقل میشد.

نیروی دریائی ژاپن بموجب احصائیهٔ سال ۱۹۳۶ بقرار ذیل بوده است،

نوع کشتی	عده	گنجایش
زره‌دار	۱۱	۳۰۷۰۷۰ تُن
حامل هواپیما	۶	۸۸۴۷۰ »
رزم‌ناو (طبقهٔ ۱)	۱۳	۱۱۶۴۴۰ »
» (» ۲)	۲۶	۱۴۴۳۲۵ »
ناوشکن	۱۱۵	۱۴۰۵۸۳ »
زیردریائی	۶۲	۸۰۲۸۴ »

که جمعاً ۲۳۳ کشتی بظرفیت ۸۸۲۱۷۲ تُن میباشد.

جمع واردات ژاپن در سال ۱۹۳۳، ۱۸۶۱۰۴۶۰۰۰ تُن و جمع صادرات آن کشور درهمان سال ۱۹۱۷۲۲۰۰۰۰ تُن بوده است.

مصرفات ژاپن پیش از جنگ جهانی - ترقی ناگهانی ژاپن وافزایش دائمی‌جمعیت آن‌کشور دولت ژاپن‌را به‌تهیهٔ مهاجر نشینها و مستعمراتی برانگیخت. مهاجرین ژاپنی نخست بجزایر اقیانوس کبیر و زمینهای امریکا متوجه شدند. جزایر هاوائی درنیمهٔ دوم قرن نوزدهم مرکز مهاجرت مردم ژاپن شده بود و دولت ژاپن در صدد بود که رسماً بتصرف آن قیام کند ولی ممالك متحدهٔ امریکا پیش دستی کرد و ناگهان جزایر مزبور را در سال ۱۸۹۸ بتصرف درآورد و ازاینجا اختلاف سیاسی شدیدی بین ممالك متحدهٔ امریکا و ژاپن که عدهٔ مهاجرینش در جزایر هاوائی متجاوز از صدهزار بود پدید آمد. در نواحی غربی ممالك‌متحدهٔ امریکانیزامروزقریب ۱۱۱۰۰۰ مهاجر ژاپنی‌مسکن دارند که عدهٔ ایشان در سال ۱۹۰۰ فقط ۲۴۰۰۰ تن بوده‌است. دولت کالیفرنیا زمانی‌درصدد تبعید مهاجرین ژاپنی برآمد ولی سایر دول متحده با این امر موافقت نکردند، اما بموجب قانون مهاجرت که از سال (۱۹۲۷) اجرا شده مهاجرت مردم ژاپن به ممالك مزبوردشوار گردیده است. دولت ژاپن پس از آنکه ازجانب مشرق مأیوس‌گشت بزمینهای‌شرقی آسیا متوجه شد و نخست با دولت چین برسر شبه جزیرهٔ کره از در جنگ درآمد (۵ - ۱۸۹۴) و جزیرهٔ فرمزا را با برخی جزایر کوچك دیگر از آندولت گرفت سپس بر سر منچوری با روسیه بجنگ

(۱) Muroran. (۲) Sakai (۳) Togo-Kisenkaicha. (۴) Nippon youchenkaicha
(۵) Osakatchosen - Kaicha

پرداخت وچون برآن‌دولت غالب شد ناحیهٔ کوان تونك (۱) را در جنوب منچوری با نصف جزیرهٔ ساخالین تصاحب کرد و شبه جزیرهٔ کره‌رانخست تحت‌الحمایهٔ خودساخت و درسال ۱۹۱۰ آنرا رسماً تصرف کرد. جزیرهٔ فرمزا که بژاپنی تائی‌وان گفته میشود از حیث محصولات منطقهٔ حاره مخصوصاً خیزران و کافور و موز وقهوه وچای اهمیت فراوان‌دارد ومرکزآن شهرتائی‌هوکو(۲) است . جزیرهٔ کارافوتو (ساخالین) دارای جنگلهای سرو وکاج و زمینهای قابل زرع وگله داری بسیار و معادن زغال سنگ و طلاست و از ماهیگیری در سواحل آن استفادهٔ فراوان میکنند . سرزمین چزن (کره) برای‌زراعت وگله‌داری وماهیگیری استعدادکافی دارد و مهمترین محصول آن برنج وباقلا وپنبه است . تربیت کرم ابریشم را نیز دولت ژاپن در آنجا ترویج کرده است ومعادن‌آهن ومس وگرافیت وطلاهم درآن فراوانست . مرکز چزن(کره) شهر کی‌جو(۳) است که سابقاً سئول نام داشت. سرزمین کوان تونك در انتهای جنوبی شبه جزیرهٔ لیائوتونك(۴) واقع شده واز سال ۱۹۰۵ درتصرف دولت ژاپن است. دولت ژاپن مهاجرین خود را بیشتر به مستعمرات سابق‌الذکر و جزیرهٔ هوکائیدو که جمعیت آن از سایر جزایر کمتر است میفرستد. ولی چون جمعیت مستملکات ژاپن از حد عادی گذشته بود دولت ژاپن متوجه اراضی منچوری و سیبری شرقی گردید و در۱۹۳۲ منچوری را ازچین جدا کرد و استقلال داد .

در سال ۱۹۱۴ که جنگ بین‌المللی اول شروع شد دولت ژاپن نیز بنابر معاهدات سری که با متفقین بسته بود برضدآلمان قدم بمیدان نهاد وشهر وخلیج کیائوچئو(۵) را که از متصرفات آلمان درمشرق چین‌بود تصرف کرد و این شهر را تا ۱۹۲۲ در تصرف داشت دراین سال بموجب قراردادهائی که پس از جنگ در اروپا بسته شد کیائوچئو را بدولت چین بازدادند ولی دولت ژاپن درمدت حکمروائی خود دربن ناحیه بندر تسینگ تائو(۶) را که در کنار خلیج کیائوچئو واقع است و در حقیقت بندرگاه شهر کیائوچئو است ازجملهٔ مراکز صنعتی خویش ساخت و پس از بازدادن کیائوچئو بازهم قدرت اقتصادی ژاپن در آن ناحیه باقیماند . در سال ۱۹۱۹ مجمع اتفاق ملل از مستعمرات سابق آلمان در اقیانوس کبیرآنچه راکه درشمال خط استوا بود بدولت ژاپن بخشید از جمله مستعمرات مذکور یکی مجمع الجزایر ماریان(۷)است و دیگر مجمع الجزایر کارولین(۸) شرقی و غربی و مجمع الجزایر مارشال(۹) و جزایر پالائوس (۱۰) . محصول این جزایر بیشتر نیشکر و فسفات است .

برخی از ممیزات تمدن ژاپن

حقیقت و روح تمدن ژاپن در دو عبارت : طبیعی‌بودن وواقعی‌بودن ، خلاصه میشود . در ژاپن چیز غیر طبیعی و بی‌انظری محض بهیچوجه یافت نمیشود و اصول مجرد و مبهم وجود ندارد و سادگی و طبیعی بودن از ممیزات تمدن ژاپن است . مثلاً در فن معماری ژاپنی‌ها هیچگاه کاخهای باعظمت وکوه‌آسائی مانند اهرام مصر و ابنیهٔ بابل وروم نساخته‌اند زیرا ذوق آن ملت‌بامعماری باعظمت سازگارنیست ،معماری‌ژاپنی بسیار ساده و منحصر بخانه های مسکونی ویامعابد است وذوق‌ژاپنی‌هادرساختن‌ابنیهٔ خودمتوجه چوبهائی است که در ساختمانها مادهٔ اصلی شمرده میشود دیگر از شواهد طبیعی‌بودن تمدن و فرهنگ ژاپن آنست که ادبیات ژاپن باآثار زنان آغازشده وزنان درادبیات آن ملت موقعیت و مقامی مخصوص دارند. مسئلهٔ که قابل‌اهمیت میباشد اینست که‌تمایل وعلاقهٔ‌مفرط‌این‌نویسندگان به‌طبیعت پرستی است . دردورهٔ ظهورادبیات‌ملی‌ژاپن‌تحصیل علوم فکری و نظری منحصر بمردان بود و آنان آن علوم و ادبیات را از زبان‌چینی فرا میگرفتند و نتیجهٔ تحقیقات و تتبعات خود را بخط چینی مینوشتند . خط‌ژاپنی فقط در مباحث ساده وعامیانه مورد استعمال بود ولی زبان چینی در ژاپن بمنزلهٔ زبان علمی بشمارمیرفت. چون خط تصویری‌چینی از بیان حقیقی وطبیعی افکار ژاپنی قاصر بود از این لحاظ مردان آن زمان برای بیان اندیشه‌ها واحساسات خودفاقد هرگونه وسیله بودند به‌عکس‌زنان برای اظهارافکار و خاطرات خود روش نیکوتر وآسان‌تری در دست داشتند ودرنوشته‌های خودحروف کوچك وساده وصداداری راکه کانا نامیده میشود بکارمیبردند وزنان باین ترتیب‌بشیوهٔ مخصوص خودکه روش ساده و عامیانه بود بنگارش کتابهای تاریخ و وقایع روزگار خوداقدام نمودند . این تقسیم کارنشان‌میدهد که‌حروف کانامنحصر بزنان‌بوده ومدت‌دوقرن این تمایز درمیان‌زنان‌ومردان باقی‌بود. ادبیات ژاپن بیشتر جنبهٔ رآلیسم داشته واز حقیقت وطبیعت سرچشمه میگیرد مثلا کتاب مانی - اسیو مجموعهٔ ایست مشتمل بر پنجهزار شعر که‌از آغازقرن‌چهارم تا اواسط قرن هشتم بتوسط زنان ومردان چندی سروده شده و امتیاز آن از آن جهت است که در این دیوان همان طور که اشعار امپراطوران و بزرگان ضبط شده آثار طبع روستائیان و شکارچیان نیز در آن درج گردیده است . در ژاپن برای نوشتن سه قسم خط بکار برده میشود اول - حروف تصویری چینی که فرا گرفتن آن بسیار دشوار است . دوم خط کانا یا حروف ساده و صدادار که عدد حروف‌آن کمتر وآسانتر است . سوم مخلوطی از ایندو نوع . این طرز در ژاپن کنونی بیشترازدونوع مزبور مورداستعمال است . درخاتمه گوئیم که ملت ژاپن ازآغاز تاریخ تمدن خود فرهنگ و آداب ملل بیگانه راکه عالی‌تر از تمدن او بوده است فراگرفته و با آداب و رسوم خود تلفیق داده وخصوصیات و ممیزات ملی و نژادی و تمدنی خود را نیز در آن داخل کرده و تمدن ممتاز و نوی بوجود آورده است .

ژاپن.[پُ](اِخ) نام دریائی(۱۱)منشعب ازاقیانوس کبیر که محدود است به‌سیبری و منچوری و کره وجزایر ژاپن .

ژاپون . (اِخ) ژاپن . رجوع به ژاپن شود .

ژاپه . (۱۲) [پِ] (اِ خ) نام یکی ازتیتان ها (۱۳) پسر اُرانوس (۱۴) وگِ‌آ(۱۵) برادر کرونوس(۱۶) و پدر پرومته(۱۷) واطلس (۱۸) واپی‌مته (۱۹) ومنتیوس (۲۰) .

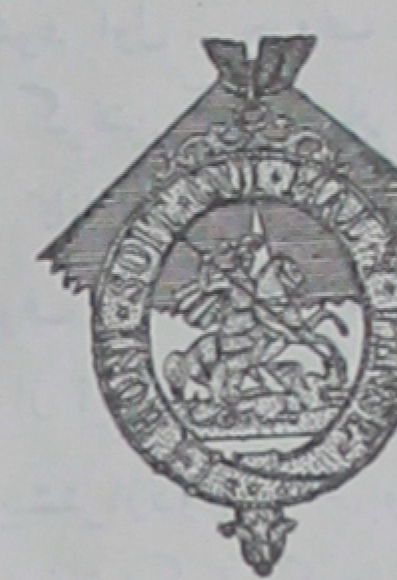
ژاتیوا . (۲۱) (اخ) نام شهری است باسپانیا برمصب مونت‌سا (۲۲) و در طرف راست ژوکار (۲۳) این شهررا سان‌فلیپ دوژاتیوا (۲۴) نیز گویند.

ژاد . (۲۵) (اِ خ) نام‌خلیجی ازخلیجهای آلمان درردریای شمال که بندر ویلهلمشافن (۲۶) برساحل آن است .

ژادوس.(۲۷)(اخ)یدوع . بسریوناتان ازقبیلهٔ لاوی است رجوع به یدوع شود .

(۱) Kuantung. (۲) Taihoku. (۳) Keijo- (۴) Liautung. (۵) Kiaou-tcheou. (۶) Tsingtao.
(۷) Mariannes. (۸) Carolines. (۹) Marshall. (۱۰) Palaos. (۱۱) Mer du Japon (۱۲) Japet.
(۱۳) Titans. (۱۴) Ouranos. (۱۵) Gaea. (۱۶) Kronos. (۱۷) Prométhée. (۱۸) Atlas.
(۱۹) Epiméthée. (۲۰) Menetios. (۲۱) Jativa. (۲۲) Montesa. (۲۳) Jucar.
(۲۴) San Felipe de Jativa. (۲۵) Jahde. (۲۶) Wilhelmshafen. (۲۷) Jaddus.

ژارتیر. (۱) [ر دِ ی] [اِ خ] نام طبقهٔ از سواران که بسال ۱۳۴۸ در انگلستان تأسیس شد بدین کیفیت که ادوارد سوم با کنتس سالیس بوری (۲) رقص میکرد بند جوراب کنتس بیفتاد، شاه آنرا برگرفت وبوی داد، درباریان از آن بخنده افتادند؛ شاه گفت، لعنت بر بداندیش باد! آنکه امروز بدین بند می خندد فردا به نشان آن مباهی نخواهد بود » و پس از آن برفور طبقهٔ ژارتیر را تأسیس کرد. سواران که عدهٔ ایشان ۲۶ تن است آن بند را برزانوی چپ بنهند وملکه بردست. خودشاه پیشوای آنانست. (لاروس).



ژارتیر.



شوالیهٔ طبقهٔ ژارتیر.

ژارژو. (۳) (اِ خ) نام کرسی بخش در ایالت (لوآره) (۴) از شهرستان اورلئان (۵) بر ساحل چپ رود لوآر (۶) دارای ۱۸۵۵ تن سکنه. ژاندارك در سال ۱۴۲۹ میلادی بدانجا بر انگلیسها غلبه کرد.

ژارناژ. (۷) (اِ خ) نام کرسی بخش در ایالت (کروز) (۸) از شهرستان گوئره (۹) که قریب ۶۰۵ تن سکنه دارد.

ژارناك. (۱۰) (اِ خ) کرسی بخش در ایالت شارنت (۱۱) از شهرستان گنیاك (۱۲) بر ساحل راست رود شارنت. دارای ۴۷۹۶ تن سکنه. آنجا مرکز عمدهٔ دستگاههای تقطیر عرق وکنیاك است. فیروزی کاتولیکها بقیادت دوك آنژو (هانری سوم) (۱۳) بر پروتستانها بسال ۱۵۶۹ میلادی دراین شهر بود.



علامت ژارناك

ژارناك. (۱۴) (اِ خ) (گوی شابو، کنت دو) (۱۵) نام کاپیتن فرانسوی متوفی بعد ازسنهٔ ۱۵۷۲ میلادی. وی همان است که شاتنیره (۱۶) را بسال ۱۵۴۷ در جنگ تن بتن (۱۷) بکشت. (لاروس).

ژارناك. (فیلیپ فردیناند اگوست دوروهان شابو، کنت دو) (۱۸) نام سیاستمدار فرانسوی متولد در ایرلند بسال ۱۸۱۵ و متوفی در لندن بسال ۱۸۷۵ میلادی. (ازلاروس).

ژارسلو. (۱۹) [رُ لُ] [اِ خ] نام شهری به (گالیسی) (۲۰) واقع بر ساحل نهرسان (۲۱) شعبهٔ یمین رودویستول (۲۲) دارای قریب ۱۸۰۶۵ تن سکنه.

ژارو. (۲۳) (اِ خ) نام شهری به انگلستان (دورهام) (۲۴) بر ساحل رود تاین (۲۵) دارای قریب به ۳۳۷۰۰ تن سکنه.

ژارویل. (۲۶) (اِ خ) نام دهستان مورت وموزل (۲۷) از ایالت نانسی (۲۸) دارای راه آهن و ۵۲۷۰ تن سکنه. بدانجا کوره های مرتفعی برای ذوب فلزات هست.

ژاری. (۲۹) (اِ خ) کرسی بخش در ایالت (شارانت ماری تیم) (۳۰) از شهرستان لارشل (۳۱). دارای راه آهن و قریب ۷۱۱ تن سکنه.

ژازن. (۳۲) [زُ] (اِ خ) بقول پلوتارك پلو نام بازیگری بود ازمردم شهر ترال (۳۳) که دربیشگاه اُرُداشك سیزدهم اشکانی درجشنی که این پادشاه برای عروسی پسرش پاکروس باخواهر پادشاه ارمنستان برپا کرده بود بازی آگاوه (۳۴) را موسوم به باکانت از تصنیفات اری پید (۳۵) نمایش میداد وحضار بالذت واعجابی هرچه تمامتر بسخنان او گوش فراداده بودند که ناگاه سر کراسوس سردار رومی را که بدست سورنا سردار ایرانی کشته شده بود سیلاس بمجلس آورده بپای شاهنشاه ایران انداخت. ژازن برای اینکه شاهنشاه را دراین پیروزی بزرگ تهنیتی گفته باشد سر کراسوس را برداشته و بالمناسبة این اشعار را از زبان آگاوه بخواند، « ازبلندی کوهستانها بدین این بچه شیر را که آفت دشتهای ماست باینجا آورده ایم، از این صید که باعث سعادت است فاتح را مفتخر میدانیم». ازاین مناسب خوانی همهٔ حضار لذت بردند و نمایش دهندگان دنبالهٔ شعر مزبور را بخواندند. یعنی آنجائی را که آوازه خوانان میپرسند، «چه دستی او را زد؟» و آگاوه جواب میدهد، « دست من شرف این کار را داشت». ارد را این مناسب خوانی خوش آمد واورا یك تالان که تقریباً معادل بیست و هشت هزار ریال بود ارزانی داشت. (ایران باستان ج ۳ ص ۲۳۲۵).

ژازن (۳۶). [زُ] [اِ خ] پسر اِزُن (۳۷) پادشاه یلکس (۳۸). وی بیاری سانتور شیرون (۳۹) رفعت ومقام یافت وسپس بدست پلیاس (۴۰) از تخت سلطنت که از پدر بمیراث برده بود خلع شد. اوآرگونوت (۴۱) هارا بگشادن گنجهای کلشید (۴۲) راهنمائی کرد وازاین ممالك دور مدئه (۴۳) را همراه آورد و اورا بزنی گرفت سپس وی را طلاق گفت و با کروز (۴۴) دختر سی زیف (۴۵) ازدواج کرد. کروز از ژازن دو فرزند آورد. ژازن سرانجام تخت سلطنت یلکس را مجدداً بدست آورد وپس ازحادثهٔ دیگری در سرگردانی و بدبختی بمرد.

ژاژ. (اِ) گیاهی بود که آنرا کنگر گویند وترهٔ دوغ کنند. (نسخهٔ ازلغت نامهٔ اسدی). گیاهی باشد که اندر ترهٔ دوغ کنند. (لغت نامهٔ اسدی). گیاهی است که ترهٔ دوغ ازوی سازند یعنی ریچال (۴۶) (صحاح الفرس). از تعریف های فوق خوب پیداست که ژاژ، کاکوتی (ککلیك اوتی) معروف است که آنرا نتوان جویدن چه آب بخود نگیرد و آن گیاهی خرد است در صحرا چون خارهای خرد وبرشاخهای خرد ومعطر که برای عطر دردوغ وماست کنند وهیچ مصرف دیگر جز این ندارد.

---

(۱) Jarretière. (۲) Salisbury. (۳) Jargeau. (۴) Loiret. (۵) Orléans. (۶) Loire.
(۷) Jarnages. (۸) Creuse. (۹) Guéret. (۱۰) Jarnac. (۱۱) Charente. (۱۲) Cognac.
(۱۳) Le duc d'Anjou (Henri III). (۱۴) Jarnac. (۱۵) Guy Chabot. comte de. (۱۶) Châteigneraie.
(۱۷) Duel. (۱۸) Philippe - Ferdinand - Auguste de Rohan - Chabot comte de.
(۱۹) Jaroslaw. (۲۰) Galicie. (۲۱) San. (۲۲) Vistule. (۲۳) JarroW. (۲۴) Durham.
(۲۵) Tyne. (۲۶) Jarville - La-Malgrange. (۲۷) Meurthe - et - Moselle. (۲۸) Nancy.
(۲۹) La Jarrie. (۳۰) Charene - Maritime. (۳۱) La Rochelle. (۳۲) Jason (۳۳) Tralles
(۳۴) Agavée (۳۵) Eurypide. (۳۶) Jason. (۳۷) Eson. (۳۸) Iolcos. (۳۹) Le centaure Chiron.
(۴۰) Pélias. (۴۱) Argonautes. (۴۲) Colchide. (۴۳) Medeé. (۴۴) Créuse. (۴۵) Sisyphe. (۴۶) نسخه: ریحان.

صاحب آنندراج گوید ، گیاهی است شبیه بدرمنه در نهایت بیمزگی و ناگواری که هرچند شتر آنرا بخاید نرم نشود و بجهت بیمزگی فرونبرد و آنرا بتازی غلیص خوانند. صاحب برهان گوید ، بوتهٔ گیاهی باشد بغایت سپید وشبیه بدرمنه درنهایت بیمزگی و هرچند شترآنرا بخاید نرم نشود وبسبب بیمزگی فرونبرد و بعضی مطلق ترهٔ دوغ راگفته اند یعنی آنچه از رستنی که دردوغ و ماست کنند و علفی را نیز گویند خاردار که در ماست کنند و آنرا کنگر خوانند و جمعی گویند علفی است که بی تخم میروید و آن نوعی از درمنه است که بدان آتش افروزند واین بمعنی اول نزدیک است وبعضی گویند هرعلفی که بی تخم روید و بعضی گفته اند علفی است که آنرا شتر خورد و بعربی غلیص خوانند .(انتهی). گیاهی است سفید وخاردار وسخت بدمزه که اشتر چندانکه بخاید بحلق فرو بردن نتواند . (غیاث) . غلیص . (مهذب الاسماء) :

ژاژ میخایم و ژاژم شده خشک
خاردارد همه چون نوک بغاز .
ابوالعباس .

ای میر شاعرانت(۱) همه آنک(۲)
من ژاژنی ولیکن فرغستم .
لمعانی عباسی

ملک بوقت بهار هرسال بدشت بیرون شدی با خاصگان خویش و آنجا خیمه زدی وتا گرم نشدی آنجابودی و از آن چیزهاکه از زمین روید چون گیاهها و ژاژها از مفارج (؟) و مجه همی چیدندی و همی خوردندی . (ترجمهٔ طبری بلعمی) .

ژاژ داری تووهستند بسی ژاژخوران(۳)
وین عجب نیست که بازند(۴) سوی ژاژخران .
عسجدی .

|| کنایه ازسخنان هرزه و یاوه و بی مزه و هذیان هم هست .(برهان). مجازاً بمعنی سخن بیهوده وگفتهٔ باطل وبیفایده وهرزه . اسدی درلغت نامه ذیل لغت یافه گوید : یافه وخله وژاژ و لک ، سخنان بیهوده بود . هرزه . هذیان . بیهده . بیهوده از سخن وغیر آن :

پس ار ژاژ وخوهل آوری پیش من
همت خوهل پاسخ دهد بیرزن (کذا) .
ابوشکور .

ابا ز بیم زبانم نزند کشته وهاژ
کجا شد آنهمه دعوی کجاشد آنهمه ژاژ .
لبیبی .

چو برسم بدید اندر آمد بباژ
نه گاه سخن بود وگفتار ژاژ .
فردوسی .

نامهٔ مانی بانامهٔ تو ژاژ است
شعر خوارزمی باشعر تو لامانی .
فرخی .

من اینهمه زطریق مطایبت گفتم
مکر نگوئی کاین ژاژباشد وهذیان .
فرخی .

این مُشتی ژاژاست که بوالحسن ودیگران نبشته اند . (ابوالفضل بیهقی ص۶۶۱) .

صدگونه ژاژ وبیخردی کردونیز گفت
برهر کسی تاروبرو بندوگیرو دار .
سوزنی .

شعر ژاژ از دهان من شکر است
شعر نیک از دهان تو پینو .
طیان .

غرر سحرستانید که خاقانی راست
ژاژ منحول بدزدان غرر باز دهید .
خاقانی .

شعر استادان فرود ژاژهای خود نهم
سخت سخت آمد خرد را اینکه منکر منکرم.
خاقانی .

وین چه ژاژ است دگرباره که ابیات مدیح
گربود هفت فرستی بتقاضا هفتاد .
اثیراومانی .

بردشمن توخندد گر دون چومرد عاقل
برهزلهای جحی برژاژهای طیان .
بیغوملک

این چه ژاژ است وچه هرزه‌ای فلان
من حقیقت یافتم چبود نشان .
مولوی .

اینچه ژاژ است اینچه کفراست وفشار
پنبهٔ اندر دهان خود فشار .
مولوی .

شهوتیست او وبس شهوت پرست
زان شراب زهرناک ژاژ مست .
مولوی .

خادع دردند درمانهای ژاژ
ره زنند وزر ستانان وسم باز .
مولوی .

|| قسمی از هیزم باشد که آتش بدان افروزند وبرفورشعله اش فرونشیند وفروزینه هم گویند . (ازفرهنگی خطی) .

ژاژخا .(نف) ژاژخای(۵) . بیهوده گوی، بیهده گوی ، ول گوی ، هرزه درای . هرزه گوی. هرزه سرای . هرزه‌لای، لک‌درای ، خام درای ، کسیکه سخن بی معنی وبی فایده گوید. یافه گو ، یاوه سرای . یاوه گو . || مهذار. هذر . پرگوی . پرچانه . درازنفس. پُرنفس . مکثار. وراج (درتداول عوام) .

گفت ریمن مردخام لک درای
پیش آن فرتوت پیرژاژخای .
لبیبی(۶) .

وی از خشم برآشفت و مردکی پُرمنش و ژاژخای و بادگرفته بود . (ابوالفضل بیهقی ص۴۳۷) .

گاوخاموش نزد مردخرد
به از آن ژاژخای صدباراست .
ناصرخسرو .

زبهر چیز بیحاصل نرنجی به بود ایرا
بسی بهتر سوی دانا زمرد ژاژخا بکم .
ناصرخسرو .

باك مردان چو ماهبند خموش
ژاژخایان خلق چون عصفور.
ناصرخسرو.

زخوشه چینی کشت نیاز هست مدوت
خیده پشت وشکم خوار وژاژخای چوداس .
کمال اسمعیل .

این سیاه اسرار تن اسپیدرا
بت پرستانه بگیر ای ژاژخا
مولوی .

جمع آمد صدهزاران ژاژخا
حلقه کرده پشت پا بر پشت پا .
مولوی .

تأمل کنان درخطا وصواب
به از ژاژخایان حاضرجواب .
بوستان .

روشن‌درون وتفته دل و گرم وژاژخای
آتش نهاد و خاکی ومعمور دودمان .
(خواجو . در وصف حمام) .

ژاژخا .(اخ) لقب طیان شاعر. رجوع به ژاژخای و طیان شود .

ژاژخائی . (مص) لک خائی. برفست خائی ، بیهوده گوئی. لک درائی . هرزه درائی. ژاژدرائی. یاوه سرائی. یافه سرائی. هرزه سرائی . هرزه‌لائی. حرف مفت زنی. خام درائی. ول گوئی:

هرسخن را بجایگاه نهد
نکند ژاژخائی برخیر .
سوزنی .

خیره روئی زتیره رائی به
بیزبانی ز ژاژخائی به .
سنائی .

جان کنند از ژاژخائی تا بگرد من رسند
کی رسد سیرالثوانی درنجیب ساربان .
خاقانی .

ز ژاژخائی هرابلهی نرنجم از آنک
هنوز درعدم است آنکه همقران من است.
خاقانی .

(۱) نسخه بدل، شاعراست . (۲) شاید ، ژاژنند. (۳) نسخه بدل ، خران. (۴) نسخه بدل ، تازند . (۵) کلمهٔ ژاژ وژاژ خای باکلمهٔ Jaseur و Causeur ازیک ریشه است وشایداصل کلمهٔ (ژازر) فرانسوی همین کلمهٔ ژاژباشد . (۶) این بیت را به‌رودکی نیز نسبت کرده‌اند.

حاسد زقبول این روائی
دور ازمن و تو بژاژخائی.
نظامی.

ژاژخائی میکند باما رقیب
ماچه غم داریم گومیخای ژاژ.
(ازمحمودنامه بنقل ازآنندراج).

ژاژخائیدن. (۱)[دَ] (مص) ژاژخائی کردن. علك خائیدن. برغست خائیدن. بیهوده و لغوگفتن. جفنگ گفتن. حرف مفت زدن. سخنان بیمزه گفتن. هرزه درائیدن. لك درائیدن. یاوه گفتن. یافه سرائی کردن:

همه دعوی کنی و خائی ژاژ
در همه کارها حقیری و هاژ.
ابوشکور.

اندی(۲) که امیر ما باز آمد پیروز
هرکه ازپس دیدنش روا باشد وشاید
پنداشت همی حاسدکو باز نیاید
باز آمد تا هرشفکی ژاژ نخاید.
رودکی.

گر کسی گوید مانندهٔ او هیچ شده است
گو برو خام درائی مکن و ژاژ مخای.
فرخی.

طعن دگر بد و نتواند زدن عدو
جز آنکه ژاژخاید و گوید که نیست پیر.
فرخی.

اگر ابلهی ژاژخاید مراورا
پشیمان کند خسرو از ژاژخائی.
فرخی.

دراین وقت ملطفه ها رسید ازمنهیان بخارا که علی تکین البته نمیآساید وژاژمیخاید و لشکرمیسازد. (ابوالفضل بیهقی ص ۳۴۳). گفت (حسنك) زندگانی خواجه دراز باد بروزگار سلطان محمود بفرمان وی درباب خواجه ژاژ میخائیدم که همه خطا بود از فرمانبرداری چه چاره داشتم. (ابوالفضل بیهقی ص ۱۸۲). زمین بوسه داد وبایستاد (ابوالفتح بستی) خواجه گفت ازژاژخائیدن توبه کردی؟ گفت: ایخداوند مشك وستور بانی مراتوبه آورد. (ابوالفضل بیهقی ص ۱۶۵). میشنویم تنی چند بیاب ایشان (اریارق وغازی) حسدمینمایند وژاژمیخایند از آن نباید اندیشید. (ابوالفضل بیهقی ص ۲۲۳).

چون مؤذنت بخواند زی مسجد
تو اوفتاده ژاژ همی خائی.
ناصرخسرو.

اگر تنالم گویند نیست حاجتمند
وگر بنالم گویند ژاژ میخاید.
مسعود سعد.

بزیر بار هجو من خرك ژاژی همی خاید
به تیز آورده ام اورا (۳) وخارشگاه میخارم.
سوزنی.

قول حق را هم ز حق تفسیر جو
هین مغا ژاژ ازگمان ای یاوه گو.
مولوی.

مصطفی مه می شکافد نیمه شب
ژاژ میخاید زکینه بولهب
آن مسیحا مرده زنده می کند
وآن جهود ازخشم سبلت می کند.
مولوی.

زین منی چون نفس زائیدن گرفت
صد هزاران ژاژ خائیدن گرفت.
مولوی.

بر دلبر ماهیچ کسی را مفزائید
مانندهٔ اونیست کسی، ژاژمخائید.
مولوی.

مثال مجلست راچون بسلك اندركشم لؤلؤ
شنیدم ژاژ خاید دیوخوئی اندرآن محفل.
ملك الشعراء کاشی.

ژاژخای. (ن ف) رجوع به ژاژخاشود.

ژاژخای. (اخ) لقب طیان شاعر است (رجوع به طیان شود):

صبح حسان مصطفائی کو
تا ثنای غم زدا آرد
زانکه مقبول مصطفی نشود
آنچه طیان ژاژخا آرد.
انوری.

ژاژخوار. بیهوده گو. یاوه گو. ژاژخای درهمهٔ معانی:

کارهای شیر مردان کردی و از رشك تو
حاسدانت یاوه گوهستند وجمله ژاژخوار.
فرخی.

ژاژ درائی. [دَ] (مص) ژاژخائی. بیهوده گوئی، رجوع به ژاژخائی شود:

شعر تو ژاژ است، مگرسوی تو
فضل همه ژاژ درائیستی.
ناصرخسرو.

ژاژدرائیدن. [دَ دَ] (مص) بیهوده گفتن. ژاژخائیدن. رجوع بهژاژخائیدن شود:

کسی که ژاژ دراید بدرگهی (۴) نشود
کهچرب گویان آنجاشوندکندزبان (۵).
فرخی.

چرا گرچون من است اوهمچو من بر صدر ننشیند
وگرنی چون بجویدنان وخیره ژاژبدراید.
ناصرخسرو.

ژاژدرای. [دَ] (ن ف) بیهوده گو. یاوه گوی. ژاژخای:

کسیکه گویدمن چون توام بفضل وهنر
سبك خرد بود و یاوه گوی وژاژدرای.
فرخی.

ژاژك. [ژَ] (اِ) دربعض لغت نامه ها آنرا به لوبیا ترجمه کرده اند. (حاشیهٔ لغت نامهٔ اسدی) و بیت زیرین در ذیل کلمهٔ کوم در فرهنگ اسدی آمده است و معنی کلمه چنانکه معنی تمام شعر معلوم نیست:

ماه کانون است ژاژك نتوانی بستن
هم ازاین کومك برخشك وهمی بند آنرا.
ابوالعباس.

رجوع به ژاژمك وژاژومك شود.

ژاژگفتن. [گُ تَ] (مص) بیهوده و هزل گفتن. رجوع بژاژ خائیدن شود:

همه گویندهٔ فسق و فجوریم
زهزل وژاژگفتن ابکمی کو.
سنائی.

ژاژلائیدن. [دَ] (مص) بیهوده ویاوه گفتن. ژاژخائیدن:

آن خبیث از شیخ می لائید ژاژ
کو نگر باشد همیشه عقل کاژ.
مولوی.

ژاژلن. (۶) [ژَ لُ] نام خانوادهٔ از مردم لیتوانی که برلهستان (از ۱۵۷۲ تا ۱۳۸۶) وبوهم وهنگری سلطنت کردند و مؤسس آن لادیسلاس ژاژلن (۷) بود.

ژاژمك. [ژَ مَ] (اِ) دانهٔ لوبیارا گویند. وآن مخفف ژاژومك است.

ژاژوك. (اِ) در بعض فرهنگها بدان معنی لوبیا داده اند. و آن ظاهراً غلط وصحیح ژاژومك باشدچنانکه درفرهنگ جهانگیری؛ سروری؛ برهان؛ سراج و غیاث اللغات آمده است.

ژاژومك. [مَ] (اِ) لوبیارا گویند وآن تخمی است که بعربی لیاء (۸) خوانند. (برهان) رجوع به لوبیا شود.

ژاژه. [ژَ] (اِ) ژاژ. علف بیمزه. (برهان). || سخنان هرزه. (برهان).

ژاژیدن. [دَ] (مص) ژاژخائیدن. هرزه گفتن. (کذا فی التحفة السعادة):

خواری از او بس بود آن کت کند
رنجه بژاژیدن بسیار خویش.
ناصرخسرو.

شعر ژاژیدن لهاشم تست
علك خائیدن لهاشم خر.
سوزنی.

---

(۲) یعنی: شکر. الحمد. منت خدایرا. المنة لله. (۳) ن - ل. خررا. (۴) نسخه: بدرگهش. (1) Jaser. déblaterer
(۵) نسخه بدل، کهخوب گویان این جاشوند گنگ زبان. (6) Jagellons. (7) Ladislas Jagellon.
(۸) در لغت نامه های عرب لیاء ککتاب آمده است و مینویسند نوعی از حبوب باشد مانند نخود. نیك سپید و بدان زنان را صفت کنند به سپیدی. فیقال، کأنها لیاء.

||نشخوار کردن. (آنندراج). ||اموموکردن مثل سگ. (آنندراج).

ژاسمن. (۱) [ـَ م] (ژاک بوئه)(۲) نام شاعری ازمردم گاسکنی متولد ومتوفی در آژان (۳) (۱۷۹۸-۱۸۶۴). وی پسر خیاطی بود و چندی در مدرسهٔ علوم روحانی و مذهبی (۴) گذرانید وسپس دکهٔ حلاقی ومزینی باز کرد و مشغول کار شد از این جهت او را (برو"کیه) (۵) گویند. وی پس از بیست و چهار سال اولین منظومهٔ خود را به لهجهٔ گاسکنی بنام «مرابایدمرد (۶)» انتشار داد و بسال ۱۸۳۵ میلادی بهترین آثار خود را که به لهجهٔ محلی سروده شده بود فراهم آورده در مجلدی بنام «لاس پاپی یوتن (۷)» منتشر ساخت.

ژاسی (۸). (اِخ) (اِخ) رجوع به یاشی (۹) شود.

ژاشت. (اِخ) ناحیتی است از حدود ماوراءالنهر اندر کوهها و شکستگی ها و اندر میان بتمان و ختلان نهاده، باروستاها و کشت و برز بسیار و مهتران این ناحیت را دهقان ژاشت خوانند. (حدود العالم، چاپ طهران ص ۷۲). از اقلیم پنجم است. (التفهیم ص ۱۹۹).

ژاغو (یا زاغو). (اِ) صاحب ذخیره گوید: چون علت رجا که زنانرا پدید آید و آن گوشت پارهٔ باشد بی روح که اندر جسم تولید کند و چون ژاغو که اندر فرغانه و بعض نواحی خوارزم همی باشد. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی نسخهٔ خطی مؤلف. ورق ۴۳ صفحهٔ دست چپ سطر ۵) و ظاهراً این همان چیزی است که مثل بادنجان بزرگ که از گلو آویزد. (۱۰)

ژاغر. [غَ] (اِ) چینه دان. بتازی آن را حوصله خوانند. گزار. چینه‌دان مرغ.

خورنداز آنچه بماند زمن ملوک زمین (۱۱)
تو از پلیدی و مردار پرکنی ژاغر.
(خطاب بازسپید بزاغ. عنصری).

وگر مرغکی کوچک آید فراز
دهدش آب و چینه بروز دراز
چو از بس چنه پر شود ژاغرش
گرد زورمندی تن لاغرش.
اسدی.

ازخون دلیران بدشت، شیران
از نیزهٔ او پرکنند ژاغر.
قطران.

از کشتگان هنوز طیور وسباع را
پر گوشت ژاغر است وپر از استخوان شکم.
معزی.

کبوتری است که برچنگ ومخلب شاهین
براه دیده زژاغر برافکند ارزن.
ازرقی.

مرغ توام مرا پرفرمان ده و بپران
که آلا سزای دانهٔ تو ژاغری ندارم.
خاقانی.

ازدل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان
کزشبه منقار و از زرنیخ ژاغر ساختند.
(خاقانی).

دائم از چینه های انعامش
پر بود مرغ آزرا ژاغر.
لطیفی بنقل ازشعوری.

ژاغو. (اِ) رجوع به زاغو شود.

ژافا (۱۲). (اِخ) در تداول مردم اروپا یافا را گویند. رجوع به یافا شود.

ژافا. (اِخ) نام پردهٔ بزرگ در موزهٔ لوور (۱۳) که مبتلاشدگان بمرض طاعون را در شهر یافا در حالیکه بناپارت ژنرال های خود در بیمارستانی به عیادت ایشان رفته است نشان میدهد. (۱۸۰۴) میلادی.

ژافنا (۱۴). (اِخ) نام شهرو بندرسیلان (۱۵) و آن دارای ۴۵۰۰۰ سکنه است.

ژافه (۱۶). [ـِ ف] (اِخ) پسر سوم نوح یافت. رجوع به یافث شود.

ژافه. [فَ] (اِ) نوعی گیاه بدبو. ||خارپشت. (آنندراج). رجوع به زافه شود.

ژاک (۱۷). (اِخ) شارل امیل (۱۸). نقاش وگراورساز فرانسوی متولد و متوفی به پاریس (۱۸۱۳-۱۸۹۴). وی را بهترین نقاشی های آب و رنگی هست و موضوع آنها غالباً زندگانی روستائی است.

ژاک (۱۹). (اِخ) قدیس. اورا ژاک لوماژور (۲۰) نیز گویند. ازحواریون مسیح. پسر زبده (۲۱) وبرادر یوحنای انجیلی (۲۲) متولد به بیت صید (جلیله) مقارن سال ۱۲ قبل از مسیح. او در سال ۴۴ میلادی در شهر اورشلیم بشهادت رسید. ذکران ویادکرد او در بیست و پنجم ژوئیه است.

ژاک. (اِخ) ملقب به شهید معاصر بهرام پنجم ساسانی. وی از عیسویانیست که از انکار دیانت خود امتناع کردند و بفرمان شاهنشاه ساسانی بمجازات «نه مرگ» محکوم شدند زیرا درمقابل محکمهٔ شاهی جسورانه تذکر داده بودند که یزدگرد اول نیز چون از رفتارنیک خود نسبت بعیسویان دست کشید درحالی مرد که همه ازاو کناره کرده بودند و بعدازمرگ نیز جسدش را در مدفن قرار ندادند. (ایران درزمان ساسانیان ترجمهٔ آقای یاسمی ص ۲۱۷).

ژاک. (اِخ) (قدیس) نام اسقف نصیبین از علمای عالیقدر کلیسای سریانی. (۳۵۰-۲۷۰).

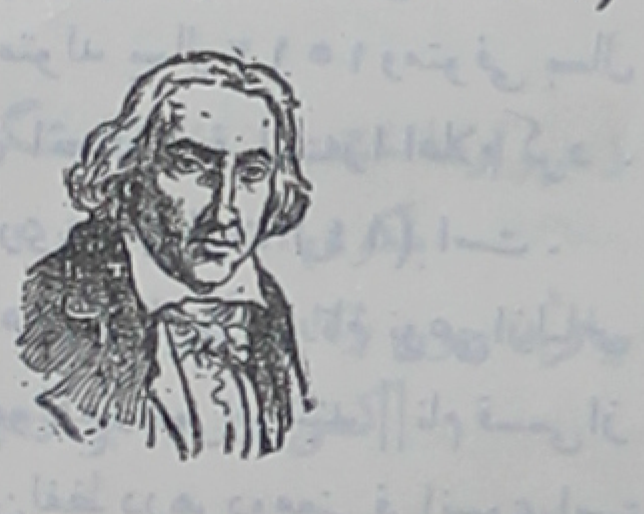
ژاک. (اِخ) یاجیم اول پادشاه میورقه (۲۳) (۱۲۴۳-۱۳۱۱). وی پسر ژاک اول پادشاه آراگون بود.

ژاک. (اِخ) یاجیم دوم پادشاه میورقه پسر کوچک ژاک جیم اول (۱۳۱۵-۱۳۴۹).

ژاک. یاجیم سوم پادشاه اسمی میورقه (۱۳۳۶-۱۳۷۵).

ژاکا (۲۴). (اِخ) شهر وقلعهٔ اسپانیا (آراگون) (۲۵) دارای ۵۰۰۰ سکنه. پایتخت قدیم کشور سوبرارب (۲۶).

ژاکارد (۲۷). (ژُزِف ماری) (۲۸) مکانیسین فرانسوی متولد در لیون مخترع دستگاه بافندگی که باعث شهرت نام او گردید (۱۷۵۲-۱۸۳۴).



ژاکارد

ژاکاند. (اِخ) (کلودیوس) (۲۹) (اِخ) نام نقاش فرانسوی متولد به‌لیون ومتوفی به‌پاریس (۱۸۰۵-۱۸۷۸).

ژاک اول. [آ وَ] (اِخ) (استوارت) (۳۰) متولد بسال ۱۴۰۶ پادشاه اکس (۳۱) از ۱۴۲۳ تا ۱۴۳۷.

ژاک اول. [کَ آ وَ] (اِخ) متولد بسال ۱۲۰۸ اورا جیم (۳۲) اول وفاتح (۳۳) نیز نامند وی پادشاه آراگون (۳۴) بود (از ۱۲۳۱ تا ۱۲۷۶).

ژاکب. [کُ] (اِخ) (کرتین) (۳۵) نام زبانشناس آلمانی متولد در گتا (۳۶) (۱۷۶۴-۱۸۴۷) او مؤلف کتاب «منتخبات یونانی» (۳۷) است.

---

(۱) Jasmin. (۲) Jacques Boé, (۳) Agen. (۴) Séminaire. (۵) Le Perruquier.
(۶) Il me Faut mourir. (۷) Las papillotos. (۸) Jassy. (۹) Iashi. (۱۰) Goitre. (۱۱) ن - ل جهان
(۱۲) Jaffa. (۱۳) Louvre. (۱۴) Jaffna. (۱۵) Ceylan. (۱۶) Japhet. (۱۷) Jacque.
(۱۸) Charles-Emile. (۱۹) Jacques (Saint) (۲۰) Jacques Le Majeur. (۲۱) Zébédée.
(۲۲) Jean L'Evangéliste. (۲۳) Majorque. (۲۴) Jaca (۲۵) Aragon. (۲۶) Sobrarbe. (۲۷) Jaquard
(۲۸) Joseph - Marie. (۲۹) Jacquand (Claudius) (۳۰) Stuart. (۳۱) Écosse. (۳۲) Jayme.
(۳۳) Le conquérant (۳۴) Aragon. (۳۵) Jacobs (Chrétien). (۳۶) Gotha (۳۷) L'Anthologie grecque.

ژاکب (۱) . [کَ] (اخ) (ماکس) (۲) نویسندهٔ فرانسوی متولد در کیمپر (۳) متوفی، در درانسی (۴) (۱۹۴۴ - ۱۸۷۶) .

ژاک بنم . (۵) [بُنْ] نامی که گاهی در مقام تحقیر دهقان فرانسوی را دهند و غرض از آن کسی است که تن بهر بندگی و بیگاری وحقارت دهد.

ژاکبی (۶) . [کَ] (اخ) (شارل گوستاو ژاکب (۷)) . ریاضی دان آلمانی متولد در پوتسدام (۸) (۱۸۵۱-۱۸۰۴) .

ژاکبیت (۹) . [کَ] یعقوبیه . رجوع به یعقوبیه و یعقوبیان شود .

ژاکبیت . [کَ] نامی که پس از انقلاب ۱۶۸۸ در انگلستان بطرفداران ژاک دوم و خانوادهٔ استوارت (۱۰) دادند

ژاکبین (۱۱) . [کَ] (ا) نام یکی از معروفترین انجمن های سیاسی انقلاب فرانسه . این انجمن متشکل بود از دستهٔ از انقلابیون که جلسات خود را در صومعهٔ قدیمی ژاکوبین واقع در کوچهٔ سنت‌هونره (۱۲) در شهر پاریس منعقد میساختند و آن در اکتبر سال ۱۷۸۹ بدست عدهٔ از انقلابیون پرشور تأسیس شد و تا سال ۱۷۹۴ برپا بود .

ژاکپن‌داتدی (۱۳) . [کَ پُ تُ] نام عارف و شاعر ایطالیائی متولد به تدی. (۱۳۰۶-۱۲۳۰) .

ژاک پنجم . (اخ) پادشاه اکس از ۱۵۱۳ تا ۱۵۴۲ . متولد بسال ۱۵۱۲ و متوفی بسال ۱۵۴۲ . وی اتحاد با فرانسه را اعلام کرد . و او پدر ماری استوارت (۱۴) است .

ژاکت . (۱۵) [کِ] (ا) نام نوعی از لباس مردانه که در مواقع رسمی پوشند. || نام قسمی از لباس زنانه و این لفظ در هر دو معنی فرانسوی است.

ژاکت . [کُ تُ] (اخ) (ژان ژزف) (۱۶) عالم تعلیم و تربیت فرانسوی متولد در دیژن (۱۷) . او موجد روش تعلیمات عمومی (۱۸) است . (۱۸۴۰-۱۷۷۰) .



ژاکت

ژاک چهارم . [کِ جَ رُ] (اخ) . پادشاه اکس از ۱۴۸۸ تا ۱۵۱۳ متولد بسال ۱۴۷۳ و متوفی بسال ۱۵۱۳ .

ژاک دولپه (۱۹) . [لِ پ] (اخ) رجوع به سنت ژاک دولپه شود (۲۰) .

ژاک دوم . (اخ) ملقب به عادل (۲۱) پادشاه آراگون متولد و متوفی در (۱۲۶۰-۱۳۲۷) .

ژاک دوم . (اخ) پادشاه اکوس (۲۲) از ۱۴۳۷ تا ۱۴۶۰ . متولد بسال ۱۴۳۰ متوفی بسال ۱۴۶۰ .

ژاک دوم . (اخ) پسر شارل اول متولد در قصر سن جیمز (۲۳) بسال ۱۶۳۳ و متوفی در سن ژرمن (۲۴) بسال ۱۷۰۱ وی بسال ۱۶۸۵ پادشاه انگلیس شد . او سلطانی مستبد و جبار بود و احساسات ملی انگلیسیان او باموافقت کردن با کاتولیکها و عقد اتحاد با لوئی چهاردهم مخالف بود . وی بدست گیوم (۲۵) ناسو شاهزادهٔ ارانژ (۲۶) از تخت سلطنت خلع گردید و زندگانی خود را در فرانسه در قصر سن ژرمن واقع در لی (۲۷) بپایان رساند .



ژاک دوم

ژاک دووراژین . (۲۸) [دُ وُ] (اخ) (سعید) (۲۹) مؤلف احوال اولیاء ایطالیائی در وراژین نزدیک ژن (۳۰) نویسندهٔ داستانهای طلائی (۱۲۹۸-۱۲۲۸) .

ژاک دوویتری (۳۱) . [دُ] (اخ) اسقف و مورخ وخطیب فرانسوی (۱۱۸۰-۱۲۴۰) .

ژاکسن (۳۲) . [سَ] (اخ) (اندریو) (۳۳) نام مردی از مردم ممالک متحدهٔ امریکای شمالی متولد در واکس هاو (۳۴) (کارولین شمالی (۳۵) بسال ۱۷۶۷ و متوفی بسال ۱۸۴۵ . وی در ۱۸۲۹ و ۱۸۳۷ رئیس جمهور امریکا بوده است .



ژاکسن

ژاکسن ویل . (۳۶) [سَ] (اخ) نام شهری از ممالک متحدهٔ امریکای شمالی در فلورید (۳۷) بر ساحل رود سنت جون . دارای ۱۷۳۰۰۰ سکنه .

ژاک سوم . (اخ) پادشاه اکس ۱۴۶۰ تا ۱۴۸۸ (تولد وی بسال ۱۴۵۱ و مرگش بسال ۱۴۸۸ بوده است) .

ژاک سوم . (اخ) یا ژاک فرانسیس ادوارد استوارت (۳۸) . یا شوالیه دسن ژرژ (۳۹) پسر ژاک دوم انگلیسی متولد در لندن بسال ۱۶۸۸ و متوفی در آلبانو (۴۰) بسال ۱۷۶۶ وی برای بدست آوردن تخت سلطنت مشقات بسیار متحمل شد و سرانجام نیز بمقصود نائل نگردید .

ژاک ششم . (اخ) پسر ماری استوارت متولد بسال ۱۵۶۶ در ادیمبورگ (۴۱) و متوفی بسال ۱۶۲۵ پادشاه اکوس در ۱۵۶۷ و پادشاه بریتانی کبیر از ۱۶۰۳ تا ۱۶۲۵ . این پادشاه در انگلستان بژاک اول موسوم است. وی با سلطه و نفوذ مذهبی خود فرمان به آزار و تعقیب انقلابیون و آزادیخواهان انگلیس داد .



ژاک ششم

(۱) Jacob. (۲) Max. (۳) Quimper. (۴) Drancy. (۵) Jacques Bonhomme . (۶) Jacobi .
(۷) Charles-Gustave-Jacob. (۸) Potsdam. (۹) Jacobites. (۱۰) Stuarts, (۱۱) Jacobins .
(۱۲) Saint-Honoré. (۱۳) Jacopone Da Todi (۱۴) Marie Stuart (۱۵) Jaquette .
(۱۶) Jacotot (Jean-Joseph) . (۱۷) Dijon . (۱۸) La méthode d'enseignement universel .
(۱۹) Jacques de L'Epée. (۲۰) Saint-Jacques de L'Epée . (۲۱) Le Juste
(۲۲) Ecosse. (۲۳) Saint-James . (۲۴) Saint-Germain . (۲۵) Guillume de Nassau .
(۲۶) Orange. (۲۷) Laye. (۲۸) Jacques de voragine. (۲۹) Le bienheureux. (۳۰) Gênes
(۳۱) Jacques de vitry. (۳۲) Jackson. (۳۳) Andrew. (۳۴) Waxhaw. (۳۵) Caroline du Nord .
(۳۶) Jacksonville . (۳۷) Floride . (۳۸) Jacques Francis-Édouard stuart .
(۳۹) Chevalier de Saint- Georges. (۴۰) Albano. (۴۱) Edimbourg .

ژاکلیو. (۱) [ک ی] (اخ) متولد بسال ۱۸۴۳ در سنت - ژان - سولی میو (لوآر) (۲) و متوفی در پاریس بسال ۱۸۸۶ اوراست کتاب، سه ماه در کنار گنگ و برهما یوترا ».

ژاکلیو. [ک ی] (اخ) (لوئی) (۳) نویسندهٔ فرانسوی متولد در کارل (٤) (سائون الوآر) (٥) بسال ۱۸۳۷ ومتوفی بسال ۱۸۹۰ میلادی.

ژاکمار. (٦) [ک] (ا خ) (ژول فردیناند)(۷). گراورسازفرانسوی. متولددر پاریس بسال ۱۸۳۷ ومتوفی بسال ۱۸۸۰.

ژاکمل.(۸) [م] (اخ) نام بندرجمهوری هائیتی(۹)دارای ۱۰۰۰۰ سکنه.

ژاکمن.(۱۰) [م] (اخ) (ویکتور)(۱۱) رحاله و طبیعی دان فرانسوی. وی بجهت اکتشافات خود در هندوستان انگلیس و تبت مشهور است. (۱۸۳۲ - ۱۸۰۱).

ژاکو. (۱۲) (اخ) (ژرژ) نام مجسمه ساز فرانسوی از مردم نانسی (۱۳) (۱۸۷٤ - ۱۷۹٤).

ژاکو.(اخ) (فرانسواسیژیسموند) (۱٤) طبیب فرانسوی متولد به ژنو (۱۹۱۳ - ۱۸۳۰).

ژاکلین. (۱۵) [ک] (ا خ) کنتس هنوت وهلند و زلاند (۱٦) متولد بهلاهه (۱٤۳٦-۱٤۰۱).

ژال. (۱۷) (اخ) (اگوستن) دانشمند فرانسوی نویسندهٔ لغت نامهٔ انتقادی (۱۸) و قاموسی در اصطلاحات کشتی رانی (۱۹) متولد به لیون (۱۸۷۳-۱۷۹۵).

ژال. (ا) ژاله. رجوع به ژاله شود،

برایشان بیارید چون ژال (۲۰) میغ
چه تیر از کمان و چه پولاد تیغ.
فردوسی.

در بعض فرهنگها این صورت وشاهد از بیت مذکور آمده است ولی ظاهراً براساسی نیست چه علاوه برانکه درجای دیگر دیده نشده است دراین بیت نیزژاله خواندن مخل وزن است.

ژالابر.[ب](اخ) (شارل- فرانسوا)(۲۱) نام نقاش فرانسوی متولد درنیم (۲۲) بسال ۱۸۱۹ ومتوفی بسال ۱۹۰۱ میلادی.

ژالاپا.(۲۳)(اخ)نام شهری ازمکزیک دارای ۲۸۰۰۰ تن سکنه. واقع درشمال وراکروز. (۲٤)

ژالق. [لَ](ا خ) نام حصنی بهسیستان آنرا زالق، جالق، صالق، جالقان، صالقان نیزضبط کرده اند. رجوع به زالق شود. (تاریخ سیستان ص ۲۹).

ژالکه. [کَ] (ا) نام گیاهی است دوائی شبیه بانگشتان چلپاسه وزغن. (برهان).

ژالو. (اخ) (ادموند) (۲۵) نام داستان نویس ونقاد فرانسوی متولد به مارسی بسال ۱۸۷۸ میلادی. وی عضو فرهنگستان فرانسه ونویسندهٔ کتاب «بقیه خاموشی» است (۲٦).

ژاله.(۲۷) [ل] (اخ)(ژان لوئی نیکلا)(۲۸) مجسمه سازفرانسوی متولد در پاریس بسال ۱۸۰۲ و متوفی بسال ۱۸٦٦ میلادی.

ژاله. [لَ] (ا) صاحب برهان گوید: تگرگ را گویند وسبب آن چنانست که چون بخار بهوارود وسرما دراواثر کند غلیظ شود و قطرهٔ باران گردد و در محل فرود آمدن فعل برودت دروزیاده تأثیر کند او را بفشرد ویخ بندد. (برهان). ژاله رابتازی برد گویند. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی). (کذا درلغت نامهٔ مقامات حمیدی). حب الغمام. سنگچه. یخچه. سنگک (حاشیهٔ نسخهٔ اسدی نخجوانی). تگرگ را نیز گویند (اسدی):

چون ژاله بسردی اندرون موصوف
چون غوره بخامی اندرون محکم.
منجیک.

پدید آمدی منجنیق ازبرش
چوژاله همی کوفتی برسرش.
فردوسی.

|| باران. سرشک هوا. || شؤبوب (زمخشری) (دهار). سرشک صافی و شبنم که بر کشت افتد (نسخهٔ اسدی آقای نجخوانی). شبنم وآن چون قطرهٔ باران باشد که بامدادان از خنکی برچیز ها نشیند (صحاح الفرس). شبنم را نیز گویند و سبب آن چنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ کندو بخارسازد و از زمین اندکی بلند شود وبر برگهای نباتات نشیند و از آن قطره ها پدید گردد (برهان). رطوبتی که درهوای صحو بر گیاه و درخت نشیند و بسته نباشد خلاف شبنم. قطرهٔ آب که ازسردی صبح بربرگ نشیند. || قطرهٔ آب که بر برگ گل وجزآن پیدا آید که روان وسیال است و بمعنی صقیع ویشک نیست:

زمانی برق پرخنده زمانی باد پرناله
چنان مادر ابر سوک عروس سیزده ساله
وگشته زین پرندسرخ(۲۹) شاخ بیدبن ساله
چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر ژاله(۳۰)
رودکی.

یاقوت وار لاله، بر برگ لاله ژاله
کرده براو حواله، غواص در دریا.
کسائی(۳۱)

گل شنبلیدش پراز ژاله گشت
زبان و روانش پراز ناله گشت.
فردوسی.

سرشک سرابر چون ژاله گشت
همه کوه وهامون پراز لاله گشت.
فردوسی.

شده ژاله در گل چومی درقدح
همی تافت از چرخ قوس قزح.
فردوسی.

زبس کوهمی شیون وناله کرد
همه خلق را چشم پر ژاله کرد.
فردوسی.

پدید آمدی منجنیق از برش
چو ژاله همی کوفتی برسرش.
فردوسی.

بدرید آواز گوش هژبر
تو گفتی همی ژاله بارید ابر.
فردوسی.

ز دیوارها خشت و از بام سنگ
بکوی اندرون تیغ و تیرخدنگ
ببارید چون ژاله ز ابر سیاه
کسی را نبد بر زمین جایگاه.
فردوسی.

بریشان ببارید چون ژاله میغ
چه تیرازکمان وچه پولادتیغ.
فردوسی.

ز بس نیزه وگرز وکوپال و تیغ
تو گفتی هوا ژاله بارد ز میغ.
فردوسی.

بگرد اندرون نیزه چون ژاله بود
همه دشت ازآن خستگان ناله بود.
فردوسی.

تو گفتی هوا ژاله بارد همی
بسنگ اندرون لاله کارد همی.
فردوسی.

همه شهر پر زاری و ناله گشت
بچشم اندرون آب چون ژاله گشت.
فردوسی.

(۱) Jacolliot . (۲) Siant-Jean-Soleymieux (Loire). (۳) Louis. (٤) Charolles. (٥) Saône-et-Loire . (٦) Jacquemar. (۷) Jules-Ferdinand (۸) Jacmel. (۹) Haïti (۱۰) Jacquemont (۱۱) Victor. (۱۲) Jacquot. (۱۳)Nancy. (۱٤) Jaccoud François-Sigismond (۱۵) Jacqueline. (۱٦) Comtesse de Hainaut, de Hollande et de Zélande. (۱۷) Jal. (۱۸) Dictionnaire critique. (۱۹) Glossaire nautique. (۲۰) ن - ل : ژاله . (۲۱) Jalabert (Charles-François) . (۲۲) Nîmes . (۲۳) Jalapa . (۲٤) Veracruz . (۲۵) Jaloux (Edmond). (۲٦) Le Rest est silence . (۲۷) Jaley. (۲۸) Jean-Louit-Nicolas. (۲۹) ن - ل - سبز . (۳۰) ن - ل . لاله . (۳۱) ن ل - فرخی .

همه شهر ایران پر از ناله بود
چشم اندرون آب چون ژاله بود .
فردوسی .

بشست آسمان روی گیتی بقیر
بیارید چون ژاله از قیرتیر .
فردوسی .

کوه پرلاله ولاله همه پرژاله
دشت پرسنبل و سنبل همه پرسوسن .
فرخی .

وز سربالا چون ژاله روان کردی تیر
هر که راگفتی بردیده برم تیربکار .
فرخی .

ژالهٔ باران زده برلالهٔ نعمان نقط
لالهٔ نعمان شده ازژالهٔ باران نگار.
منوچهری .

هر قمریکی قصد بیافی دارد
هرلاله گرفته ژالهٔ در برتنگ .
منوچهری

لاله بشمشاد برآمیختند
ژاله بگلنار درآویختند
منوچهری .

چون بردرید برکف صحرا قباله ها
بارانها چکید وبیارید ژاله ها .
منوچهری .

بگفت این وگل برگ پرژاله کرد
زخونین سرشک آتشین لاله کرد .
اسدی .

دلش گشت دریای درد و دریغ
شدش دیدگان ژاله بارنده میغ .
اسدی .

کمان آژفنداك شد ژاله تیر
گل غنچه پیکان (۱) زره آبگیر .
اسدی .

دیوستان شد زمین و خاك خراسان
زانکه همی ز ابر جهل بارد ژاله .
ناصرخسرو .

ژاله خورشید شعله باردا گر
درجهد برق خاطرش بغمام .
انوری .

توسحاب سخا ومکرمتی
جود تو ژاله کز سحاب آید
زروسیم است ژالهٔ تو سحاب
آنچه در وزن و در حساب آید .
سوزنی .

کفِ جواد تو چون ابر بهاراست راست
زو زده برشوره زار ژاله چوبر کشتمند.
سوزنی .

سعد ملک ای وزیر دریادل
کف رادتو ابر پرژاله
روید از ژالهٔ کف رادت
بر رخ سائلان تو لاله .
سوزنی .

چون نم ژاله زخایه از تف خورشید
جان حسود از تف حسام برآمد .
خاقانی .

مائده سالارصبح، نزل سحر که فکند
از پی جلاب خاص، ریخت زژاله گلاب .
خاقانی .

ژاله به آن شمع ریخت، روغن طلق از هوا
تا نرسد شمع را، زآتش لاله عذاب .
خاقانی .

ژاله بر رخ فتاده چون عرقی
که برخسار یار من باشد .
بهرامی .

ژاله بر لاله فرود آمد هنگام سحر
راست چون عارض گلبوی عرق کردهٔ یار.
سعدی .

اگر ژاله هرقطرهٔ درشدی
چو خرمهره بازار ازاو پُرشدی .
سعدی .

خوی کرده میخرامد وبرعارض چمن
از شرم روی او عرق ژاله میرود .
حافظ .

باد بهار میوزد از بوستان شاه
وز ژاله آب درقدح لاله میرود .
حافظ .

تاشکل حباب از مدد ژاله نماید
چون خرگه بی‌روزن وبی‌درپشمر بر.
سیف اسفرنگ .

فراقت گشت خسرو راکه بیمش بدزروزبد
ملخ‌زدکشت دهقانرا که می‌ترسید از ژاله .
امیرخسرو .

بهار شد چه بجاخشك ماندهٔ ای ابر
سزای خرقهٔ تقوی بسنگ ژاله بده .
صائب .

|| خبکی پرباد که بدوازآب بگذرند (لغت نامهٔ اسدی نسخهٔ نخجوانی). خبك باد دمیده باشدکه بدان از آبهای بزرگ عبره کنند (صحاح الفرس). بمعنی جاله و آن چیزی باشدکه از چوب وعلف سازند و مشکهای پرباد برآن بندند و برآن نشسته از آب گذرند وبعضی آن مشکهای پرباد را ومشکی راکه شناوران بر پشت بندند ژاله گویند (برهان قاطع).

چنانکه در فوق گذشت یکی از معانی که بژاله میدهند (و پیش از همه ظاهراً درلغت اسدی) آمده‌است خبکی‌است که پرباد کنند وبرآب بدان‌بگذرند ولی شاهدآن تنها دو شعر فرخی‌است دریك قصیده واولی بضبط (نسخهٔ اسدی نخجوانی) این شعراست :

سرملوك عجم چون بنزد كوه رسید
صف سپاه عدو دید باسکون وقرار
زریدکان سرائی چوژاله برسرآب
بدان کنار فرستاد ریدکی سه چهار .

در اینجا فرخی ریدك شناور را بژاله تشبیه میکند و ظاهراً کلمه معنی حباب میدهد و شاهد دوم آن بیت دیگر فرخی است در این شعر :

بدان ره اندر بگذشت زآبهای بزرگ
چه‌آبهائی تاگنگ رفته از کهسار
چوآب سیلی کز ژاله برگرفتی مرد
چوآب جوئی کزپیل در ربودی بار .

وچنانکه مشهود است این شعر بااین‌صورت معنی ندارد و در نسخهٔ چاپی عبدالرسولی بیت دوم اینست :

چه‌آب گوئی از پیل بر گرفتی‌سر
چه‌آب گوئی کز ژاله برفکندی بار .

و نسخه بدل « برگرفتن بار » است. ولی چون نسخهٔ اسدی‌نخجوانی‌اقدم‌میباشد باید شعررا بحدس‌وتصحیح قیاسی‌اینطورخواند،

چوآب سیلی کزژاله برگرفتی مرد
چوآب جوئی کزپیل وار بردی‌بار .

آنوقت باز ژاله بمعنی حباب میشود و فاعل برگرفتی آب سیل و مفعول مرد است . یعنی اگرآب سیل ژاله اش مردی بودی چنانکه در مصراع ثانی فاعل بردی آب جوی و مفعول باریپل وار میباشد .

بنابرآنچه‌که در بالا گذشت اگر شاهداین دوشعر فرخی است تنهاآن برای این‌معنی یعنی خبك باد اندر دمیده کافی نیست زیرا بطوریکه‌گفتیم کلمهٔ ژاله در آن دو شاهد اقرب به‌معنی کوهله و حباب است تا به‌خبك باد اندر دمیده .

ژالیسکو (۲) . (اِخ) نام شهری در مکزیك آنرا اکسالیسکو (۳) نیز خوانند . در این شهر آثار سفالین و اشیاء عتیق و بقایای ابنیهٔ قدیمه یافت شده است که مربوط به تمدن باستانی بومیان اصلی مکزیك است .

ژالین‌یی (۴) . (اِخ) نام‌کرسی‌حکومت‌از ایالت آلیر (۵) در شهرستان ویشی (۶) واقع برساحل رودبیر (۷) دارای ۹۰۴ تن سکنه. و بدانجا معدن مرمر سفید و کوره های آهك است .

ژالیو (۸) . (اِخ) نام دهستانی ازایالت ایزر (۹) در شهرستان لاتوردوپن (۱۰) دارای ۳۷۷ تن سکنه . آنجا مرکز مقوا سازی است .

---

(۱) ن - ل : ترك و .
(۲) Jalisco (۳) Xalisco. (۴) Jaligny. (۵) Allier (۶) Vichy (۷) Bèbre.
(۸) Jallieu. (۹) Isère. (۱۰) La-Tour-du-Pin

ژامائیک(۱) . (اخ) نام یکی ازجزایر آنتیل(۲) درجنوب کوبا(۳) متعلق بدولت انگلیس. مساحت آن ۱۱۵۲۵ کیلومتر و دارای قریب ۱۱۲۱۰۰۰ تن سکنه. مرکز آن کینگستون (۴) ومحصولات عمدهٔ آن شکر وموز و رُم است.

ژامبلیك(۵) . (اَخ) نام داستان نویس یونانی متولد به شام در قرن دوم میلادی.

ژامبلیك . (۵) (اِ خ) نام فیلسوفی از طریقهٔ افلاطونیون جدید(۶) در قرن چهارم میلادی.

ژامس(۷). [ـِم] (اِ خ) (فرانسیس(۸)) نام نویسندهٔ فرانسوی متولد در تورنی(۹) (۱۹۳۸-۱۸۶۸).

ژامن(۱۱). [مَ] (اِخ) (آمادیس)(۱۲). نام شاعر فرانسوی. متولد به شاورس(۱۳) (اوب) (۱۴) شاگرد گزیدهٔ رونسار (۱۵) (۱۵۸۰-۱۵۳۸).

ژامن. [مِ] (اخ) (ژول سلستن)(۱۶) نام طبیعی دان فرانسوی. متولدبه‌ترم آردن(۱۷) (۱۸۸۶-۱۸۱۸).

ژان . (اخ) امپراطور حبشه. او را دجه کاسائی(۱۹) گویند . وی در حدود سال ۱۸۳۲ متولد و بسال ۱۸۸۹ درگذشت.

ژان. (۲۰) [ژَ آ] (اخ) سلسلهٔ جبال واقعه درشمال بوهم(۲۱) منشعب ازالب (۲۲) نام این کوه به آلمانی رایزن گبیرگ(۲۳) وبه زبان چك کرکنوشه (۲۴) است.

ژان . (اِخ) کنتِ انگولم (۲۵) امیر و ادیب فرانسوی متولد در اورلئان (۲۶) بسال ۱۴۰۴ ومتوفی در کنیاك (۲۷) بسال ۱۴۶۷ میلادی.

ژان.(۲۰)(اِخ) دوك دآلنسن(۲۸) متولد در ۱۴۰۹ و متوفی درپاریس بسال ۱۴۷۶ میلادی.

ژان . (۲۹) . (اِ خ) نام پادشاه دانمارك وسوئد ونروژ متولد ومتوفی در (۱۵۱۳-۱۴۵۵).

ژان. (اخ) کنت آرمانیاك(۳۰) رجوع به آرمانیاك در ذیل لغت نامه شود.

ژان . (اِ خ) مورخ فرانسوی درقرن دوازدهم میلادی. اورا آثار بسیاری بزبان لاتین است.

ژان . (اِ خ) یاژان گری(۳۱) رجوع به گری شود.

ژان. (اخ) ملکهٔ فرانسه. متولد ومتوفی در (۱۳۲۶-۱۳۶۰) دختر گیوم(۳۲) سیزدهم کنت اورنی (۳۳) وبولنی (۳۴).

ژان . کنتس فلاندر(۳۵) وهنو (۳۶) دختر بودوآن نهم (۳۷) کنت فلاندر و امپراطور قسطنطنیه متوفی در ۱۲۴۹ میلادی.

ژان . (اِ خ) او را پره مونتره (۳۸) نامند. نام رئیس طرفداران عقاید مذهبی در پراگ (۳۹) (۱۴۲۱ - ۱۳۷۰) میلادی.

ژان . (اِ خ) (اتو) (۴۰) عالم فقه اللغه وباستان شناس ومورخ آلمانی(۱۸۶۹- ۱۸۱۳).

ژان (اخ) (باپتیست ، ژزف، فابیان ، سه باستیان) (۴۱) آرشیدوك اطریش(۴۲) متولد در ۱۷۸۲ ومتوفی در ۱۸۵۹.

ژان . (اخ) (شارل-ماری- ایزیدر) (۴۳) نام شاهزادهٔ بوربونی (۴۴) (۱۸۸۷- ۱۸۲۴).

ژان . (فردریك لوئی) (۴۵) (اِ خ) نویسنده وطن خواه آلمانی متولد درلانز (۴۶). وی در ۱۸۱۳ آلمانهارا بر فرانسویان بشورانید. (۱۸۵۲-۱۷۷۸).

ژان. (اخ) (اوراکاتولیکوس(۴۸) می نامند). مورخ ارمنی متوفی در ۹۲۵ میلادی. او تاریخ ارمنستان رابروایت موسی خورنی (۴۹) والیزه (۵۰) و دیگر مورخان ارمنی نوشته است.

ژان . (اخ) (نپوموسن- ماری ژزف (۵۱) پادشاه ساکس(۵۲) متولد در ۱۸۰۱ ومتوفی در ۱۸۷۳ میلادی.

ژان اول . [آ و وَ] (ا خ) پادشاه آراگون (۵۴) متولد در ۱۳۵۰ ومتوفی در ۱۳۹۵ میلادی.

ژان اول . [آ و وَ] (اِ خ) نام پادشاه کاستیل(۵۵) (۱۳۹۰-۱۳۵۸).

ژان اول. [اَوو] (اِخ) پادشاه پرتقال از ۱۳۵۷ تا ۱۴۳۳ و مؤسس سلسلهٔ آویز (۵۶). مولد بسال ۱۳۵۷ درلیسبن (۵۷) و وفات ۱۴۳۳.

ژان اول . [اَو وَ] (اخ) پادشاه سوئد متولد ومتوفی در (۱۲۲۲-۱۲۰۱) میلادی.

ژان اول . [اَوو] (اخ) ملکهٔ ناپل ازسال ۱۳۴۳ تا ۱۳۸۲ تولد ووفات (۱۳۸۲- ۱۳۲۶).

ژان اول . [آ و وَ] (ا خ) (یا) ژان البرت (۵۸) پادشاه لهستان (۵۹) . (۱۵۰۱-۱۴۵۹).

ژان اول. [اَوو] (اخ) دوك لورن (۶۱) متولد در ۱۳۳۹ ومتوفی در ۱۳۹۰ میلادی.

ژان اول . [اَوو] (اخ) (قدیس) (۶۳) پاپ مسیحی ازسال ۵۲۳ تا ۵۲۶ میلادی.

ژان اول تزیمیسس(۶۴). [اَ وو تِ سِ] (ا خ) پادشاه یونان . متولد درارمنستان بسال ۹۲۵. وی ازسال ۹۶۹ تا ۹۶۷ میلادی در یونان پادشاهی کرده است.

ژان اول لوبستم (۶۵) . [اَو وَ پُ تُ] پادشاه فرانسه . متولد درپاریس بسال ۱۳۱۶ میلادی . وی بعد از مردن پدرش لوئی دهم لوهوتن(۶۶) زائیده شد و چند روز بیش نزیست.

ژان اول لورو (۶۷) . [اَووَلَ] (اخ) دوك برتانی (۶۸) از ۱۲۳۷ تا ۱۲۸۶ میلادی.

ژان ایتالس(۶۹). [لُ] (اخ) نام فیلسوف یونانی درقرن یازدهم میلادی. وی در ایتالیا متولدشد ودرقسطنطنیه نشوونمایافت. فلسفه وآثار افلاطون وارسطو وفرفوریوس(۷۰) وژامبلیك (۷۱) وپرکلوس(۷۲) را شرح کرد ولی متهم به بد دینی گشت وتکفیرشد.

---

(۱) Jamaïque. (۲) Les Antilles. (۳) Cuba (٤) Kingston. (۵) Jamblique.
(٦) Neo-Platoniciennes. (۷) Jammes. (۸) Francis. (۹) Tournay.
(۱۱) Jamyn. (۱۲) Amadis. (۱۳) Chaource. (۱٤) Aube.
(۱۵) Ronsard. (۱٦) Jamin Jules-célestin (۱۷) Terme Ardennes (۱۸) Jean
(۱۹) Dedjah Kassaī, (۲۰) Géants. (۲۱) Bohême. (۲۲) Elbe. (۲۳) Riesengebirge.
(۲٤) Krknoshé. (۲۵) Comte d'Angoulème. (۲٦) Orléans. (۲۷) Cognac. (۲۸) Duc d'Alençon.
(۲۹) بدانمارکی Hans. (۳۰) Comte d'Armagnac. (۳۱) Jeane Grey. (۳۲) Guillaume. XIII.
(۳۳) Comte d'Auvergne. (۳٤) Boulogne. (۳۵) Comtesse de Flandre. (۳٦) Hainaut.
(۳۷) Baudoin IX. (۳۸) Le prémontré. (۳۹) Prague. (٤۰) Jahn [Otto].
(٤۱) Jean Baptiste-Joseph-Fa-bien-Sébastien. (٤۲) Archiduc d'Autriche.
(٤۳) Jean Charles-Marie-Isi dore. (٤٤) Prince de Bourbon. (٤۵) Jahn. (Frédéric-Louis).
(٤٦) Lanez. (٤۸) Catholicos. (٤۹) Moïse de Khoren. (۵۰) Elisée.
(۵۱) Jean (Népomucène-MarieJoseph). (۵۲) Saxe. (۵۳) Jean 1 er. (۵٤) Aragon (۵۵) Castille.
(۵٦) Aviz. (۵۷) Lisbonne. (۵۸) Jean 1 er ou Jean-Albert (۵۹) Pologne.
(٦۱) Duc de Lorraine. (٦۳) Saint. (٦٤) Jean 1er Tzimiscès.
(٦۵) Jean 1er Le Posthume. (٦٦) Lonis x le Hutin. (٦۷) Jean 1er Le Roux.
(۸٦) Duc de Bretagne. (٦۹) Jean Italos. (۷۰) Porphyre. (۷۱) Jamblique. (۷۲) Proclos.

ژان باپتیست (١). (اخ) رجوع به یحیی تعمید دهنده شود.

ژان بن سنت آندره (٢). [بُ سَ نَ دِ] (اخ) یا آندره ژان بون (٣). اورا بارون (٤) نیز میگفتند. وی عضو مجلس کنوانسیون (٥) فرانسه بود. متولد ومتوفی درسال (١٨١٣-١٧٤٩) میلادی.

ژان بیستم (٦). [تَ] (اخ) وی چندماهی درسال ١٠٤٤ میلادی پاپ غیرقانونی بود.

ژان بیست و دوم (٧). [نَ تَ دُ وُ] (اخ) (ژاك دوز (٨) پاپ مسیحی از ١٢١٦ تا ١٢٣٤ میلادی. درزمان این پاپ الملك الناصر پادشاه مصر که معاصر با ابوسعید بهادر مغول بود درسال ٧٢٠ هجری جمعی ازسرداران خود را امر بهجوم بارمنستان صغیر وغارت شهر سیس پایتخت کیلیکیه داد و آنان از نیمهٔ ربیع الآخر این سال ببعد آنشهر را غارت کردند واز نهر جیحان گذشتند وسراسر ارمنستان را بباد غارت دادند پادشاه صغیر آن مملکت لئون پنجم که ده سال بیش نداشت و اتابك ارمنی او چارهٔ ندیدند جز آنکه ازپاپ ژان بیست و دوم استمداد کنند و عالم عیسویت را بکمك بطلبند. پاپ درجواب نوشت که سلاطین اروپا گرفتار جنگ با یکدیگرند ونمیتوانند بمدد اوبیایندولی خود او قشونی بکمك ارمنستان میفرستد. رسیدن این خبر الملك الناصر را برارمنستان خشمناك کرد و بار دیگر آن مملکت را بباد غارت داد و به بلاد عیسوی نشین تاخت و شهر ادانه بدست مصریان بسوخت وقریب بیست هزارتن از ارمنه باسیری گرفتار شدند. از شنیدن این اخبار پاپ بار دیگر بخیال یاری ارمنستان افتاد و این بار علاوه براعانهٔ که جهت پادشاه آن مملکت جمع آوری کرد و فرستاد مراسلهٔ بتاریخ ١٢ ژوبه ١٣٢٢ م (٢٧ ج ٢ سال ٧٢٢ ﻫ) از شهر آوین یون (٩) بابوسعید پادشاه مغول در ایران نوشت و سیاست سابق ایلخانان ایران و اجداد اورا بیاد او آورد و اورا بکمك ارمنستان دعوت کرد و نامهٔ دیگر خصوصاً بایلخان نوشت و اورا بقبول مذهب مسیح خواند. چند سال بعد ازبنای شهر سلطانیه یعنی در تاریخ ٧١٨ پاپ بموجب فرمانی درآن شهر کنیسهٔ دایرکرد ویکی ازروحانیون عیسوی راکه فرانسوادو پروز (١٠) نام داشت بریاست و خلیفگی عیسویان رعیت ایران و ممالك مجاور آن فرستاد و این روحانی تا سال ٧٢٤ این مقامرا دارا بود. ولی چون ایلخانان ایران قبول اسلام کرده بودند دیگر عیسویان بآن درجه از نفوذ و اقتدار که در عهد هولاکو و اباقا و ارغون داشتند نرسیدند. لئون پادشاه ارمنستان‌هم در این تاریخ از ابوسعید مدد خواست و ابوسعید با وجود معاهدهٔ که با سلطان مصر داشت ٢٠٠٠٠ سپاهی بمدد او روانه کرد و ضمناً سلطان مصررا بعقد صلح با پادشاه ارمنستان‌خواند اما قبل از آنکه سپاهیان ابوسعید برسند قشون مصریان‌چنان ارامنه‌را ازپا درآورده بودند که خلیفهٔ ارمنستان بملاقات الملك الناصررفت وبا او معاهدهٔ بمدت پانزده سال درترك جنگ با ارمنستان بست ولئون در سال ٧٢٩ رسماً قبول تبعیت از الملك الناصر کرده خلعت و تشریف او بپوشید و ارامنه باقبول این‌خواری‌ازآزارقشون‌مصری‌رهائی یافتند. (از تاریخ مغول ص ٣٤٧-٣٤٨).

ژان بیست و سوم. [رِس وِ دُ]. (اخ) (بالتازارکسا) (١١) پاپ مسیحی. وی درسال ١٤١٠ به مقام پاپی رسیدودر ١٤١٥ میلادی ازآن مقام خلع شد وبسال ١٤١٩ درگذشت.

ژان بیست‌ویکم. [یَ كُ] (اخ) (پیرژولیانی) (١٢) پاپ مسیحی ازسال ١٢٧٦ تا ١٢٧٧ میلادی. درعهد وی دوتن نماینده ازطرف دربار اباقا پادشاه مغول در ایران عازم‌شهر رم شدند وعیسویان را به پس گرفتن بیت‌المقدس و فلسطین از دست مسلمین دعوت کردند وازجانب اباقا بایشان وعدهٔ مساعدت شد و پاپ آنان را نزد سلاطین فرانسه و انگلیس فرستاد و دو نمایندهٔ مزبور که از عیسویان گرجی‌بودنداز طرف اباقا اظهار داشتند که او وقوبیلای قاآن مائلند که قبول دیانت عیسوی کنند پاپ‌برای تحقیق‌مطلب و تبلیغ آئین مسیح تصمیم گرفت‌که پنج‌تن ازروحانیون را بدیارمشرق فرستدولی‌چون در همان‌اوان یعنی سال ٦٧٦ هجری بمرد تصمیم او وعملی نشد فقط نیکلای سوم پاپ جدید سال بعد نامهٔ باباقا وقوبیلای نوشت واز مساعدت ایشان در بارهٔ عیسویان اظهار مسرت کرد. (تاریخ مغول ص ٢٠٤)

ژان بیوگر. (١٣) (اخ) رجوع به ایوان شود.

ژان پانزدهم. [دَهُ] (اخ) پاپ مسیحی درسال ٩٨٥ میلادی. وی درهمان سال‌نیز درگذشت.

ژان پنجم. [پَ جُ] (اخ) پادشاه پرتقال از ١٧٠٧ تا ١٧٥٠ میلادی. متولد درلیسبن بسال ١٦٨٩ ومتوفی بسال ١٧٥٠.

ژان پنجم. [پَ جُ] (اخ) پاپ مسیحی ازسال ٦٨٥ تا ٦٨٦ میلادی.

ژان پنجم پاله‌الگ (١٤). [پَ جُ لِ اُ لُ] (اخ) نام‌امپراطور (بیزانس) (١٥) از ١٣٤١ تا ١٣٧٦ و از ١٣٧٩ تا ١٣٩٠ میلادی.

ژان پنجم لو وبان (١٦). [پَ جُ لُ وُ] (اخ) نام دوك برتانی (١٧) متولد در ١٣٣٨ ومتوفی در ١٣٩٩ میلادی.

ژان پلانتاژنه (١٨). [پِ ژِنِ] (اخ) نام ملکهٔ سیبیل وکنتس تولوز (١٩) متوفی در سال ١٢٠٠ میلادی.

ژانتس (٢٠). (اخ) (فردریك) نام نویسنده سیاسی‌وعالم سیاست پروسی (١٨٣٢-١٧٦٤).

ژانتی‌یی (٢١) (اخ). مرکز تجارتی لاسن (٢٢) (درایالت سو) (٢٣) درساحل رود بیور دارای ١٠٦٢٣ سکنه وراه‌آهن. درآنجا دباغخانه های بسیاراست.

ژان چهارم دومونت‌فر. (٢٤) [چَ رُ دُ مُ فُ] (اخ) دوك برتانی (١٧) وی پس از مرگ برادرخودژان سوم در سال ١٣٤١ میلادی بدوکی‌نشست و در ١٣٤٥ وفات یافت.

ژان چهارم لاسکاریس. (٢٥) [چَ رُ] (اخ) امپراطور یونان. از ١٢٥٨ تا ١٢٥٩. وی ازمردم نیسه بود.

ژان چهاردهم [چَ دَهُ] (اخ) پاپ‌مسیحی ازسال ٩٨٣ تا ٩٨٤ میلادی.

ژان داراس. (٢٦) (اخ) نام نثرنویس فرانسوی‌درقرن‌چهاردهم میلادی ودبیرژان دوك‌دوبری (٢٧) برادرشارل‌پنجم (٢٨).

ژان داراس. (٢٩) (اخ) مشهوربه کارون (٣٠) نثرنویس فرانسوی درقرن پانزدهم میلادی.

ژان داراگن. [كُ] (اخ) پسرصلبی فردینان (٣١) اول پادشاه نایل. متوفی در ١٥٧٧ میلادی. رفائیل نقاش را از او تصویری‌است درموزهٔ لوور.

ژاندارك (٣٢). (قدیسه) (اخ) اورادارك (٣٣) یاآرك (٣٤) ودوشیزهٔ ارلئانی (٣٥) نیزنامندوژان‌اسم‌اوست. وی قهرمان‌ملی‌فرانسه است و بسال ١٤١٢ میلادی دردمرمی (٣٦) پای‌بعرصهٔ‌وجود گذارد. زنی‌بغایت‌دیندار و متقی واهل مکاشفه و مراقبه و مدعی نوعی وحی بود و میگفت‌که الهاماتی غیبی‌ازجانب قدیس میشل (٣٧) وکاترین (٣٨) باومیشود که ویرا به قیام برای نجات فرانسه ازسلطهٔ

---

(١) Jean-Baptiste. (٢) Jean Bon Saint-André (٣) André Jeanbon. (٤) Baron. (٥) Convention.
(٦) Jean xx. (٧) Jean xxII. (٨) Jacques Deuse. (٩) Avignon. (١٠) Françoie de Péruse.
(١١) Balthazar Cossa. (١٢) Pierre-Juliani. (١٣) Jean. Biogr. (١٤) Paléologue. (١٥) Byzance.
(١٦) Jean V. Le vaillant. (١٧) Duc de Bretagne. (١٨) Jeanne Plantagenet.
(١٩) Comtesse de Toulouse. (٢٠) Jentz. (٢١) Gentilly. (٢٢) La seine. (٢٣) Arr. de sceaux.
(٢٤) Jean IV De Montfort. (٢٥) Jean IV Lascaris. (٢٦) Jean d'Arras.
(٢٧) Jean, duc de Berry. (٢٨) Charles V. (٢٩) Jean d'Arras. (٣٠) Caron. (٣١) Ferdinand.
(٣٢) Jeanne d'Arc. [Sainte]. (٣٣) Darc. (٣٤) Arc. (٣٥) La Pucelle d'Orléans. (٣٦) Domremy.
(٣٧) Michel. (٣٨) Catherine.

انگلیسیان میخوانند . وی بوساطت ربرت دوبد ریکورکاپیتن د وکولر (۱) در هنگام محاصرهٔ ارلئان (۱۴۲۹) درشینن (۲) بین درباریان بحضور شارل هفتم پادشاه فرانسه رسید و او را باصرار بسیار راضی کردکه ویرا بر گروهی از لشکریان خود سردار کند . ژاندارک بااین عدهٔ قلیل انگلیسیان را مجبور بترک محاصرهٔ ارلئان کرد و در جائی بنام پاتی (۳) بر ایشان ظفر یافت . و در ریمس (۴) تشریفات تاجگذاری شارل هفتم را بجای آورد . سپس قصد تسخیر پاریس کرد ولی بعد از مجروح شدن در نبردی که بدروازه سن - هنره (۵) روی داد بامر پادشاه از این قصد باز ایستاد . ظاهراً وی بعلت خیانت بعضی ازحواشی واطرافیان خود در ظاهر شهر کمپین (۶) بدست بور گینیون ها افتاد وسپس کنت لو کزامبورک اورا به انگلیسیان فروخت و آنان ویرا در محکمهٔ کلیسائی که بریاست اسقف بوه (۷) بنام پیرکوشن (۸) تشکیل شد محاکمه کردند . ژاندارک با کمال سادگی و شجاعت و جسارت از خود دفاع کرد . سرانجام محکمه اورا تکفیر وبه الحاد وارتداد وفساد عقیدت متهم وبزنده سوختن محکوم ساخت . اورادرمیدان ویومارشه (۹) واقع درروئن (۱۰) زنده بسوختند (۱۴۳۱).



(ژاندارک)

ژاندارم (۱۱). کلمه ایست فرانسوی مستعمل در زبان فارسی اخیر که در اصطلاح امروز بمعنی فردی ازامنیه وپلیس خارج شهر است .

ژاندارمری (۱۲). [رِ م] کلمه ایست فرانسوی که در زبان فارسی اخیر بمعنی اداره امور وظایف ژاندارمها بکار میرود .

ژان د آلبره (۱۳). [رِ] (اخ) نام ملکهٔ ناوار (۱۴). وی زوجهٔ آنتوان دوبوربون (۱۵) و مادر هانری چهارم (۱۶) است . بسال ۱۵۲۸ در پاریس متولد ودر ۱۵۷۲ در همان شهر درگذشت .

ژان داماسن. [رِس] (اخ) (قدیس) (۱۷) عالم روحانی کلیسای یونانی متولد در (دمشق) ومتوفی بعد از سال ۷۵۴ . وی با



(ژان دالبره)

بدعت تصویرپرستی مبارزه میکرد . ذکران او ششم مارس است .

ژان دانتیوش (۱۸). [یِ] (اخ) ملقب به اسکلاستیک (۱۹) بطریق قسطنطنیه از ۵۶۴ تا ۵۷۸ میلادی .

ژان د انتیوش . [یِ] (اخ) وقایع نگارومورخ بیزانسی که باحتمال برخی دراوائل قرن هفتم میلادی میزیسته است. اورا تاریخی است عمومی که در آن وقایع تاریخ را ازاول خلقت تا سال ۶۱۰ میلادی برشته تحریر آورده است .

ژان دبرگام (۲۰). [دُ ب] (اخ) (قدیس) اسقف برگام (۶۵۶-۶۸۳ میلادی) .

ژان دبوربن (۲۱). [دُ بُ] ملکهٔ فرانسه دختر پیراول (۲۲) متولد بسال ۱۳۳۸ ومتوفی بسال ۱۳۷۸ میلادی .

ژان دبورگنی (۲۳). [دُ کْ] (اخ) دختر روبرت دوم (۲۴) دوک بور گنی .(۱۲۹۳-۱۳۴۸).

ژان دبورگنی . [کُ] (اخ) ملکهٔ فرانسه وزوجهٔ فیلیپ پنجم (۲۵) متوفی بسال ۱۳۲۵ میلادی .

ژان دپاری (۲۶). [دُ] (اخ) یکی از افراد دومینیکن (۲۷) ودکتر دانشگاه پاریس.

ژان دپاری. [دُ] (اخ) نام شخصی اساطیری پسر یکی از پادشاهان فرانسه که در رهگذار خویش زروسیم میریخت .

ژان دپانتیور. (۲۸) [دُ یِ] (اخ) برادر زادهٔ ژان سوم (۲۹) دوک برتانی (۳۰) وزن شارل دوبوآ . (۳۱)

ژان دپراگ. (۳۲) [دُ پ] (اخ) نام اسقف الموتز (مراوی) (۳۳) متولد بسال ۱۳۶۰ ومتوفی بسال ۱۴۳۰ میلادی .

ژان دپرتوگال. (۳۴) [دُ پُ] (اخ) ملکهٔ کاستیل دختر ادوارد (۳۵) پادشاه پرتقال متولدبسال ۱۴۳۸ ومتوفی به ۱۴۷۵ میلادی.

ژان دپیفانی . (۳۶) [رِ] (اخ) مورخ بیزانسی (۳۷) درنیمهٔ دوم قرن ششم میلادی. اوتاریخی درحوادث سال ۵۷۱-۵۷۲ تاحوادث سال ۵۹۲-۵۹۳ میلادی گرد آورده ودر آن ازجنگهای روم شرقی باایران بحث کرده است.

ژان دتری. (۳۸) [دُ] (اخ) مورخ فرانسوی در قرن پانزدهم میلادی .

ژان ددیو . [دُ] (اخ) (قدیس) (۳۹) مؤسس طریقه شاریته (برادران سن -ژان دودیو) (۴۰) است مولد اوپرتقال (۱۴۹۵). و ذکران وی درهشتم مارس است (متوفی بسال ۱۵۵۰) .

ژاندره . (۴۱) [رِ] (اخ) کرسی دهستان (ژورا) (۴۲)، ازایالت دُل (۴۳) دارای راه آهن وقریب ۳۸۷ تن سکنه .

ژان دزانتمر . (۴۴) [رِ تْ مِ] (اخ) نام یکی از اشخاص مذکور در



(ژان دُدیو)

کتاب رابله (۴۵) راهبی بزم آرای ورزمجوی بود واوهمانست که کار گانتوآ (۴۶) دستور داد برای وی معبد تلم (۴۷) را بنا کنند .

ژان دسالیسبوری . (۴۸) [دُ] (اخ) نام فیلسوف اسکولاستیک (۱۹) انگلیسی . بطریق شارتر (۴۹) و دوست سن توماس - بکه (۵۰) (۱۱۱۰-۱۱۸۰).

---

(۱) Robert de Baudricourt Capitaine de Vaucouleurs. (۲) Chinon. (۳) Patay. (۴) Reims. (۵) Saint-Honoré. (۶) Compiègne. (۷) Beauvais. (۸) Pierre Cauchon. (۹) Vieux-Marché. (۱۰) Rouen. (۱۱) Gendarme. (۱۲) Gendarmerie. (۱۳) Jeanne D'Albret. (۱۴) Navarre. (۱۵) Antoine de Bourbon. (۱۶) Henri IV. (۱۷) Jean Damascène [saint]. (۱۸) Jean d'Antioche. (۱۹) Scolastique. (۲۰) Jean de Bergame [saint]. (۲۱) Jeanne de Bourbon. (۲۲) Pierre 1er. (۲۳) Jeanne de Bourgogne. (۲۴) Robert II. (۲۵) Philippe V. (۲۶) Jean de Paris. (۲۷) Dominicain. (۲۸) Jeanne de Penthievre. (۲۹) Jean III. (۳۰) Duc de Bretagne. (۳۱) Charles de Bois. (۳۲) Jean de Prague. (۳۳) Olmutz [Moravie]. (۳۴) Jeanne de Portugal. (۳۵) Edouard. (۳۶) Jean d'Epiphanie. (۳۷) Byzantin. (۳۸) Jean de Troyes. (۳۹) Jean de Dieu [Saint]. (۴۰) Ordres de la Charité (Fréres de Saint-Jean de Dieu). (۴۱) Gendrey. (۴۲) Jura. (۴۳) Dôle. (۴۴) Jean des Entommeures. (۴۵) Rabelais. (۴۶) Gargantua. (۴۷) Théléme. (۴۸) Jean de Salisbury. (۴۹) Chartres. (۵۰) Thomas Becket.

ژان دسو آب . (۱) [دُ] (اخ) او را لو پاریسید (۲) (پدر کش) گویند وی شاهزاده خانواده اطریش و بسال ۱۲۹۰ متولدشده است اما تاریخ وفات او معلوم نیست .

ژان دفرانس . (۳) [دُ] (اخ) دوشس داورلئان (٤) دختر لوئی یازدهم (٥) پادشاه فرانسه و مارگریت ساووآ (٦) (٥٠٥ - ٤٦٤) .

ژان دفز (۷) [دِ فِ] (اخ) او را ژان دازیر (۸) نیز گویند . مورخ سریانی در قرن ششم میلادی متولد در حدود سنه ٥٠٦ - وی نخست درشهر آمد راهب بود و امپراطور ژوستی نین (۹) وتئودرا (۱۰) اورامحترم میداشتند . اوازمونوفیزیتها (۱۱) یعنی از پیروان فلسفهٔ اتحادلاهوت وناسوت در وجود عیسی مسیح بشمارمیرفت . در زمان ژوستین (۱۲) دوم بامروی بزندان افتاد و در حدود سال ٥٨٥ میلادی جهان را بدرود گفت . او راست تاریخ کلیسائی در وقایع عالم که در آن ازخلقت تا ٥٨٤ میلادی را برشته تحریر درآورده است .

ژان دفلاندر (۱۳) [دُ] (اخ) زن ژان چهارم (۱٤) کنت مونت فرت (۱٥) ودوک برتانی (۱٦) .

ژان دکاپادس (۱۷) [دُ دُ] (اخ) نام رئیس دادگاه ژوستی نی ین . وی مردی باهوش وجاه طلب وحریص بود وامپراطور اورا گرامی میداشت . وازجهت سوء رفتار خود منفور مردمان بود .

ژان دکاپو (۱۸) [دُ] (اخ) نام مترجم ایطالیائی است که اورا بزبان لاتین ژنس دکاپوا (۱۹) میگفتند . وی درقرن سیزدهم میلادی میزیست و در بدایت حال یهودی بود وسپس بدین مسیح درآمد . اثرمهم او ترجمهٔ کتاب کلیله و دمنه است که آنرا از ترجمهٔ عبری ربان جوعل بزبان لاتین درآورد . (۲۰) ربان جوعل (۲۱) آن کتاب را ازمتن سانسکریت بزبان عبری ترجمه کرده بود . ترجمهٔ لاتینی مزبور درحدود سال ۱٤۰۸ میلادی بطبع رسیده است .

ژان دکاستیل (۲۳) [دُ] (اخ) دختر ژان پرتقال (۲٤) متولد ومتوفی بسال (۱٥۳۰ - ۱٤٦۲) او ملقبه به لابلترانژا (۲٥) است .

ژان دگیسکالا (۲٦) [دُ] (اِخ) نام یکی ازشجعان یهود متوفی در ۷۰ میلادی .

ژان دلاتران . (۲۷) [دُ] (اخ) رجوع به لاتران شود .

ژان دلارشل . (۲۸) [دُ رُش] (اخ) عالم کلامی فرانسوی که درحدود سنه ۱۲۰٥ در رشل متولدشدودر ۱۲٤۰ میلادی بپاریس درگذشت .

ژان دلاکروا . (۲۹) [دُ] (اخ) (قدیس) رجوع به کروآ شود .

ژان دلوکزامبورگ . (۳۰) [دُ] (اِخ) پادشاه بوهم (۳۱) متولد بسال ۱۲۹٦ و متوفی بسال ۱۳٤٦ .

ژان دلید . (۳۲) [دُ لَ] (اخ) اورا ژان بوکلس زون (۳۳) نیز گویندوی رئیس تعمیدنایافتگان (۳٤) مونستر (۳٥) بود وبطرزفجیعی در ۱٥۳٦ میلادی مثله و کشته گردید .

ژان دماتا (۳٦) . [دُ] (اخ) قدیس مؤسس نظام تثلیثیون که ملتزم بازخرید اسیران بودند . مولد او درفکن (۳۷) (۱۲۱۳ - ۱۱٦۰) وذکران وی هشتم فوریه است .

ژان دمدا (۳۸) . [دُ م] (اخ) (قدیس) مولد اومدا نزدیک میلان . دراواخر قرن یازدهم میلادی متولد شد و بسال ۱۱٥۹ بهمانشهر درگذشت و ذکران او بیست وششم سپتامبر است .

ژان دمن (۳۹) . [دُ مُ] (اخ) (ژان کلونیپل) (٤۰) نویسندهٔ فرانسوی متولد در حدود ۱۲٤۰ ومتوفی پیش ازسنه ۱۳۰٥ میلادی .

ژان دناوار (٤۱) . [دُ] (اخ) ملکهٔ فرانسه وناوار . زن فیلیپ لوبل (٤۲) . (۱۳۰٥ - ۱۲۷۳) .

ژان دنیکیین . (٤۳) [دُ یُ] (اخ) مورخ بیزانسی درنیمهٔ دوم قرن هفتم میلادی . اورا تاریخی است که درآن وقایع عالم را ازاول خلقت تااواسط قرن هفتم میلادی بیونانی نوشته ونیز ازتاریخ مصر درقرن هفتم وفتح آن کشور بدست عرب بحث کرده است .

ژان دنیول (٤٤) . [دُ ی و] (اخ) پسر بزرگ ژان دوم . ملقب به دُمونت مورنسی (٤٥) .

ژان دوازدهم (٤٦) . [دَ دَ هُ] (اخ) پاپ مسیحی از سال ۹٥٥ تا ۹٦٤ میلادی .

ژان دودن (٤۷) . (ا خ) نام نقاش ایتالیائی که در ۱٤۹٤ در اودین متولد شد و در ۱٥٦٤ میلادی بروم در گذشت .

ژان دوم (٤۸) . [دُ و وُ] (اخ) پادشاه پرتقال از سال ۱٤۸۱ تا ۱٤۹٥ میلادی (۱٤۹٥ - ۱٤٥٥) .

ژان دوم . [دُ وو] (اخ) نام کنت - ریشمونت (٤۹) از ۱۲۳۹ تا ۱۲۸٦ و دوک برتانی (٥۰) از ۱۲۸٦ تا ۱۳۰٥ میلادی .

ژان دوم . [دُو وُ] (ا خ) پادشاه آراگن (٥۱) (۱٤۷۹ - ۱۳۹۷) اورا نیزعنوان پادشاهی ناوار بود .

ژان دوم . [دُو وُ] (اخ) پاپ مسیحی ازسال ٥۳۲ تا ٥۳٥ میلادی .

ژان دوم (٥۲) . [دُ و وُ] (اخ) اورا ژانل (٥۳) نیز گویند ملکهٔ ناپل . متولد و متوفی در (۱٤۳٥ - ۱۳۷۱) میلادی .

ژان دوم . [ُ دو وُ] (اخ) پادشاه کاستیل (٥٤) متولد در ۱٤۰٥ ومتوفی در ۱٤٥٤ میلادی .

ژان دوم . [دُ و وُ] (اخ) اورا لُبن (٥٥) میگفتند که باصطلاح زمان وی بمعنی مرد دلیر باشد از ۱۳٥۰ تا ۱۳٦٤ پادشاه فرانسه پس ازفیلیپ ششم دوالوآ (٥٦) . مولداو قصر که دملوئی (٥۷) نزدیک مانس (٥۸) بوده است .



(ژان لُ بن ژان دوم)

ژان دوم [دُ وو] (اخ) کازیمیر پنجم (٥۹) . پادشاه لهستان پسر سی ژیسموند (٦۰) سوم (۱٦۷۲ - ۱٦۰۹) میلادی .

---

(۱) Jean de Souabe. (۲) Le parricide. (۳) Jeanne de France. (٤) Duchesse d'Orléans. (٥) Louis XI.
(٦) Marguerite de Savoie. (۷) Jean d'Ephèse. (۸) Jean d'Asir. (۹) Justinien.
(۱۰) Théodora. (۱۱) Monophysite. (۱۲) Justin. (۱۳) Jeanne de Flandre. (۱٤) Jean IV.
(۱٥) Comte de Mont fort. (۱٦) Duc de Bretagne. (۱۷) Jean de Cappadoce.
(۱۸) Jean de Capoue. (۱۹) Joannes de Capua.
(۲۰) Directorium humanae vitae, alias parabolae antiquorum sapientium. (۲۱) Rabin Joel.
(۲۳) Jeanne de Castille. (۲٤) Jeanne de Portugal (۲٥) La Beltraneja. (۲٦) Jean de Giscala.
(۲۷) Jean de Latran. (۲۸) Jean de la Rochellel. (۲۹) Jean de la Croix
(۳۰) Jean de Luxembourg. (۳۱) Bohême. (۳۲) Jean de Leyde. (۳۳) Johannes Beukelszoon.
(۳٤) Anabaptistes. (۳٥) Munster. (۳٦) Jean de Matha (Saint.) (۳۷) Faucon. (۳۸) Jean de Méda.
(۳۹) Jean de Meung. (٤۰) Jean Clonipel. (٤۱) Jeanne de Navarre. (٤۲) Philippe Le Bel.
(٤۳) Jean de Nikion. (٤٤) Jean de Nivelle. (٤٥) Jean II de Montmorency. (٤٦) Jean XII.
(٤۷) Jean d'udine. (٤۸) Jean II. (٤۹) Comte de Richemont.
(٥۰) Duc de Bretagne. (٥۱) Aragon. (٥۲) Jeanne II. (٥۳) Jeannelle.
(٥٤) Castille. (٥٥) Jean II. (Le Bon). (٥٦) Philippe VI de Valoie. (٥۷) Gué-de-Maului,
(٥۸) Mans. (٥۹) Jean II ou Casimir V. (٦۰) Sigismond.

ژان دوم . [دُ وُ] کمنن (۱) (ا خ) امپراطور یونان از ۱۱۱۸ تا ۱۱۴۳ میلادی.

ژان دهته سی (۲) . [دُ هُ تِ سِ ی ی] (ا خ) نویسندهٔ لاتینی در قرن دوازدهم میلادی راهب (هوته سی و سژ) (۳).

ژان دهتویل . (۴) [دُ هُ تِ] (ا خ) یاهانتویل (۵) . نام شاعر نورماندی در اواخر قرن دوازدهم میلادی .

ژان دهلیوود (۶) . [دُ هُ] (ا خ) در لاتین اورا ژن دساکرو - بسکو (۷) گویند نام راهب و ریاضی‌دان انگلیسی متولد به هولیوود درحدود سنهٔ ۱۱۹۰ ومتوفی در حدود سال ۱۲۵۰ میلادی .

ژان دهم . [دَ هُ] (ا خ) پاپ مسیحی از سال ۹۱۴ تا ۹۲۸ میلادی .

ژانرن (۸) . [رُ] (فیلیپ اگوست) (۹) نقاش فرانسوی (۱۸۷۷-۱۸۱۰) .

ژانزه . (۱۰) [ز] (اخ) نام کرسی بخش (ایل-اویلن) (۱۱) از شهرستان رن (۱۲) دارای قریب ۴۰۸۷ تن سکنه وراه آهن از آن گذرد .

ژان ژاک روسو (۱۳) . [س] (اخ) رجوع به روسوشود .

ژان ژئومتر (۱۴) . [ژ ئ م] (اخ) شاعر بیزانسی درقرن دهم میلادی . او یکی ازشخصیت های برجستهٔ ادبیات بیزانس است.

ژان ژرژاول (۱۵) . [ژُ اَ وَ] (اخ) الکتورساکس (۱۶) متولد بسال ۱۵۸۵ ومتوفی بسال ۱۶۵۶ میلادی .

ژان ژرژچهارم (۱۷) . [ژ چ دَ] (اخ) الکتورساکس متولد بسال ۱۶۶۸ ومتوفی بسال ۱۶۹۴ میلادی .

ژان ژرژدوم (۱۸) . [ژ دُ وُ] (اخ) الکتورساکس متولد بسال ۱۶۱۳ ومتوفی بسال ۱۶۸۰ میلادی .

ژان ژرژسوم (۱۹) . [ژ س وُ] (اخ) الکتورساکس متولد بسال ۱۶۴۷ ومتوفی بسال ۱۶۹۱ میلادی .



(ژان سان پر)

ژان سان پور (۲۰) . [پَ] (اخ) دوک دُبورگنی (۲۱) مولد بسال ۱۳۷۱ در دیژن (۲۲) پسر فیلیپ لوهاردی (۲۳) ونوهٔ ژان لوبون (۲۴) مقتول در ۱۴۱۹ .

ژان سان تر . (۲۵) [تِ] (اخ) چهارمین پسر هانری دوم (۲۶) واله‌اونردا کیتن (۲۷). او باستظهار فیلیپ اگوست پادشاه فرانسه در شورشی که برضد پدر او برپا شده بود شرکت کرد و بعد از مرگ برادر خود ریشارد کُردُ لین (۲۸) برادرزادهٔ وی آرتور دوبرتانی (۲۹) را برای بدست آوردن سلطنت بقتل رسانید (۱۲۰۲) و از سال ۱۱۹۹ تا ۱۲۱۶ میلادی در انگلستان پادشاهی کرد (۱۲۱۶-۱۱۶۷).



سنگ قبر ژان سان تر

ژانسن . (۳۰) [س] (آبراهام) (اخ) نقاش فلاماندی (۳۱) (۱۶۳۲-۱۵۷۵)

ژانسن . [س] (اخ) (ژان) مورخ کاتولیك آلمانی . مولد وی کسانتن (۳۲) ومولف تاریخ ملت آلمان است . (۱۸۹۱-۱۸۲۹).

ژانسن . [س] ژول (۳۳) (اخ) عالم طبیعی وستاره‌شناس فرانسوی (۱۹۰۷-۱۸۲۴)

ژان سوم [س وُ] (اخ) (۳۴) نام پاپ مسیحی ازسال ۵۵۹ تا ۵۷۳ میلادی.

ژان سوم [س وُ] (اخ) . وی نخست امارت آلبره داشت (۳۵) و سپس پادشاه ناوار (۳۶) شد و در ۱۴۸۴ کاترین دوفوآ (۳۷) دخترعم لوئی دوازدهم را بزنی گرفت . وفات او بسال ۱۵۱۶ است .

ژان سوم . [س وُ] (اخ) پادشاه سوئد پسر گوستاو (۳۸) وازا (۳۹) متولد درقصر استزبرگ (۴۰) و متوفی در استکهلم (۱۵۹۲-۱۵۳۷) .



مقبرهٔ ژان سوم

ژان سوم [س وُ] (اخ) پادشاه پرتقال (۱۵۲۱-۱۵۵۷) . متولد بسال (۱۵۰۲).

ژان سوم‌ل‌بن . (۴۱) [س وُ ل بُ] (اخ) دوک دُبرتانی (۴۲) ازسال ۱۳۱۲ تا ۱۳۴۱ میلادی .

ژان سوم واتاتزس (۴۳) [س وُ ز] (اخ) امپراطور یونان . وی ازمردم نیسه (۴۴) بود و از سال ۱۲۲۲ تا ۱۲۵۴ میلادی سلطنت راند .

ژانسه (۴۵) . [س] (اخ) نام کرسی بخش (وین) (۴۶) ازشهرستان مونت مریین (۴۷) دارای قریب ۱۰۶۵۰ تن سکنه .

ژانسه نیسم . (۴۸) [س ن] رجوع به ژانسنیوس شود .

ژانسنیوس (۴۹) . [س] (اخ) کرنه لیوس ژانسن (۵۰) . نام عالم کلامی هلندی بطریق ایپرس (۵۱) . مولد اوله‌اردام (۵۲) اثر مهم وی اگوستینوس (۵۳) است . که در آن نظریهٔ غفران سنت اگوستن (۵۴) را مطابق رأی ونظر خود در امر عفو و غفران و اختیار وقدر شرح داده است وهمین نظریهٔ اوست که بنام وی به ژانسه نیسم معروف است . (۱۶۳۸ - ۱۵۸۵) .



(ژانسه نیوس)

ژان سیزدهم (۵۵) . [دَ هُ] (اخ) پاپ ازسال ۹۶۵ تا ۹۷۲ میلادی .

ژان سیمور . (۵۶) (اخ) ملکهٔ انگلستان . سومین زن هانری هشتم (۵۷) . تولد او در حدود سال ۱۵۰۹ ووفات در ۱۵۳۷ میلادی .



(ژان سیمور)

(۱) Comnéne (۲) Jean de Hauteseille. (۳) Vosges. (۴) Jean de Hauteville . (۵) Jean de Hantville . (۶) J ean de Holywood . (۷) Joannes de Sacro-Bosco . (۸) Jeanron . (۹) Philippe-Auguste . (۱۰) Janzé . (۱۱) (Ille-et-vilaine). (۱۲) Rennes . (۱۳) Jean-Jacques Rousseau . (۱۴) Jean-Géométre . (۱۵) Jean-Georges Ier. (۱۶) Électeur de Saxe. (۱۷) Jean-Georges IV . (۱۸) Jean Georges II . (۱۹) Jean-Georges III. (۲۰) Jean sans peur .(۲۱) Duc de Bourgogne. (۲۲) Dijon. (۲۳) Philippe le Hardi . (۲۴) Jean le Bon . (۲۵) Jean Sans Terre . (۲۶) Henri II . (۲۷) Éléonore d'Aquitaine . (۲۸) Richard coeur de Lion. (۲۹) Arthur de Bertagne. (۳۰) Janssens . (۳۱) Flamand. (۳۲) Xanten . (۳۳) Jules. (۳۴) Jean III. (۳۵) Sire d'Albret (۳۶) Navarre . (۳۷) Catherine de Foix . (۳۸) Gustave . (۳۹) Vasa. (۴۰) Stegeborg. (۴۱) Jean III . Le Bon . (۴۲) Duc de Bretagne.(۴۳) Jean III . Vatatzés . (۴۴) Nicée. (۴۵) Gençay . (۴۶) Vienne . (۴۷) Mont morillon . (۴۸) Jansénisme (۴۹) Jansénius . (۵۰) Cornélius Jansen . (۵۱) Evéque d'ypres . (۵۲) Leeradam . (۵۳) Augustinus (۵۴) Saint Augustin . (۵۵) Jean XIII . (۵۶) Jeanne Seymour . (۵۷) Henri VIII .

ژانسیو (۱) . (ا ِخ) نام کرسی بخش (کروز) (۲) از ایالت ابوسن (۳) واقع در یلاتو دژانسیو (٤) دارای ۸۸۵ تن سکنه.

ژان شانزدهم (٥) . [دَ هُ](اخ) پاپ مسیحیان از ۹۸۵ تا سال ۹۹٦ میلادی .

ژان ششم (٦) . [ِش شُ] (ا خ) (ماری - ژزف - لوئی)(۷) پادشاه پرتقال. وی نخست درزمان جنون مادر، نایب السلطنهٔ پرتقال بود و در سال ۱۸۰۷ کشور وی بدست فرانسویان افتاد وپس از آن واقعه به برزیل رفت و در ۱۸۲۱ بازگشت واساس حکومت مشروطه را در پرتقال بنا نهاد (تولد ۱۷٦۹ وفات ۱۸۲٦ میلادی) .

ژان ششم . [ِش شُ] (اخ) پاپ مسیحی از سال ۷۰۱ تا ۷۰۵ میلادی .

ژان ششم [ِش شُ] (اخ) کانتاکوزن (۸) امپراطور بیزانس (۹) از سال ۱۳٤۱ تا ۱۳۵۵ میلادی .

ژان ششم [ِش شُ] (اخ) لوساژ (۱۰) دوك برتانی (۱۱) متوفی در ۱٤٤۲ میلادی.

ژانطیوس . (اخ) پادشاه ایلیری واین آنکس است « که گویند که اول بارخواص جنطیانارابشناخت ونام خودبدین گیاه داد». (۱۲) ونام او را در کتب مفردات، جنطین الملك می نویسند .

ژان فردریك اول [ِر دِ اَ وَ] (اخ) لومانیانیم(۱۳)الکتر ساکس (۱٤) متولد بسال ۱۵۰۳ ومتوفی به ۱۵۵٤ میلادی .

ژان فردریك دوم [ِرد دُو](اخ)(۱۵). دوك ساکس (۱٦) متولد بسال ۱۵۲۹ و متوفی بسال ۱۵۹۵ میلادی .

ژان فیلوپونس . (۱۷) [لُ پُ نُ] (اخ) عالم صرف و نحو و فیلسوف یونانی درقرن ششم میلادی به اسکندریه .

ژان کازیمیر (۱۸) . (ا خ) کنت پالاتن(۱۹)پسر الکتر فردریك سوم متولد بسال ۱۵٤۳ ومتوفی بسال ۱۵۹۲ - میلادی.

ژان کریزستم . [زُ تُ] یابوش در . (اخ) (قدیس) (۲۰) یکی از آباء کلیسا و بطریق قسطنطنیه . (۳٤۷ - ٤۰۷)



وی به شکنجه و جفای امپراطریس اودکسی (۲۱) گرفتار گشت . ژان بفصاحت و بلاغت مشتهر و مواعظ وی مورد اعجاب وتحسین است. ذکران وی در ۲۷ ژانویه است .

(ژان کریزستم)

ژان گالبرت (۲۲) . [ِب] (اخ) یکی از قدّیسین در فلورانس (۲۳) وی بسال (۹۹۹) تولدیافت و بسال ۱۰۷۳ میلادی رحلت کرد . ذکران وی روز دوازدهم ژوئیه است .

ژان لافل (۲٤) . [فُ] (ِا خ)ملکهٔ کاستیل (۲۵) از ۱۵۰٤ تا ۱۵۵۵ متولد درطلیطلة(۲٦) (۱٤۷۹) . و متوفی در تردزیلاس(۲۷) (۱۵۵۵)



(ژان لافل)

ژان لُژُنر (۲۸) . [لُ ژُ نُ] (ا خ) بطریق قسطنطنیه (۵۹۰ - ۵۸۲) این بطریق را در امپراطورموریس(۲۹) نفوذ کلمه بسیار بود .

ژان لوسیلانسیو . [یَ] (ا خ) قدیس(۳۰) . اسقف کلنی(۳۱) متولد به- نیکوپولیس(۳۲) (ارمنستان) در حدود سال ٤۵٤ ومتوفی به سال ۵۵۸ .

ژان لو کنستانت (۳۳) . [كَ] (اخ) الکتر ساکس (۳٤) (۱۰۳۲-۱٤٦۸) .

ژان لومنیه (۳۵) . [مُ ِن یِ] (ِاخ) (قدیس) بطریق اسکندریه. مولد او قبرس ووفاتش بسال ٦۱۷ میلادی بوده است .

ژان لوانژلیست (۳٦) . [ِل ِز] (اخ)(قدیس)یوحنّاالقدیس(۳۷) نام یکی از دوازده حواری عیسی و شاگرد محبوب آن حضرت . در جلیلهٔ بیت صید تولد یافت واز جوانی به عیسی مسیح پیوست و ظاهراً پیش از آن دوك محضر یحیی تعمید دهنده کرده بود و از شاگردان او بشمار میرفت وی نویسندهٔ انجیل یوحنا است. رجوع بکلمهٔ یوحنا شود .



(ژان لوانژلیست)

ژانلیس .(۳۸)(ِا خ) نام کرسی بخش (کت در) (۳۹) از شهرستان دیژن (٤۰) دارای راه آهن وقریب ۱۲۷٦ تن سکنه .

ژانلیس . (٤۱) (اخ) (مادمازل استفانی فلیسیته) نام معلمهٔ اطفال دوك دا ُرلئان (٤۲) وفیلیپ ِا گالیته(٤۳) مؤلف تألیفات مشهور راجع به تعلیم و تربیت . مولد در حوالی اتن(٤٤) .(۱۸۳۰-۱۷٤٦)

ژان مامی گنین . (٤۵) [كَ یَ] (اخ)مورخی ارمنی درقرن هفتم میلادی. وی سالنامه های مورخ دیگری را بنام زنوب کلاکی(٤٦) دنبال کرده است ازاین نظر کتاب اوهم به تاریخ دارون که نام نوشته‌های مورخ مزبور است موسوم میباشد. وی در کتاب خود اشاراتی بدورهٔ ساسانی وتاریخ آن سلسله میکند ولی نوشته‌های او چندان موردتوجه واعتمادنیست زیرا گذشته ازاینکه دارای اشتباهات بسیاری است کاتبان قرون بعد مطالبی در کتاب او داخل کرده اند (ایران باستان ج ۱ ص ۹۷ و ج ۲ ص ۲٦۰۳).

---

(۱) Gentioux (۲) Creuse. (۳) Aubusson. (٤) Plateau de Gentioux. (٥) Jean XVI.
(٦) Jean VI. (۷) Marie - Joseph - Louis . (۸) Cantacuzène.
(۹) Byzance . (۱۰) Le Sage. (۱۱) Duc de Bretagne .
(۱۲) On dit que le premier qui la découvrit est Gentius roi des Yllyriens, et que de la lui est venu. Son Nom از ترجمهٔ فرانسهٔ مفردات ابن بیطار تحت کلمهٔ جنطیانا .
(۱۳) Jean-Frédéric 1er, Le Magnanime . (۱٤) Electeur de Saxe. (۱۵) Jean-Frédéric II.
(۱٦) Duc de Saxe . (۱۷) Jean Philoponos . (۱۸) Jean-Casimir . (۱۹) Conte palatin
(۲۰) Jean Chrysostom ou Bouche d'or (Saint) . (۲۱) Eudoxi. (۲۲) Jean-Gualbert. Saint
(۲۳) Florence. (۲٤) Jeanne la Folle. (۲۵) Castille. (۲٦) Tolède. (۲۷) Tordesillas.
(۲۸) Jean le Jeûneur (۲۹) Maurice. (۳۰) Jean le Silencieux Saint. (۳۱) Coloni.
(۳۲) Nicopolis. (۳۳) Jean Le Constant. (۳٤) Électeur de Saxe. (۳۵) Jean L'aumônier (Saint)
(۳٦) Jean l'Evangéliste. (۳۷) Saint . (۳۸) Genlis. (۳۹) Côte-d'or.
(٤۰) Arr. de Dijon. (٤۱) Genlis (Mme stéphanie Félicité) . (٤۲) Duc d'Orléans .
(٤۳) Philippe-Egalité. (٤٤) Autun. (٤۵) Jean Mamigonien. (٤٦) Zenob de Glag .

ژان‌ماین. (۱)[یَ] (اخ) نام جزیرهٔ آتشفشانی قطبی دراقیانوس منجمد شمالی. دارای ۵۰۰ کیلومتر مساحت. آنرا هلندیها در اوایل قرن هفدهم کشف کردند.

ژانن. (۲)[نَ] (اخ)(ژول گابریل) نام ادیب و نویسنده و نقاد فرانسوی. مولد سن - اتین (لوآر) (۳) و وفات در پاریس. (۱۸۰۴-۱۸۷۴).



ژانن(ژول)

ژان نوزدهم. [دَ هُ] (اخ) پاپ مسیحی از سال ۱۰۲۴ تا ۱۰۳۳ میلادی.

ژان نهم. [نُ هُ] (اخ) پاپ مسیحی از سال ۸۹۸ تا ۹۰۰ میلادی.

ژانوس. (٤) (اخ) برطبق اساطیر کهن، وی اولین پادشاه شهر ژانی کولوس واقع برساحل رود تیبر مقابل شهر رم بوده است. رومیان اورا چون خدائی پرستش میکردند و گمان داشتند که مراسم دینی را او بنیان نهاده است. (تمدن قدیم فوستل د کولانژ ص ٤٨۰).

ژانویل. (۵) (اخ) نام کرسی بخش (اور - اِ - لوار) (٦) ولایت شارتر (۷) دارای راه آهن و ۱۱۹۲ سکنه.

ژانویه. (۸) [یِ] (اِ) فرمانیکه در تاریخ ۱۷ ژانویه ۱۵٦۲ میلادی کاترین دمدیسی (۹) به پرتستانها داده و امتیازاتی به آنان اعطا کرد.

ژانویه. [یِ] (اِ) نام اولین ماه سال گریگوری (۱۰) یانخستین ماه سال میلادی فرنگی که آغاز آن تقریباً برابر هفدهم دیماه جلالی است و سی ویك روز دارد.

ژانویه (۱۱). [یِ](اخ) (بُن اُم) نام شخص اساطیری که بنابافسانه های کودکانه برای اطفال درشب اول سال میلادی بازیچه ها آرد. وی به هیئت سن نیکلا (۱۲)، پیرمردی باریش سپید که با خود بازیچهٔ بسیار دارد تصویر میشود. بُنُم ژانویه.



ژانویه بُن‌اُم

ژانویه. [یِ] (اخ) (قدیس) نام اسقف بنه‌وان (۱۳) مولد حدود سنهٔ ۲۵۰ میلادی وشهادت درسال ۳۰۵. ذکران وی روز ۱۹ سپتامبر است.

ژانه. (۱٤) [نِ] (اخ) (پُل) نام فیلسوف فرانسوی. (۱۸۹۹-۱۸۲۳).

ژان هانریکز. (۱۵) [کِ] (اخ) ملکهٔ ناوار و آراگُن. مولد حدود سال ۱٤۲۵ و وفات بسال ۱٤٦۸ میلادی.

ژان هجدهم. [هِ دَ هُ] (اخ) پاپ مسیحی متوفی بسال ۱۰۰۹ میلادی.

ژان هشتم. [هَ تُ] (اخ) پاپ مسیحی. مولد حدود سال ۸۲۰ و وفات بسال ۸۸۲ میلادی.

ژان هشتم پالئولگ. (۱٦) [هَ تُ لِ ُ لُ] (اخ) امپراطور مشرق (۱٤٤۸ - ۱٤۲۵) متولد بسال ۱۳۹۰ میلادی پسر مانوئل.



مدال ژان هشتم پالئولك.

ژان هفتم. [هَ تُ] (اخ) پاپ مسیحی ازسال ۷۰۵ تا سال ۷۰۷ میلادی.

ژان هفتم. [هَ تُ] (اخ) امپراطور بیزانس. مولد بسال ۱۳٦۰ و وفات بسال ۱٤۱۰ میلادی پسر آندرُنیك و نبسهٔ ژان پنجم.

ژان هفدهم. [هِ دَ هُ] (اخ) پاپ مسیحی. وفات بسال ۱۰۰۳ میلادی.

ژان هفدهم. [هِ دَ هُ] (اخ) مردی یونانی فیلاگات نام (۱۷). وی ازمخالفین پاپ بشمارمیرفت و بسال ۹۹۷ دعوی پاپی کرد وخویشتن را ژان هفدهم خواند وسرانجام اورا مُثله ومحبوس کردند ودرزندان درگذشت.

ژان هوس. (۱۸) (اخ) نام یکی از روحانیون چك مولد هوزی نتز (۱۹) (بوهم). وی در باب تعلیمات ویکلیف (۲۰) مبنی بر اصلاح مذهب مسیح و اعتراض بر پارهٔ ازپاپها خطابه‌هائی بسال ۱۳۹۸ دردارالفنون پراك انشاد کرد وپیروانی بسیار یافت بدین مناسبت پاپ بتشکیل شورائی درشهر کنستانس فرمان داد و اعضاء این شوری که از سال ۱٤۱٤ تا ۱٤۱۸ طول کشید ژان هوس را بمحاکمه دعوت کردند و درسال ۱٤۱۵ زنده بسوختند وبرای دفع پیروان او حکم جهاد دادند. نیز رجوع به هوس شود.

ژان‌هیرکانوس. (۲۱) (اخ) نام سردار لشکری ازیهود که بیاری آنتیوخُس سلوکی بجنگ فرهاد دوم اشکانی شتافت (ایران باستان ج ۳ ص ۲۲۳۸).

ژان یازدهم. [دَ هُ] (اخ) پاپ مسیحی متولد بسال ۹۰٦ ومتوفی بسال ۹۳٦ میلادی به رُم.

ژانی سر. (۲۲)[سِ] (اِ) مصحف ینی‌چری عثمانیان. رجوع به ینی‌چری شود.

ژانی کول. (۲۳) (اخ) نام یکی از تپه‌های هفتگانهٔ رم بساحل رود تیبر.

ژانین. (اخ) نام دریاچهٔ به اپیر یونان. آنرا درقدیم پئوم بوتی نیزمیگفته‌اند. (ایران باستان ج ۲ ص ۱۲۱۲).

ژانینا. (اخ) رجوع به یانینا شود.

ژاو. (ص) خالص (برهان). خلاصهٔ هرچیز را گویند. (برهان).

ژاواه. (اخ) (دریای...، دریای جاوه. رجوع به جاوه شود). نام قسمتی ازاقیانوس هند میان جزیرهٔ جاوه وسوماترا وبُرنئو.

ژاوا. (اخ) (جزیرهٔ...، جاوه). مصحف جاوه درتداول اروپائیان. رجوع به جاوه شود.

ژاور. [وَ] (ص) زفت و بخیل باشد. رودکی گوید:

کمربستگانند وبیچارگان
ابی‌شکانند (۲٤) و بی‌ژاوران (۲۵)

فرهنگ اوبهی.

ژاوژا. [وَ] (اِ) خارپشت. ژَاُوژا:

گرسایهٔ عمود تو افتد بفرق او
سر درکشد بسینه عدوت چو ژاوَژا

(عمادالدین یوسف. بنقل ازفرهنگ نظام).

ژاوژا. [ژَ] (اِ) ژاوَژا. خارپشت:

روز دگر چو شعر تقاضای من شنید
سردرکشید همچو ژَاُوژا زترس وبیم

(عمادالدین یوسف بنقل ازفرهنگ نظام). رجوع به ژیژ شود.

ژاوی. (۲٦) (اخ) نام کرسی بخش باس- آلپ (۲۷) ازولایت دینی (۲۸) دارای قریب ۳۲۱ سکنه.

ژاویدن. [دَ] (مص) جاویدن. نشخوار کردن.||ژاژیدن(؟). (آنندراج).||ژاریدن. زنوبیدن. (معانی این کلمه از شعوری نقل شده وظاهراً براساسی نیست).

ژاهل. (۲۹)[هِ] (اخ) ژائیل. یاعیل. نام زوجهٔ حابرقینی (داو ٤ : ۱۷). زنی کمیخی درشقیقهٔ سیسرا که بچادر وی پناهنده

(۱) Jean-Mayen. (۲) Janin (Jules-Gabriel). (۳) Saint-Etienne (Loire). (٤) Janus. (۵) Janville. (٦) Eure et Loir. (۷) Chartres. (۸) Janvier. (۹) Catherine de Medicis. (۱۰) Grégorienne. (۱۱) Janvier (Bonhomme). (۱۲) Saint Nicolas. (۱۳) Bénévent. (۱٤) Janet. (۱۵) Jeanne Henriquez. (۱٦) Paléologue. (۱۷) Philagathe. (۱۸) Jean Huss. (۱۹) Husinetz. (۲۰) Wyclif. (۲۱) Jean Hyrcanus. (۲۲) Janissaires. (۲۳) Janicule.

(۲٤) ظاهراً: ابی‌توشگانند. (۲۵) اصل شعر این‌است: جگرخستگانند وبی‌توشگان و بیچارگانند و بی‌زاوران. یا، بی زاورا. وژاور در شعر متن بمعنی ممسك و بخیل بهیچوجه مناسبتی ندارد و اصل آن ظاهراً زاور باشد بمعنی خدمتکار و پرستار، چنانکه زوار.

(۲٦) Javie. (۲۷) Basses-Alpes. (۲۸) Digne. (۲۹) Jahel.

شده بود کوفت بدانگونه که ازجانب دیگر بزمین نشست وسپسرا بازگشت. نیزرجوع به یاعیل شود.

ژئورژی. (۱) [ژِ ءُ] [اِ خ] کروزیا (۲)، گرجستان. رجوع به گرجستان شود.

ژئه‌لنگ. [ژِ ءِ لَ] (۳) [اِ خ] نام‌شهری به استرالیا (درویکتوریا) دارای ۴۲۰۰۰ سکنه. مرکز کارخانه‌های پشم بافی. بندری تجارتی است.

ژب. (۴) [ژُ] [اِ خ] (ریچارد کلاورهوز) (۵) نام دانشمند انگلیسی عالم زبان وادبیات یونان. مولد ۱۸۴۱.

ژبا. (۶) [ژِ] [اِ خ] نام رودخانهٔ بافریقای غربی در گینهٔ پرتقال که باقیانوس اطلس ریزد.

ژبر. [ژُ بِ] (۷) [اِ خ] (پیر-آمده- امیلین-پرب) (۸) نام خاورشناس رحالهٔ فرانسوی وعالم فاضل جغرافیا. (۱۸۴۷-۱۷۷۹) وی جغرافیای ادریسی را بزبان فرانسه در دو جلد ترجمه کرد ودر پاریس بچاپ رسانید. و نیز تاریخ فرغانه را ترجمه کرده و مقالات بسیاری درباره مشرق درمجلهٔ آسیائی نشر داده است. کتابی هم بعنوان سفرارمنستان و ایران (۹) دارد که درپاریس بسال ۱۸۲۱ بچاپ رسیده است. اومدتی رئیس دانشکدهٔ السنهٔ شرقی پاریس بود وشاگرد سیلوستر دوساسی است.

ژبون. [ژُ] [اِ] بمعنی نفع. سود. رباخواری (از مجعولات شعوری است).

ژبهارت. [ژِ] (۱۰) [اِ خ] (امیل) ادیب فرانسوی. مولد نانسی بسال ۱۸۳۹ و وفات بسال ۱۹۰۸ مؤلف آثاری نیکو راجع به ایتالیای عهد تجدد (۱۱).



ژبهارت - (امیل).

ژپه. (۱۲) [ژُ پِ] [اِ خ] نام قدیم شهر یافا بفلسطین. رجوع به یافا شود.

ژپید. (۱۳) [ژِ] [اِ خ] نام طایفهٔ از ژرمن که در داسی مستقر گردیده بودند و هم آنجابتحریک ژوستی نین َ بدست لمباردها در قرن پنجم میلادی قتل عام شدند و از میان رفتند.

ژت. [ژِ] [اِ خ] طائفهٔ از سیتهای اروپا. مسکن ایشان نخست در ساحل یمین رود دانوب بود. داریوش کبیرپادشاه ایران با آنان حرب و اسکندر مقدونی با ایشان اتحاد کرد. سرزمینی که سابقاًمسکن ژتها بود امروز به ترانسیلوانی و والاشی و مُلداوی وبسارابی معروفست. (تمدن‌قدیم فوستل دوکولانژ ص ۴۸۰).

ژتا. (۱۴) [ژِ] [اِ خ] نام‌امپراطورروم پسر سپتیم سور (۱۵). مولد میلان بسال ۱۸۹ میلادی. وی برادر کاراکالا (۱۶) و شریک سلطنت وی بود و سرانجام بسال ۲۱۲ بدست وی کشته شد.



(ژتا)

ژتسمانی. (۱۷) [ژِ تِ س] [اِ خ] نام قریهٔ نزدیک اورشلیم و بدانجاباغهای زیتون بسیار بوده است. رجوع به‌جتسیمانی‌شود.

ژتن. (۱۸) [ژِ تُ] [اِ] کلمهٔفرانسوی بمعنی قطعهٔ‌عاجین یافلزین یاکائوچو کی وغیره که‌بجای پول درقمارها یاکافه‌ها بکاردارند.

ژتول. (۱۹) [ژِ] [اِ خ] نام طایفهٔ از بربرهای افریقای باستانی. کابیل‌های (۲۰) کنونی شاید از نژادآنان باشند.

ژتولی. (۲۱) [ژِ] [اِ خ] نام سرزمینی مسکن قوم ژتول بافریقا درجنوب اقیانوس اطلس بروزگار قدیم.

ژخ. [ژَ] [اِ] نالهٔ زار و حزین. (لغت نامهٔ اسدی). آوازحزین وآهسته. (برهان). زاری وناله. (برهان). || بانگ و آواز. (صحاح الفرس) ۲. هیاهو. هیابانگ. هلالوش:

بوی برانگیخت گل چو عنبراشهب
بانگ برآورد مرغ بازخ طنبور.
(منجیک).

شاید اینجا ژخ صورتی از زخ مخفف زخم بمعنی ضرب باشد.
|| طعن. گوازه:

چون کشف انبوه غوغایی بدید
بانگ وژخ مردمان خشم‌آورید.
رودکی. (۲۲)

|| مخفف آژخ، دانهٔ باشد سخت و بی‌درد که دراعضای آدمی بهم‌میرسد وآن رابعربی ثؤلول گویند. (برهان). زگیل. بالو. (جهانگیری). کار. گوجه.

ژخار. [ژَ] [اِ] بانگ ونعره. (برهان). || سختی. (برهان). رجوع به‌ژفار شود.

ژخش. [ژَ] [اِ] برق. (آنندراج) درخش. (آنندراج). || قوس قزح. (آنندراج). آژفنداك. (این کلمه با دو معنی آن از مجعولات شعوری و شمس فخریست). ومصحف درخش‌ورخش‌است.

ژد. [ژَ] [اِ] صمغ وآن چیزی است چسبنده که ازساق دوخت برمیآید. (برهان). آنگم. کتیرا.

ژداغا. (۲۳) [ژَ] [اِ] بت‌پرست.

ژدئون. (۲۴) [ژِ دِ] [اِ خ] جدعون. رجوع به جدعون شود.

ژدرزی. (۲۵). [ژِ دْ] [اِ خ] نام‌ناحیتی از ایران باستان میان فارس و بلوچستان که امروزمکران‌نامید میشود. آمین‌مارسلن اغلب ولایاتی راکه بروزگار وی تحت حکمرانی بید خش ها و پادشاهان جزء و ساتراپهااداره میشد نام برده‌است ومنجمله ژدرزی را ازایالات ایران شمرده است. (ترجمهٔ ایران در زمان ساسانیان‌ص ۸۰).

ژدپم (۲۶). [ژُ دُ پُ] [اِ خ] (سرمان‌دو...) نام سوگندی است که دربیستم‌ژوئن۱۷۸۹ وکلاء طبقهٔ سوم خوردند که تاقانون‌اساسی را بتصویب نرسانند از یکدیگر جدا نشوند. چون ایشان را از دخول درطالار منو (۲۷) که معمولا در آنجا بمذاکره میرداختند منع کرده بودند آنان ناگزیر بتالاری درجوار آن‌موسوم به ژدپم که آنجا بازی پم میشد رفتند ومذاکرات خودرا در بارهٔ قانون اساسی‌ادامه دادند. این واقعه موضوع تابلوی معروف نقاش مشهور فرانسوی‌داوید (۱۷۹۲) است.

---

(۱) Géorgie. (۲) Grousia. (۳) Geelong. (۴) Jebb. (۵) Richard Claverhouse. (۶) Geba.
(۷) Jaubert. (۸) Pierre-Amédée-Emilien- Probe. (۹) Voyage en Armeni et en Perse.
(۱۰) Jebhart. (۱۱) Travaux remarquables sur l'Italie de la Renaissance. (۱۲) Joppé. (۱۳) Gépides.
(۱۴) Géta. (۱۵) Septime-sévère. (۱۶) Caracalla. (۱۷) gethsémani. (۱۸) Jeton.
(۱۹) Kabyles. (۲۰) Gétulie. (۲۱) Gétules.
(۲۲) این بیت ازکلیله ودمنهٔ منظوم رودکی و راجع بحکایت سنگپشت و ماهیخوار (ظ: بطان) است. (حاشیهٔ لغت نامه اسدی).
(۲۳) ظاهراً مصحّف ژواغار، نامی از نامهای مغان است.
(۲۴) Jédéon. (۲۵) Gédrosie. Gedrosia بزبان‌لاتین: (۲۶) Jeu de Paume (serment du). (۲۷) Menus.



ژدیم (سوگند...)

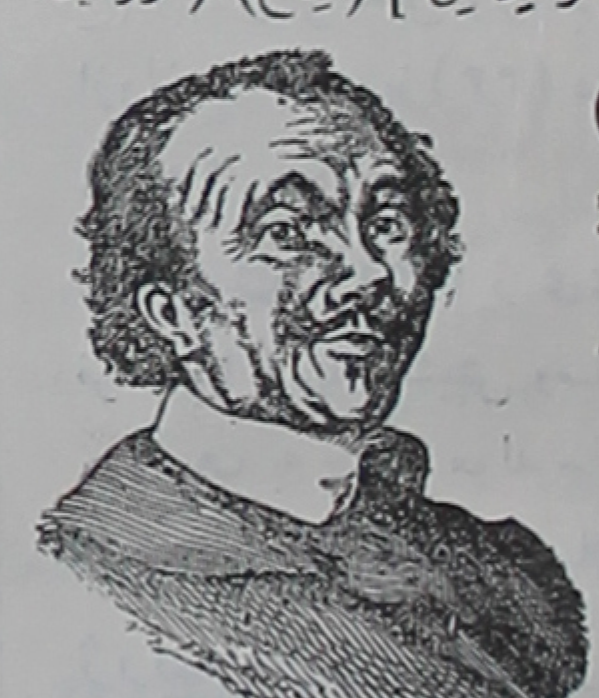
ژدس (۱). [ژِ دِ] [اِخ] نام شهری بممالك متحدهٔ امریکای شمالی (نیویورك) [در قلمرو اُننه‌ُگا] . دارای چهارهزار سکنه.

ژدل (۲). [ژُ دِ] (اِ خ) (اتین) نام شاعر درام نویس فرانسوی عضو پله‌یاد (۳) و معاصر هانری دوم. (۱۵۷۳-۱۵۳۲ میلادی).



ژدل

ژدله (۴). [ژُ دِ لِ] (اِخ) (ژولیَن بِدَو) (۵) نام هنرپیشهٔ فرانسوی متولد بسال ۱۵۹۰ و متوفی بسال ۱۶۶۰ میلادی.



ژدله

ژدلین (۶). [ژِ] [اِخ] نام ناحیتی بانگلستان (درقلمرو نوتینگهام) . دارای ۳۳۵۰ سکنه.

ژدن. [ژِ دَ] (مص) مخفف آژدن ، بنزدیك آن گرگ باید شدن
همه چرم اورا به پیکان ژدن.
فردوسی. بنقل از جهانگیری.
(درلغت نامهٔ ولف این کلمه نیامده وظاهراً، اصل آن ، به تیر آژدن بوده).

ژدنی (۷). [ژِ دْ نِ] (اِخ) نام دهستانی بانگلستان (در قلمرو لینکلن) (۸) دارای ۲۴۸۰ سکنه.

ژدوار. [ژَ] [دَ] [اِ] جدوار است که ماه پروین باشد و آن دارونیست مشهور و بضم اول نیز گفته‌اند وجدوار معرّب آنست. (برهان). جدوار (مخزن‌الادویه). رجوع به جدوار شود.

ژده. [ژِ دَ] (نعت مفعولی از ژدن) مخفف آژده است ازمصدر آژدن که سوزن زدن و آژینه بسنگ آسیازدن باشد. (برهان)

ژدیمن (۹). [ژِ مَ] [اِ خ] نام امیر لیتوانی ازسال ۱۳۱۵ تا ۱۳۳۷ میلادی.

ژدین (۱۰). [ژِ دُ] (اِ خ) (نیکلا) نام کشیش و نویسندهٔ فرانسوی. مولد ارلئان بسال ۱۶۶۷ ووفات بسال ۱۷۴۴ میلادی.

ژر. [ژِ] [اِ خ] از قلل جبال پیرنه نزدیك کوههای اوبن (۱۱) (پیرنهٔ سفلی). به ارتفاع ۲۶۱۲ گز.

ژرا. [ژِ] [اِ خ] نام ناحیتی کوچك ازحبشه بین‌هارار (۱۲) وسرزمین اوگادن (۱۳). رودی که ازسومالی گذشته وبدریای هندمیریزد نیزهمین نام دارد.

ژرا. [ژ] [اِخ] نام شهری بآلمان‌دارای ۴۲۲۰۷ سکنه. برکناررودالستربلان (۱۴) کرسی ناحیهٔ باس تر (۱۵)

ژرا (۱۶). [ژُ] [اِ خ] نام‌قسمت جنوب غربی فلات سویس که میان دریاچه های لمان (۱۷) و نُشاتل (۱۸) واقع است.

ژرار. [ژ] [اِ خ] یاژرارا (۱۹) نام شهری بفلسطین باستان. بدانجا ابراهیم پیغمبر فرمان یافت که فرزندخویش را قربان کند. رجوع به جرار شود.

ژرار. [ژِ] (اِ خ) (۲۰) نام نخستین دوکی که امارت لودن را بسال ۱۰۴۸ میلادی بارث برد. (۱۰۷۰-۱۰۲۴).

ژرار. [ژِ] [اِخ] نام یکی ازمارشالهای فرانسوی. مولد داموبلیه (۲۱) بسال ۱۷۷۳ و وفات بپاریس در ۱۸۵۲ میلادی. وی معاصر ناپلئون بناپارت و از سرداران او بود.



(ژرار)

ژرار. [ژِ] (اِ خ)(آلکساندر). نام صاحبمنصب وجهانگرد انگلیسی. متولد و متوفی به آبردین (۲۲)(۱۸۴۰-۱۷۹۲). ویرا درمغولستان‌وچین‌وتبت‌جنوبی کشفیاتی است.

ژرار. [ژ] (اِخ) (بالتازار) نام‌متعصبی دینی که گیوم دراُنژ (۲۳) را بسال ۱۵۸۴ میلادی بقتل رسانید.

ژرار. [ژِ] [اِ خ] (پیر-اُگوست فلوران)(۲۴) نام‌عالم حقوق‌ومورخ بلژیکی. مولد بروکسل بسال ۱۸۰۰ و وفات در ایکسل (۲۵) بسال ۱۸۸۲.

ژرار. [ژ][اِخ](لوبن‌ئورو)(۲۶) نام‌یکی از قدیسین مسیحی. مولد بسال ۱۰۴۰ و وفات درحدودسال ۱۱۲۱ میلادی. ذکران وی نهم ژوئن است.

ژرار. [ژ] [اِ خ] (سسیل - ژول - بازیل)(۲۷) نام صاحبمنصبی فرانسوی‌مولد پینیان (۲۸) بسال ۱۸۱۷ و وفات بافریقا بسال ۱۸۶۴ میلادی. شهرت وی در شکار شیر بوده است بدینجهت او را شیرکش نامند (۲۹).



(ژرار-سسیل-ژول‌بازیل)

ژرار. [ژ] [اِ خ] (شارل- فردریك) نام‌شیمی‌دان فرانسوی‌متولد دراستراسبورك بسال ۱۸۱۶ و متوفی بسال ۱۸۵۶.

ژرار [ژِ] (اِ خ) (قدیس) نام اسقف تول (۳۰) متولد در کلنی (۳۱) بسال ۹۳۵

(۱) Geddes. (۲) Jodelle. (۳) Pléiade. (۴) Jodelet. (۵) Julien Bedeau. (۶) Gedling. (۷) Gedney. (۸) Lincoln. (۹) Gédymin. (۱۰) Gédoyn. (۱۱) Eaux-Bonnes. (۱۲) Harrar. (۱۳) Ogaden. (۱۴) Elsterblanc. (۱۵) Basse-terre. (۱۶) Jorat. (۱۷) Léman. (۱۸) Neuchâtel. (۱۹) Gerar (یا) Gerara. (۲۰) Gérard. (۲۱) Damvilliers (۲۲) Aberdeen. (۲۳) Guillaume d'orange. (۲۴) Pierre-Auguste-Florent. (۲۵) Ixelles. (۲۶) Le Bienheureux (۲۷) Cécile-Jules-Basile. (۲۸) Pignans. (۲۹) Le Tueur de lions. (۳۰) Toul. (۳۱) Cologne.

میلادی . ذکران وی روز ۲۳ آوریل است.

ژرار . [ژِ] (اِخ) (قدیس) نام اسقف شُناد (۱) در هنگری متوفی بسال ۱۰۴۷ میلادی. مولد وی درایالت ونیز وذکران او ۲۴ سپتامبر است .

ژرار . [ژِ] (اِخ) (قدیس) نام رُهبان صومعهٔ برنی(۲) متولد درقلمرو نامور(۳) (۸۹۰-۹۵۹) . ذکران وی سوم اُکتبر است .

ژرار . [ژِ] (اِخ) (لوبارون فرانسوا) نام مصوّر ورسّام تاریخ فرانسه . متولددر رُم بسال ۱۷۷۰ ومتوفی در پاریس بسال ۱۸۳۷ .نویسندهٔ کتاب « جنگ اُسترلیتز(۴)».



(ژرار - لوبارون - فرانسوا).

ژرار . [ژِ] (اِخ) (میشل) . نام سیاستمداری ازمردم فرانسه . مولد سَن - مارتَن. اورا پِرژرار می نامیدند. وی ازطبقهٔ برزگران بود ودرفرانسه نمایندگی مجلس مبعوثان داشت .

ژراردسابیونتا. (۵)[ژِدِ ِن ت تا](اِخ) نام منجم و طبیب ایتالیائی در قرن سیزدهم میلادی . مولد سابیونتا .

ژرارد کرمون . (۶) [ژِدِ رِ] (اِخ) نام مترجم ایتالیائی. مولد کرمون(لُمباردی) بسال ۱۱۱۴ ووفات بسال ۱۱۸۷ میلادی.وی برای آموختن زبان عرب وعلوم عربیه بطلیطله رفت وپس از تبحّر درآن زبان المجسطی بطلمیوس و بعض کتب فارابی رابزبان لاتین ترجمه کرد. وازخود نیز تألیفاتی دارد .

ژرار د نروال . [ژِدُ ِن] (اِخ) نام ادیب فرانسوی . مولدپاریس بسال ۱۸۰۸ و وفات بسال ۱۸۵۵ بهمانجا . وی را ژرارلا برونی (۷) نیز گویند . او را آثار وتحقیقات و تتبعاتی درادبیات فرانسه است .

ژرارمه . (۸) [ژِ مِ] (اِخ) نام کرسی بخش وسژ(۹)ازولایت سن دیه (۱۰) دارای ۸۸۱۱ سکنه وکارخانهٔ پنیرسازی. و راه آهن ازآن گذرد . ودریاچهٔ زیبای ژرارمه بدانجاست .

ژراس. [ژِ] (اِخ) نام شهری به ایتالیا نزدیک دریای ایونی. دارای ۹۳۲۰ سکنه .

ژراغن. [ژَ غَ] (اِ) ریگستان. (آنندراج).

زمینی ژراغن بسختی چوسنگ
نه آرامگاه و نه آب و گیا .
(بهرامی . بنقل ازفرهنگ شعوری).

این بیت درلغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت زراغن (بزاء یك نقطه) آمده است بهمین معنی.رجوع به زراغن شود.

ژراغنگ . [ژَ غَ] (اِ)زمین ریگناك (آنندراج) .

زمین ژراغنگ و راه درازش
همه سنگلاخ وهمه شوره یکسر .
(عسجدی. بنقل از فرهنگ شعوری).

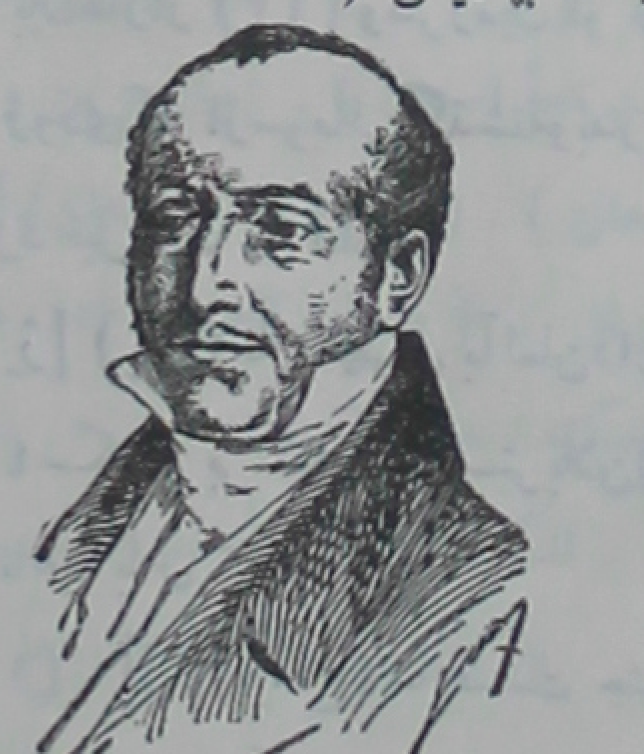
این بیت را اسدی در لغت نامه بشاهد لغت زراغنگ(بزاء یك نقطه) آورده است. رجوع به زراغنگ شود .

ژراغنگ . [ژَ غَ] (اِ) زمینی پراز سنگ چغماق . (آنندراج) . || جاها از صدمهٔ باران ترکیده . (آنندراج) . این صورت ودو معنی آن ظاهراً مجعول است .

ژرام . [ژُ] (اِ خ) نام پسر بزرگ و خلیفهٔ یهوشا فاط . وی ازسال ۸۵۰-۸۴۲ قبل از مسیح مدت هشت سال سلطنت کرد وعتلیا دخترعمری شهریار اسرائیل رابزنی گرفت . رجوع به یهورام شود .

ژرام . [ژُ] (اِ خ) نام پسر آحاب از زوجهٔ وی ایزابل . اوازسال ۸۵۳ تا ۸۴۲ قبل از مسیح بر اسرائیل شهریاری داشت. رجوع به یهورام شود .

ژراندو . (۱۱)[ژِ][اِخ] (ژزف ماری بارن دُ) (۱۲) نام عالم و فیلسوف فرانسوی بپیروطریقهٔ کندیاك(۱۳)مولدلیون و وفات پاریس (۱۷۷۲ - ۱۸۴۲) .



(ژراندو) .

ژربر .(۱۴) [ژِ ب] (اِ خ) ارنست لودویگ (۱۵) دانشمند موسیقی شناس آلمانی متولدومتوفی به سوندرشوزن(۱۶)(۱۸۱۹ـ ۱۷۴۶ میلادی) .

ژربر (۱۷)[ژِ ب][اِخ] (مارتن) بارون دُ هرنو (۱۸) پرنس آبه دُ سنت بلز (۱۹) دانشمند موسیقی شناس آلمانی . مولد هرب (۲۰) ووفات به سنت بلز (۱۷۹۳ ـ ۱۷۲۰ میلادی) .

ژربرژ.(۲۱) [ژِ بِ] [اِ خ] نام ملکهٔ استرازی (۲۲) بورگونی (۲۳) وپرُونس (۲۴)زوجهٔ کارلمان برادرشارلمانی . مولد حدود سال ۷۵۰ ووفات بعد از ۷۷۴میلادی.

ژربرژ [ژِ بِ](اِ خ) نام ملکهٔ فرانسه. مولد حدودسال۹۱۳ و وفات ۹۶۹میلادی ، خواهراتون اول پادشاه آلمان . وی در سال ۹۳۹ بعقد ازدواج لوئی چهارم درآمد .

ژربرن . [ژِ بِ دُ](اِخ)(گابریل) عالم فرانسوی . مولد سنت گاله (من) (۲۵) بسال ۱۶۲۸ و وفات درسنت دنی(۲۶) بسال ۱۷۱۱ میلادی .

ژربوام . (۲۷) [ژِ رُ] (اِ خ) نام پسرناباط . اولین پادشاه اسباط عشره . وی ازسال ۹۳۱ تا ۹۰۹ قبل ازمسیح سلطنت کرد واز سبط افرائیم بود . رجوع به یربعام شود .

ژربه . (۲۸) [ژِ ب] (اِ خ) (فیلیپ اُلمپ)(۲۹) کشیش ونویسندهٔ فرانسوی. اسقف پرپینیان(۳۰) (۱۷۹۸-۱۸۶۴) .

ژربه ویله . (۳۱)[ژِ ب ل] [اِ- خ) نام کرسی بخش مورت - اِ - موزل(۳۲) ازولایت لونه ویل(۳۳) دارای راه آهن و ۱۰۹۶ سکنه .

ژربیون .(۳۴)[ژِ ی][اِ خ) (ژان فرانسوا) نام کشیش ومبلغ مسیحی ازآباء یسوعیین به چین. مولد سال ۱۶۵۴ ووفات در پکن بسال ۱۷۰۷ میلادی .

ژربیه دژن.(۳۵)[ژِ ی دُ ژُ] (اِ خ)نام قلهٔ وبواره (۳۶)درجنوب مزانك(۳۷). رودلوآر در پای آن جاری و ارتفاع آن ۱۵۵۴ متر است .

ژربوز.(۳۸)[ژِ](اِ) کلاکموش.موش دشتی . موش صحرائی . موش دوپا . یربوع .

ژرترود . (۳۹) [ژِ](قدیسه) نام راهبهٔ نیول در برابان . دخترپپن دُ لاندن (۴۰). ذکران وی ۱۷ مارس است .

(۱) Chonad . (۲) Brogne . (۳) Namur . (۴) La Bataille-d'Austerlitz. (۵) Gérard de Sabbionetta. (۶) Gerard de Crémone. (۷) Labrunie . (۸) Gérardmer . (۹) Vosges. (۱۰) Saint-Dié. (۱۱) Gérando. (۱۲) Joseph - Marie,baron de. (۱۳) Condillac . (۱۴) Gerber. (۱۵) Ludwig. (۱۶) Sondershausen. (۱۷) Gerbert. (۱۸) Baron de Hornau. (۱۹) prince abbé de Saint-Blaise. (۲۰) Horb. (۲۱) Gerberge . (۲۲) Austrasie . (۲۳) Bourgogne . (۲۴) Provence. (۲۵) Saint - Galais(Maine). (۲۶) Saint-Denis. (۲۷) Jéroboam. (۲۸) Gerbet . (۲۹) Philippe - Olymp . (۳۰) Perpignan. (۳۱) Gèrbeviller. (۳۲) Meurthe - et - Moselle. (۳۳) Lunéville. (۳۴) Gerbillon. (۳۵) Gerbier-de-Jonc. (۳۶) Vivarais . (۳۷) Mézenc . (۳۸) Gerboise. (۳۹) Gertrude (sainte) . (۴۰) Pépin de Landen .

ژرترویدن‌برگ . (۱) [ژَ رِ دِ بِ] (اِخ) نام شهری به هلند. دارای ۱۹۸۰ سکنه .

ژرد . [ژَ] (مص) بسیار خوردن . (برهان) پر خوری . (برهان) . بسیار خوری . (آنندراج) . صاحب غیاث‌اللغات گوید ، ظاهراً لغت ژرد مشترک است بزبان عربی وفارسی مگر تفاوت اینقدر باشد که در عربی بزای عربی ودرفارسی بزای فارسی است.

ژردان . [ژُ] (۲) (اِخ) (کامیل) . (۳) سیاستمدار فرانسوی . مولد لیون ۱۸۲۱ ۱۷۷۱ میلادی) .

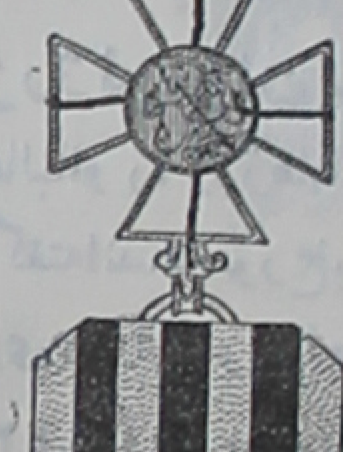
ژردانس . [ژُ نِ] (۴) (اِ خ) نام مورخ گتی در قرن ششم میلادی .

ژرزه [ژِ رِ] (۵) (اِ خ) نام شهری به اسپانیا (در ایالت کادیکس) . دارای ۶۵۰۰۰ سکنه .

ژرژ . [ژُ] (اِ خ) نام ناحیتی بافریقای جنوبی از مستعمرات انگلیس دارای ۱۰۰۹۵ سکنه .

ژرژ . [ژُ] (اِ خ) نام دوک ساکس . اورا باربو(۶) گفتندی (۱۵۳۹-۱۴۷۱ میلادی) .

ژرژ . [ژُ] (اِ) (نشان قدیس ...) (۷) نام نشان روسیه . آنرا کاترین دوم ملکهٔ روسیه بمنظور سپاسداری ازابراز لیاقت بسال ۱۷۶۹ باب کرد . روبان این نشان را هفت راه ، چهارزرد و سه سیاه است.



(نشان قدیس ژرژ روسیه)

ژرژ . [ژُ] (اِخ) (داوید للوید) (۸) سیاستمدار انگلیسی . مولد بسال ۱۸۶۳ در منچستر . وی رئیس حزب آزادی خواهان و نخست وزیر کابینهٔ ائتلافی از ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ بود .

ژرژ . [ژُ] (اِخ) (قدّیس) نام امیر کاپادوکیه.



ژرژ (قدّیس) . (عمل رافائل) .

او بسال ۳۰۳ میلادی بفرمان دیو کلسین کشته شد . وی بالخصوص مورد افتخار و تقدیس انگلیسیان و مردم روسیه و ذکران او روز ۲۳ آوریل است .



ژرژ (قدّیس) . عمل دُناتلو .

ژرژ . [ژُ] (اِ خ) (قدّیس) نام مردی مروّج دین مسیح . اسقف ولای(۹) . عصر زندگی و احوال وی مبهم است برخی او را از مردم قرن اول و گروهی قرن چهارم میلادی دانسته اند . ذکران او روز دهم نوامبر است .

ژرژ . [ژُ] (اِ خ) (گیورگیس) . رجوع بمهران گشنسب شود .

ژرژ . [ژُ] (اِ خ) (مادموزل مارگریت ژزفین ویمر) (۱۰) . هنرپیشهٔ فرانسوی . مولد بایو (۱۱) بسال ۱۷۸۷ ووفات بسال ۱۸۶۷ میلادی .



(مادموازل ژرژ)

ژرژ . [ژُ] (اِخ) ملقب به متاتسمیندل (۱۲) یکی ازقدیسات ارمنی . وی به تیالت (۱۳) (در گرجستان) درحدود سال ۱۰۱۴ میلادی متولد شد و بسال ۱۰۷۲ در گذشت .

ژرژ . [ژُ] (اِ) (هانری) . نویسنده و سیاستمدار امریکائی . مولد بسال ۱۸۳۹ درفیلادلفیا ووفات درنیویورک بسال ۱۸۹۹ میلادی .

ژرژ . [ژُ] (اِ خ) (یگر) (۱۴) ولادیمیرُویچ (۱۵) . ملقب به دَل گورو کی (۱۶) یادرازدست . امیر شهر کیف وامیراعظم روسیه . وی بسال ۱۱۵۷ پس از آغاز بنای مسکو در گذشت .

ژرژاسکولاریوس . [ژُ اِ] (۱۷) (اِخ) نام یکی ازنوع پروران (هومانیستها) بیزانسی در قرن پانزدهم میلادی . وفات بین سالهای ۱۴۶۸ و ۱۴۶۴ .

ژرژ اول . [ژُ اَ وَ] (اِ خ) پادشاه یونان پسر کریستیان نهم پادشاه دانمارک . وی بسال ۱۸۴۵ در کپنهاک متولد شد و در سال ۱۸۶۳ تاجگذاری کرد و بسال ۱۹۱۳ میلادی در سالونیک بقتل رسید .



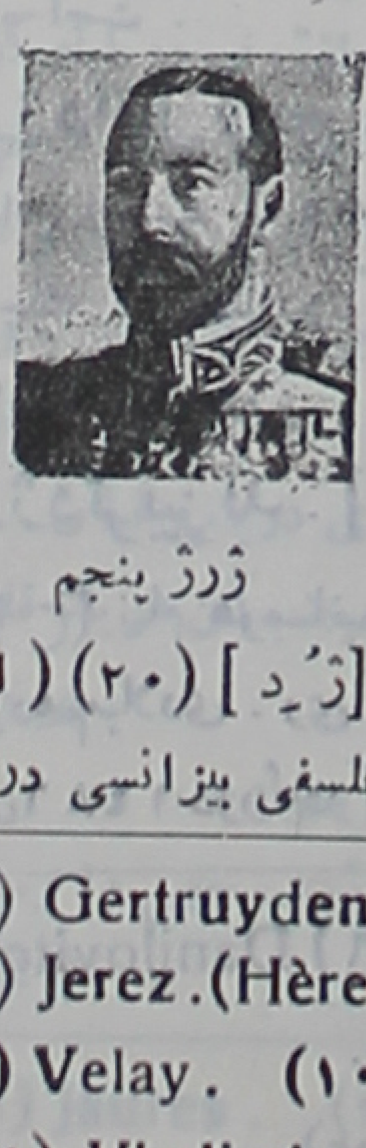
ژرژاول (پادشاه یونان) .

ژرژاول . [ژُ اَ وَ] (اِخ) نام امیرمنتخب (الکتور) هانور (۱۸) وپادشاه انگلیس و سرسلسلهٔ خاندان هانور که تاکنون در انگلستان پادشاهی دارند . مولد اُسنابروک (۱۹) بسال ۱۶۶۰ و وفات بسال ۱۷۲۷ وی بسال ۱۷۱۴ بشاهی نشسته است.



ژرژاول (پادشاه انگلیس)

ژرژپنجم . [ژُ پَ جَ] (اِخ) پادشاه انگلیس پسر ادوارد هفتم . وی بسال ۱۸۶۵ میلادی در لندن تولد یافت و بسال ۱۹۱۰ بپادشاهی نشست و بسال ۱۹۱۷ سلسلهٔ خود را ویندسور نامید و بسال ۱۹۳۶ در گذشت .



ژرژ پنجم

ژرژپیزیدس . [ژُ دِ] (۲۰) (اِخ) نام شاعر کلامی و فلسفی بیزانسی درقرن

(۱) Gertruydenberg ou Gertruidenberg . (۲) Jordan . (۳) Camille . (۴) Jordanès .
(۵) Jerez.(Hèrez. Kerèse تلفظ فرانسهٔ این کلمه است . (۶) Barbu . (۷) Ordre de Saint . (۸) Lloyd.
(۹) Velay. (۱۰) Weimer. (۱۱) Bayeux. (۱۲) Mthatsmindel. (۱۳)Thialet (géorgie). (۱۴) Végor.
(۱۵) Vladimirovitch. (۱۶) Delgorouki. (۱۷) Scholarios. (۱۸) Electeur de Hanovre.
(۱۹) Osnabrück. (۲۰) Pisidès.

هفتم میلادی معاصر هرقل امپراطور رُم . وی جنگهای این سلطانرا با ایران و آوارها بنظم آورده است .

ژرژتون . [ژُ تَ] (۱) (اِخ) نام قصبهٔ به اتازونی (در کلرادو) قلمرو کلر - کریك(۲) واقع درپنجاه کیلومتری دانوز . وبدانجا معادن نقره بسیار باشد .

ژرژتون . [ژُ تَ] (اِخ) نام کرسی گویان انگلیس دارای ۵۳۰۰۰ سکنه .

ژرژتون . [ژُ تَ] (اِخ) نام شهری به اتازونی (در کنتوکی) (۳) کرسی ناحیهٔ اسکوت . دارای ۴۵۷۰ سکنه .

ژرژتون . [ژُ تَ] (اِخ) نام شهری به ممالك متحدهٔ امریکا (در ایالت کلمبیا) کنار رود پتوماك . دارای ۱۷۰۰۰ سکنه .

ژرژتون . [ژُ تَ](اِخ) نام شهری به اتازونی (در کارولین جنوبی) کرسی بخش ژرژتون . دارای ۴۳۱۰ سکنه .

ژرژتون .[ژُ تَ] (اِخ) یا (سن ژرژ) پایتخت جزیرهٔ گرناد (۴) ، یکی ازجزایر آنتیل کوچك . دارای قریب ۵۰۰۰ سکنه . آنجا مقر حکومت انگلیس است .

ژرژ چهارم . [ژُ چَ رُ] (اِخ) نام پادشاه انگلستان پسر بزرگ ژرژسوم . وی بسال ۱۷۶۲ در لندن تولد یافت و بسال ۱۸۳۰ در ویند سور (۵) درگذشت و در ۱۸۱۰ نایب السلطنهٔ انگلستان شدو در ۱۸۲۰ به شاهی نشست . بعهد او کشور ایرلنداستقلال یافت .



(ژرژ چهارم)

ژرژ داندن . [ژُ دَ] (اِ) نام پیسی فکاهی (کمدی) به نثر در سه پرده از آثار مولیر که در سال ۱۶۶۸ میلادی نوشته شده است .

ژرژدانیل ویچ . [ژُ لُ] (۶) (اِخ) نام امیر روسیه (۱۳۲۵ - ۱۳۱۹) پسر کوچك آلکساندرنوسکی . مولد سال ۱۲۱۸ میلادی .

ژرژدتریبزند . [ژُ دُ رِ زُ] (۷) (اِخ) نام هومانیست بیزانسی در قرن پانزدهم میلادی . وی بسال ۱۳۹۶ متولد و بسال ۱۴۸۶ دررُم درگذشت . ازآثارمترجم این مرد المجسطی بطلمیوس و فن خطابهٔ ارسطو است .

ژرژ د دانمارك . [ژُ دُ نِ] (اِخ) نام شاهزادهٔ دانمارکی . مولد سال ۱۶۵۳ در کپن‌هاگ و وفات بسال ۱۷۰۸ میلادی در کنسینگتن(۸). پسر فردریك سوم پادشاه دانمارك .

ژرژدشیپر . [ژُ دُ] (۹) (اِخ) نام جغرافیادان بیزانسی در اوائل قرن هفتم میلادی مؤلف تاریخ عمومی امپراطوری روم .

ژرژدلا ادیسه . [ژُ دُ اُ سِ](اِخ) نام یکی از مبدعان در دین مسیح در قرن چهارم میلادی . وی روزگاری اُسقف لاادُیسه بوده است ازاینرو اورا بدانشهر نسبت داده اند .

ژرژدنیکملی . [ژُ دُ کَ مِ](اِخ) نام اسقف الاساقفهٔ نیقوسه. متوفی درحدود سال ۸۹۰ میلادی . وی قبل از نیقوسه اسقف الاساقفهٔ سن سوفی قسطنطنیه بوده است .

ژرژ دوم . [ژُ دُ وُ] (اِخ)نام پادشاه یونان . پسر بزرگ کنستانتین شاه یونان و ملکهٔ سوفی شاهزادهٔ پروس . مولد سال ۱۸۹۰ در تاتوئی .

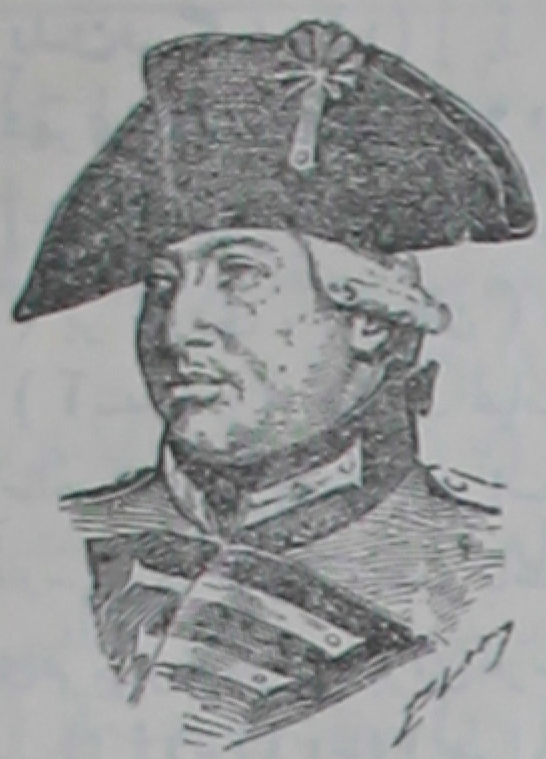
ژرژ دوم . [ژُ دُ وُ] (اِخ) پادشاه انگلیس فرزند ژرژاول . وی بسال ۱۶۸۳ در هانور متولد شد و بسال ۱۷۶۰ در کنسینگتن (۸) درگذشت .



ژرژ دوم (پادشاه انگلیس) .

ژرژ دوم . [ژُ دُ وُ] (اِخ) (وسو - لودویچ)(۱۰) نام امیرولادیمیروسوزدال(۱۱) و امیر روسیه . مولد میان سالهای ۱۱۸۷ و ۱۱۸۹ و وفات بسال ۱۲۳۸ میلادی .

ژرژ سوم . [ژِ سِ وُ] (اِخ) پادشاه انگلیس . مولد لندن بسال ۱۷۳۸ و وفات در ویندسر(۵) بسال ۱۸۲۰ میلادی پسر فردریك امیر گال . درزمان وی مستعمرهٔ آمریکا از تصرف انگلیس خارج گشت .



ژرژ سوم (پادشاه انگلیس).

ژرژ ششم . [ژُ شِ شُ] (اِخ) نام پادشاه انگلیس پسر دوم ژرژ پنجم . وی بسال ۱۸۹۵ میلادی در ساندریگهام(۱۲) متولد شد و بسال ۱۹۳۶ پس از استعفای برادرمهتر خود ادوارد هشتم بسلطنت نشست و اینك نیز شاه انگلستان است .

ژرژل . [ژُ رُ] (اِخ) (آبه ژان فرانسوا)(۱۳) سیاستمدار فرانسوی متولد و متوفی دربروبر (وُ سژ) (۱۴)(۱۸۱۳ - ۱۷۳۱) میلادی .

ژرژلوسینسل . (۱۵)[ژُ سِ](اِخ) نام مورخ بیزانسی در نیمهٔ دوم قرن هشتم میلادی . ویرا تاریخی است که از خلقت جهان آغاز میشود و بمرگ دیوکلسین (۲۸۴ میلادی) خاتمه میپذیرد .

ژرژلوموان . (۱۶) [ژُ] (اِخ) غالباً او را ژرژهامارتل(۱۷) یا پشُر(۱۸) گفته‌اند. نام مورخ بیزانسی درقرن نهم میلادی. وی در اواخر سلطنت میشل سوم (۸۶۷ - ۸۴۲) میزیست. اورا تاریخی عمومی است وآنرا ازخلقت جهان آغاز کرده و بمرگ تئوفیل (۸۴۲ میلادی) پایان داده است .

ژرژی . [ژُ] (اِخ) نام یکی از کشور های ممالك متحدهٔ امریکا دارای ۲۹۰۰۰۰۰ سکنه . کرسی آن آتلانتا است . در انگلیسی آنرا جُرجیا گویند .

ژرس . [ژِ] (اِخ) نام رودخانهٔ بطول ۱۷۸ کیلومتر بفرانسه که از فلات لانمزان سرچشمه گیرد و از ایالت ژرس گذرد و برود گارون پیوندد .

ژرس .[ژِ] (اِخ) نام ایالتی بفرانسه متشکل ازقسمتی از گاسکنی قدیم . دارای سه ایالت و ۲۹ ولایت و ۴۶۶ دهستان و ۱۹۱۱۳۴ سکنه . این ناحیه بنام رودی که از آنجا گذرد موسوم گشته است .

ژرسدرف . (۱۹) [ژِ دُ] (اِخ) نام دومحل به آلمان (درقلمرو ساکس) سرحد بوهم : ژرسدرف قدیم ، دارای ۳۹۶۶ سکنه ؛ وژرسدرف نو. دارای ۴۹۷۲ سکنه.

(۱) Georgetown. (۲) Glear-Creek. (۳) Kentuchy. (٤) Grenade. (۵) Windsor. (٦) Danilovitch.
(۷) Georges de Trebizonde. (۸) Kensington. (۹) Chypre. (۱۰) Vsévolodovitch.
(۱۱) Souzdal. (۱۲) Sandrigham. (۱۳) L'abbé Jean-François. (۱٤) Bruyères (Vosges).
(۱۵) ... le Syncelle. (۱٦) ... Le Moine. (۱۷) Hamartole. (۱۸) Lepécheur. (۱۹) Gersdorf.

ژرس. (۱) [ژَ رِ] (اِخ) (بنژامن) نام امیرالبحر فرانسوی. مولد پاریس بسال ۱۸۲۳ و وفات بسال ۱۸۸۹ میلادی



ژُرس (بنژامن).

ژرس. [ژُ رِ] (اِخ) (ژان لئون) پسرعم ژُرس امیرالبحر فرانسوی. مولد کاستره (۲) بسال ۱۸۵۹ ومقتول بسال ۱۹۱۴ میلادی در پاریس. وی از سیاستمداران و ناطقین و ازسران حزب سوسیالیست فرانسه بشمار است.



ژُرس (ژان).

ژرسن. [ژِ رْ سُ] (اِخ) (ژان - شارلیه) (۳) نام عالم کلامی فرانسوی. مولد بسال ۱۳۶۲ در قریهٔ ژرسن شامپانی و وفات در لیون بسال ۱۴۲۸ میلادی. اوراژان دُژرسن نیز گویند.



(ژرسُن)

ژرسو. (۴) [ژِ رْ سَ] (اِخ) نام قصبهٔ به سویس (درکانتون شویتز) (۵) دارای ۱۸۱۷ سکنه.

ژرسی. (۶) [ژِ رْ سی] (اِخ) نام بزرگترین جزیرهٔ آنگلونرماند دارای ۵۲۰۰۰ سکنه و کرسی آن سنت هلیه (۷) است.

ژرسی سیتی. [ژِ رْ سی] (اِخ) نام شهری به اتازونی (درنیوجرسی) بر کنار هودسن و رو بروی نیویرک. دارای ۳۲۵۰۰۰ سکنه. آنرا جُرزی (۸) گویند.

ژرف. [ژَ] (ص) عمیق است مطلقا خواه دریا باشد و خواه چاه وخواه رودخانه و حوض و امثال آن. (برهان). دورتک. دور اندرون. (حاشیهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی). ثقل (۹) (حاشیهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی). گود. بعیدة القعر. قعیر. چال. دور (فرهنگ اسدی). دور فرود. سخت گود. بغایت عمیق. دوراندربود چون مغاکی وچاهی. (لغت نامهٔ اسدی):

چو آمد بنزدیک آن ژرف چاه
بیکایک نگون شد سرو تخت شاه (۱۰)
فردوسی.

کهی چاه ژرف و گهی بندگی
بذل و بخواری سرافکندگی.
فردوسی.

که بیچاره بیژن درآن ژرف چاه
نه بیند شب و روز و خورشید و ماه.
فردوسی.

کسی کو بره بر کند ژرف چاه
سزد گر کند خویشتن را نگاه.
فردوسی.

برآن رای واژونه دیو نژند
یکی ژرف چاهی بره بر بکند.
فردوسی.

پس ابلیس واژونه این ژرف چاه
بخاشاک پوشید و بسپرد راه.
فردوسی.

وزان پس بپرسید فرخنده شاه
از آن ژرف دریا و تاریک چاه.
فردوسی.

یکی ژرف دریاست بن ناپدید
در گنج رازش ندارد کلید.
فردوسی.

تو نشنیدهٔ داستان پلنگ
بدان ژرف دریا که زد با نهنگ.
فردوسی.

ز شهر برهمن بجائی رسید
یکی بیکران ژرف دریا بدید.
فردوسی.

سوی ژرف دریا همی راندند
جهان آفرین را همی خواندند.
فردوسی.

چوچشمه بر ژرف دریا بری
بدیوانگی ماند این داوری.
فردوسی.

ز پستی بیامد بکوهی رسید
یکی بیکران ژرف دریا بدید.
فردوسی.

بباید گذشتن بدریای ژرف
اگر خوش بود روز اگر باد و برف.
فردوسی.

سپهدار چون پیش لشکر کشید
یکی ژرف دریای بی بن بدید.
فردوسی.

که از مرغ آن کشته نشناختند
بگرداب ژرف اندر انداختند.
فردوسی.

بویژه دلیری چو من روز جنگ
که از ژرف دریابرآرم نهنگ.
فردوسی.

چوبگذشت از آن آب جائی رسید
که آمد یکی ژرف دریا پدید.
فردوسی.

سوی ژرف دریا بیامد بجنگ
که برخشک بربود ره بادرنگ.
فردوسی.

فریدون چو بشنید شد خشمناک
ازآن ژرف دریا نیامدش باک.
فردوسی.

اگر سلم در ژرف دریا شود
وگر برفلک چون ثریا شود
بچنگ آرمش سر ببرّم زتن
بسازم و راکام شیران کفن.
فردوسی.

بجائی یکی ژرف دریا بدید
همی کوه بایست پیشش برید.
فردوسی.

بدریای ژرف اندر انداختش
چنان چون شنیدش دگرساختش.
فردوسی.

چنین تا بنزدیکی ژرف رود
رسیدند باجوشن و درع وخود.
فردوسی.

چنین تا بیامد یکی ژرف رود
سپه شد پراکنده بی تاروپود.
فردوسی.

دشمن از شمشیراو ایمن نباشدوربود
درحصاری گرداوازژرف دریاپارکین.
فرخی.

آنکه اندر ژرف دریا راه برده روز و شب
بر امید سود ازین معبر بدان معبر شود.
فرخی.

بگذرانیدی سپاه ازوی دریابی قیاس
ژرف دریا باشد اندرجنب آن هریک قلیل.
فرخی.

چونان که گر خواهی دربادیه
سازی از اوژرف چهی را رسن.
فرخی.

(۱) Jaures. (۲) Castres. (۳) Gerson (Jeancharlier). (۴) Jersau. (۵) Schwytz. (۶) Jersey. (۷) Saint-Hélier. (۸) Djoerzi.

(۹) در اصطلاح نجاران یعنی پهنای درون دولابچه وگنجه و غیره. (۱۰) نسخه، بیکایک نگون شد سروبخت شاه.

کمان بردی از سهم آن ژرف رود
که آمد مجرّه ز گردون فرود .
اسدی .

یکی چاه تاریك ژرف است آز
بنش ناپدیدو سرش پهن باز .
اسدی .

درخشنده شمعی است این جان پاك
فتاده درین ژرف جای مغاك .
اسدی .

جهان ژرف چاهی است پربیمو آز
ازو کوش تا تن کشی بر فراز .
اسدی .

بدریای ژرف آنکه جوید صدف
ببایدش جان برنهادن بکف .
اسدی .

وگرنه بدان سر نداند رسید
درین‌ژرف دریا شود ناپدید.
اسدی .

چو از دامن ژرف دریای قار
سپیده برآمد چوسیمین بخار.
اسدی .

دست خدای گیرو ازین ژرف چه برآی
گربا هزارجور و جفا و مظالمی .
ناصرخسرو .

برسایش مارا زجنبش آمد
ای‌پور دراین‌زیرژرف دریا .
ناصر خسرو .

هر روز بمذهبی دگر باشی
که درچه ژرف و گاه بربامی
گر ناصبیت برد عمر باشی
ورشیعی خواندت علی نامی .
ناصر خسرو .

خرد پرّ جانست اگر نشکنیش
بدو جانت زین ژرف چه برپرد .
ناصر خسرو .

آبیست جهان تیره‌و بس ژرف بدودر
زنهار که تیره نکنی جان مصفا .
ناصر خسرو .

یکی دریای ژرف است اینکه هرگز
نرستست‌ازهلاکش‌یك سفینه .
ناصر خسرو .

چون بغم معده در افتادهٔ
معده ترا ژرف چه بیژن است .
ناصر خسرو .

ای بحر نبوده چون دلت ژرف
ای ابر نبوده چون کفت راد .
مسعود سعد .

غلامانش‌چاهی ژرف کندند .(مجمل‌التواریخ والقصص) . یکی آنکه جویها ژرف نبود . . . ودیگر آنکه جویها (درشمشیر) ژرف باشد . (نوروزنامه) .

تکاوری که بیك شربت آب ماندراست
بدستش اندر دریای ژرف پهناور .
منشوری .

فرخا اقبال یاری کودراین دریای‌ژرف
ترك‌جان گفت‌وسر آن نفس‌حیوان برگرفت.
عطار .

علم در علم است این دریای ژرف
من‌چنین جاهل کجا خواهم رسید.
عطار .

کشتی هرکس از این دریای ژرف
هیچ کس‌راجست تااکنون جهد .
عطار .

شه از بازی آن طلسم شگرف
گراینده شد سوی دریای ژرف.
نظامی .

هرآنچ آفریدی درین جوی ژرف
نهفتی در آن کیمیای شگرف .
امیرخسرو .

چون برآیند از تك دریای ژرف
کشف گرددصاحب درّشگرف .
مولوی .

این‌همه جوها ز دریائیست ژرف
جزء را بگذار وبرکل دارطرف .
مولوی .

صد هزاران ماهی از دریای ژرف
دردهان هریکی درّی شگرف .
مولوی .

جمةالماء ، جای‌ژرف‌ازآب .(منتهی‌الأرب) . بحرلجی ، دریای ژرف . جوائف النفس ، درون ژرف قرارگاه روح.(منتهی‌الأرب) . تعمیق ، ژرف گردانیدن . تعمق ، ژرف شدن . (مقدمة‌الأدب) . قعارة ، ژرف شدن چاه ؛ دورتك گردیدن چاه . عماقة ، ژرف شدن ، دورتك و دراز گردیدن . (منتهی‌-الأرب). اقعار، ژرف کردن . اعماق ، ژرف کردن . (تاج‌المصادر) .|| بسیار . بی‌نهایت :

زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف
زین عمل تاآن عمل راهی شگرف .
مولوی .

زین حسن تا آن حسن فرقیست ژرف .
مولوی .

زانکه درویشان ورای گنج و مال
روزیی دارند ژرف ازذوالجلال.
مولوی .

|| مهمّ . مشکل :
بدل گفت پیران که ژرفست کار
ز توران شدن پیش‌آن شهریار .
فردوسی .

جاهل نرسد در سخن ژرف توآری
کف‌برسربحرآید ودردانه به پایاب .
خاقانی .

|| بزرگ . عظیم . کبیر :
اگر پیل ژرف است وگر کرگ و شیر
قراری کند چون شکم گشت سیر .

|| دور :
کدام است مرد پژوهنده راز
که پیماید این ژرف راه‌دراز .
فردوسی .

|| عمق . گودی . قعر :
ز ژرف زمین تا بچرخ بلند
زخورشید تا تیره خاك نژند .
فردوسی .

بسنگ و بگچ باید از ژرف‌آب
برآورد تا چشمهٔ آفتاب .
فردوسی .

ژرفا . [ژَ] (۱) عمق . (برهان) . قعر . گودی . یکی‌ازسه بعد جسم ، مقابل درازا و پهنا : بعد های جایگاه چه چیزند ؟ سه گونه اند ، یکی درازا و دیگر پهنا و سه دیگر ژرفا . (التفهیم) . || غور . || عمیق بودن . (برهان .

ژرف اندیش . [ژَ اَ] (نعت فاعلی از ژرف اندیشیدن) ، متعمق ، دقیق ، ژرف بین .

ژرف‌اندیشی. [ژَ اَ] (حامص) تعمق. دقت . غور رسی .

ژرفایابی. [ژَ](۲) عمق‌یابی. غوررسی. تحقیق عمق . سنجیدن‌گودی چیزی.

ژرف بین . [ژَ] (ن ف) متعمق . باریك بین . غوررس . عمیق . نافذالنظر . تیز چشم . تیز بین . ژرف اندیش . ژرف نگاه . ژرف نگر :

چه بیند بدین اندرون ژرف بین
چه گوئی‌توای فیلسوف اندرین .
ابوشکور(۳)

یکی ژرف بین است شاه یمن
که چون اونباشد بهرانجمن .
فردوسی .

زهر کشوری مردم ژرف بین
که استادیابی بدین برگزین .
فردوسی .

چو نیکو ببینند دل ژرف بین
درین نیست جزحکم‌جان‌آفرین .
فردوسی .

یکی چاره‌آورد از دل بجای
که بد ژرف بین اوبتدبیر ورای (۴).
فردوسی .

---

(۱) Profondeur .
(۲) Sondage .
(۳) در شاهنامهٔ فردوسی نیز بیتی بدین صورت آمده است : چه گوید درین مردم ژرف بین چه دانی توای کاردان گزین .
(۴) نسخه : که اوژرف بین بد بتدبیرورای .

ژرف بینی. [ژَ] تعمق. باریک بینی. فوررسی. ژرف اندیشی. ژرف در رفتن در چیزی، تعمق کردن و فورسی در امری.

ژرف دیدن. [ژَ دَ] (مص) بتعمق نگریستن. بعمق‌دیدن. تعمق.

ژرفنا. [ژَ] (اِ) ژرفنای. ژرفا. ژرفای. ژرفی. جای ژرف.

ژرفنای. [ژَ] (اِ) رجوع به ژرفنا شود.

ژرف نگاه. [ژَ نِ] باریک بین. (آنندراج). غوررس. نظرعمیق کننده. ژرف بین. بتعمق نگرنده. ژرف نگر.

ژرف نگاه کردن. [ژَ نِ کَ دَ] (مص) نظر عمیق کردن. ژرف بینی. ژرف‌نگریستن.غوررسی کردن. باریک‌بینی:

پرستنده باشی و جوینده راه
بفرمانها ژرف کردن نگاه.
فردوسی.

چو در کار ن ژرف کردم نگاه
ببندد همی برخرد دیو راه.
فردوسی.

ببخشایش امید و ترس از گناه
بفرمانها ژرف کردن نگاه.
فردوسی.

ز هول رزمگهش خانیان ترکستان
اگر کنند بکوه و بدشت ژرف نگاه
بکوه مرد نماید بچشمشان نخجیر
بدشت پیل نماید بچشمان روباه.
فرخی.

زلف مشکین تو زان عارض تابنده چو ماه
بسر چاه زنخدان تو آید گه گاه
از پی آنکه یکی بسته بدو رسته شود
گرد میگردد ودرچاه کند ژرف نگاه.
فرخی.

ژرف نگر. [ژَ نِ گَ] (ن. ف) متعمق. باریک بین:
مجرب، ژرف نگر، رازدار. (التفهیم).

ژرف نگری. [ژَ نِ گَ] ( ) تعمق. باریک بینی. ژرف‌بینی. ژرف‌اندیشی. فور رسی.

ژرف نگریستن. [ژَ نِ گَ تَ] (مص) تعمق کردن. دقت کردن. بتعمق نگاه کردن. ژرف نگری. ژرف بینی. دقیق شدن درکاری:

بگفتم همه گفتنی سربسر
توژرف اندرین پندنامه نگر.
دقیقی.

اگر داد بیند برین کارما
یکی بنگرد ژرف سالار ما.
فردوسی.

ولیکن بدین رای هشیار من
یکی بنگرد ژرف سالار من.
فردوسی.

برمز این مرا گفت آن شکرین لب
که‌ای شاعر اندرسخن‌ژرف‌بنگر(۱).
فرخی.

زی هر گلی که ژرف بدودر تو بنگری
گوئی که زر دارد یك پاره درمیان.
منوچهری.

دعوی کنند گرچه براهیم زاده ایم
چون ژرف بنگری همه شاگرد آزرند.
ناصرخسرو.

دراینها به چشم دلت ژرف بنگر
که‌این‌را به چشم‌سرت دید نتوان.
ناصرخسرو.

ژرفی. [ژَ](۲) منسوب به‌ژرف. ||عمق. گودی. غور. یکی ازابعاد سه گانه مقابل درازی وپهنی. (برهان). ژرفا. بروستای ارفان چاهی آبست ژرفی آن همه جهان نتواند دانست. (حدودالعالم).

بسوی بازشدن سوی او چنان تازند
چو سوی ژرفی خاشاکها برآب روان.
فرخی.

اگر خون آن کشتگان را زخاك
بژرفی برد رای یزدان پاك
همانا که دریای قلزم شود
که لشکر بخون اندرون گم شود.
فردوسی.

بدان داد گر کوسپهر آفرید
بلندی و ژرفی و مهر آفرید.
فردوسی.

همانجا یکی سهمگین چاه بود
که ژرفیش صدشاه رش راه بود.
گرشاسب‌نامه.

بژرفی، باکمال دقت، با تأمل. باتعمّق. **بژرفی** نگه کردن، بتعمق نگریستن. **بژرفی** دیدن در، تعمق درآن، دقت در آن، **بژرفی** نگه‌کن که با یزدگرد
چه کرد این برافراخته هفت‌گرد.
فردوسی.

پژوهش فزای و(۳) بترس از کمین
سخن هرچه باشد بژرفی ببین.
فردوسی.

سپهران بیاری سالار خویش(۴)
بژرفی نگهدار بیکار خویش.
فردوسی.

همه رازها برتو باید گشاد
بژرفی ببین تا چه آیدت یاد.
فردوسی.

برهنه دگر باره بگذارشان
بژرفی نگهدار بازارشان.
فردوسی.

نهفته همه رازها باز جست
بژرفی نگه کردکار ازنخست.
فردوسی.

بژرفی نگهدار هنگام را
بروز و بشب‌گاه آرام را.
فردوسی.

بژرفی نگه کن سراپای اوی
همان‌کوشش و دانش‌و رای‌اوی.
فردوسی.

پرستنده باشی‌وجوینده راه
بژرفی بفرمانش کردن نگاه.
فردوسی.

وزان پس بدو گفت روکار خویش
بژرفی نگهدارو مگریز بیش.
فردوسی.

بژرفی نگهدار گفتار من
مبادا که خوار(۵) آیدت کار من.
فردوسی.

بژرفی بدین خواب من گوشدار
گزارش کن این راوهم‌هوش‌دار(۶)
فردوسی.

بلشکر بترسان بداندیش را
بژرفی نگه کن پس‌و پیش‌را.
فردوسی.

بژرفی نگه کن چنان هم که هست
بگفتارو دیدارو جای نشست.
فردوسی.

ژرف یاب. [ژَ] (ن ف) متعمق، دقیق. دقیق‌النظر. باریك بین. با فراست وبصیر:

چراغ جهان یوسف ژرف‌یاب
شتابید هم در زمان سوی آب.
(ازیوسف‌وزلیخای‌منسوب بفردوسی).

چنین داد جبریل فرخ جواب
به‌پیغمبر تازی ژرف یاب.
(از یوسف و زلیخا).

جدا کرد پس یوسف ژرف یاب
زبیش زلیخا بشب جامه خواب.
(از یوسف و زلیخا).

|| آنکه اندازه گیرد عمق چیزی را.

ژرفیابی. [ژَ] تعمق. || اندازه گیری عمق چیزی.

ژرفین. [ژَ] (اِ) زرفین (شعوری). رجوع به زرفین شود.

---

(۱) نسخه، هوازی مرا گوید... (۲) Profondeur (۳) ن ل - نمای و.
(۴) ن ل: سپه را بیارا زسالار خویش. وجای دیگر چنین آمده است: سپه خواه یاور زسالار خویش بژرفی نگهدار پرکار خویش
(۵) ن ل: خرد (۶) ن ل: گذارش کنم یك بیك هوش دار.

ژرگوی. [ژَ کُ] (۱) (اِ اخ) نام شهری بکشور گل قدیم واقع در شش کیلو متری جنوب کلرمون فرّان . مردم این شهر بسال ۵۲ قبل از میلاد درمقابل لشکر سزار سردار روم دفاع دلیرانهٔ کردند .

ژرم . [ژِ رُ] (۲) (اِ اخ) (ژان لئون) نام نقاش وپیکرساز فرانسوی . مولد بسال ۱۸۲۴ در وسول و وفات در پاریس بسال ۱۹۰۴ میلادی.



ژِرُم (ژان لئون) .

ژرم . [ژِ رُ] (اِ اخ) (ژرم کلاپکا) . نام نویسندهٔ فکاهی انگلیسی. وی بسال ۱۸۵۹ دروالسال متولدشد ودر ۱۹۲۷ به نورتهامپتون درگذشت .

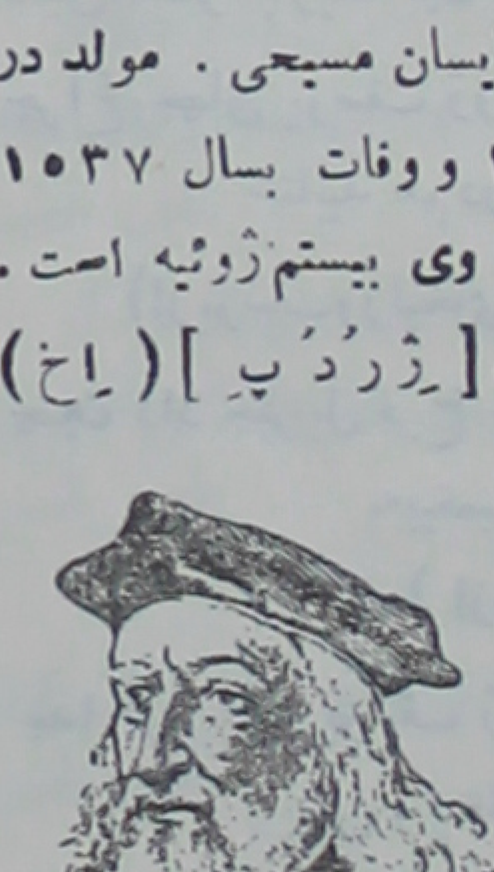
ژرم . [ژِ رُ] (اِ اخ) (قدیس) اب ودستور کلیسای لاتینی . مولد استریدُنا در حدود سال ۳۳۱ و وفات به بیت اللحم در ۴۲۰ میلادی. وی تورات سبعینی (۳) یونانی را باتورات عبری مطالعه و موازنه و بزبان لاتین ترجه کرد . ذکران اوسی ام سپتامبر است .



ژرم (مقدس) - تابلوی بنه‌دَرموزهٔ لو کزامبورگ.

ژرم امیلیانی . [ژِ رُ اِ] (اِ اخ) (قدیس) از قدّیسان مسیحی . مولد در حدود سال ۱۴۸۱ و وفات بسال ۱۵۳۷ میلادی . ذکران وی بیستم ژوئیه است .

ژرم دپراگ . [ژِ رُ دُ پ] (اِ اخ) نام شاگرد ژان هوس (۴) مولد در حدودسال ۱۳۷۴ میلادی در پراک . ویرا بسال ۱۴۱۶ در کنستانس به تهمت الحاد زنده سوختندواوبا کمال شهامت ومردانگی جان داد .



ژرم دُپراگ

ژرم دمراوی . [ژِ رُ دُ مُ] (اِ اخ) نام راهب وعالم موسیقی . مولد مُراوی در قرن هجدهم میلادی .

ژرمانی [ژِ] (اِ اخ) نام قسمت بزرگی از اروپای قدیم و کشور آلمان کنونی. رجوع به آلمان شود .

رومیان مملکتی راکه در شرق رن تاویستول و در شمال دانوب تا دریای بالتیک واقع بود ژرمانی مینامیدند. امروزازمنطقهٔ مذکور دولتهای هلند آلمان دانمارک چکسلواکی و لهستان و رومانی تشکیل یافته است .

ژرمن ها بگلوا ها شباهت داشتند. تاسیت میگوید « چشمها آبی و خشمناك وموهای قرمز و قد بلند دارند » . طوایف مذکور تا دیر زمانی چادر نشین بودند ودر قرن چهارم اغلب آنها در یکجا بسر برده وبزراعت زمین میپرداختند اراضی مال تمام قبیله بود و هر سال آنرا بین خانواده‌های مختلف تقسیم میکردند. درمملکت ژرمانی شهروجود نداشت فقط قصباتی یافت میشد که از کلبه های گرد یا مربع تشکیل گشته بود و هر یك باغ کوچکی داشت که دیوار های کوتاه برآن احاطه میکرد .

ملل عمدهٔ ژرمن - هرگاه کسی ازمصب رودرن شروع میکرد ودرساحل آن پیش میرفت اول بهٔفرانك ها بر میخورد که بدو دسته تقسیم میشدند یکی فرقهٔ سالین (۵) که قسمتی از خاك بلژیك را متصرف بود ودیگری طایفهٔ ری پوئر (۶) که در دنبالهٔ رودخانه تا شهرمایانس منزل داشت . درکنار رودخانه سن که شعبه ایست از رن بورگندها و واندال هاسکنی گرفته و در جنوب آن در مقابل آلزاس آلامانها رحل اقامت افکنده بودند .

درطول رود دانوب قبیلهٔ مار کمان که اخیرآسوئو (۷) معروف بودسکنی داشت. بعض قبایل واندالهادرمجارستان فعلی بودندو بالاخره در کنار دانوب سفلی و ساحل شمال دریای سیاه ویزیگت‌ها واُستر گت ها مقیم بودند. درداخلهٔ ژرمانی مهمترین طوایف لمباردها بودند وانگل ها و ساکسن‌ها سواحل بحر شمال را ازدانمارك تارن در تصرف داشتند. (ترجمهٔ تاریخ رم آلبرماله ص ۳۳۴) .

ژرمانیا. [ژَ] (اِ اخ) نام ستاره ایست که جز بکمك تلسکوپ دیده نمیشود وآن رالوتِه (۸) بسال ۱۸۸۴ میلادی کشف کرد .

ژرمانیکوس . [ژِ] (اِ اخ) نام سردار رومی از خاندان اکوست . پسر بزرگ دروزوس (۹) برادر تیبریوس (۱۰) قیصر روم . معاصر اردوان سوم اشکانی و پدر آگری‌پین و پدر بزرگ نرون . وی بسال ۱۸ میلادی بنابفرمان عموی‌خود قیصر روم بفرمانفرمائی کل آسیای رومی (از داردانل تافرات) گماشته شد و چون پیش از آن بجهت شورش ژرمن‌ها بکشورایشان لشکر کشیده وپیروز گردیده بود ژرمانیکوس یعنی فاتح‌ژرمن‌ها لقب یافته بود. بنابر روایت مورخین رومی وی مردی دلیر و مؤدب وسربازی با تقوی و محبوب‌القلوب بود و رفتاری نجیبانه داشت. ولی تیبریوس باطناً با اومخالف بودو درسال ۱۹ میلادی پیزون والی سوریه رامأمور کشتن او کرد و وی او را مسموم ساخت . (ایران باستان ج ۳ ص ۲۳۹۴)



ژرمانیکوس

ژرمانیه . [ژِ یَ] (اِ اخ) نام کشور ژرمنها . رجوع به ژرمانیا وآلمان شود .

ژرمن. [ژِ رْ مَ] (اِ اخ) نامی که بساکنین ژرمانی یاآلمان اطلاق میشود این قوم چنانکه ازاخلاق وزبان وصورت ظاهر آنان پیداست از نژادآریائی هند و اروپائی هستند که در حدود قرن هفتم یا ششم پیش از میلاد بنابروایتی ازآسیا مهاجرت کرده وازطریق درهٔ دانوب بهٔاروپا راه یافته‌اند وآنان یکی از شعب هشتگانهٔ ملل هند واروپائی بشمار میروند . نام ژرمن شامل آلمان های غربی و شرقی اروپا وانگلوساکسونهاواسکاندیناویها نیز میشود . دین قدیم آنان پرستش مظاهر طبیعت و درنظام اجتماعی ایشان هرفردی آزادی تام وتمام داشت .

ژرمن . [ژِ رْ مَ] (اِ اخ) (اکوست) نام مورخ ورُمان ونمایشنامه نویس فرانسوی. مولد پاریس بسال ۱۸۶۲ و وفات درهمانجا بسال ۱۹۱۵ میلادی .

ژرمن . [ژِ رْ مَ] (اِ اخ) (اکوست - ژان) نام کنتِ مونت لُرت و سیاستمدار فرانسوی . مولد پاریس بسال ۱۷۸۶ و وفات درهمانجا بسال ۱۸۲۱ میلادی .

ژرمن . [ژِ رْ مَ] (اِ اخ) (الکساندر - شارل) نام مورخ فرانسوی . مولد بسال ۱۸۰۹ در پاریس و وفات بسال ۱۸۸۷ میلادی درمونت پلیه . اوراآثار بسیاریست

ژرمن . [ژِ رْ مَ] (اِ اخ) (پیر ژرمن اول) نام زرگرمعروف فرانسوی (۱۶۸۴ ۱۶۴۷) .

---

(۱) Gergovie . (۲) Gerome . (۳) La Bible des septante . (۴) Jean Hus. (۵) Saliens .
(۶) Ripuaires . (۷) Suèves . (۸) Luther . (۹) Drusus . (۱۰) Tibérius .

ژرمن . [ژِ مَ] [اِ خ] (پیردوم) نام زرگرمعروف فرانسوی (۱۷۹۷-۱۷۲۲ میلادی) . ویرا بسبب اقامت در رُم رومی گویند . رسالتی دراصول فن زرگری دارد.

ژرمن . [ژِ مَ] [اِ خ] (سوفی) نام ریاضی دان فرانسوی . مولد پاریس بسال ۱۷۷۶ و وفات در همانجا بسال ۱۸۳۱ میلادی .

ژرمن . [ژِ مَ] [اِ خ] (قدیس) نام اسقف اکسر (۱) و متولد در همان‌شهر در حدود سال ۳۹۰ و متوفی دربراون بسال ۴۴۸ میلادی . ذکران او روز ۳۱ ژوئیه است .

ژرمن . [ژِ مَ] [اِ خ] (قدیس) نام اسقف پاریس. مولد در نزدیکی اُتُن بسال ۴۹۶ ووفات درپاریس بسال ۵۷۶ میلادی. ذکران وی روز ۲۸ ماه مه است .

ژرمن . [ژِ مَ] [اِ خ] (قدیس) او را ژرمن کوزَن گویند . وی در پیبراك نزدیکی تُولُوز بسال ۱۵۷۹ میلادی متولد شد وبسال ۱۶۰۱ همانجا درگذشت. مقبرهٔ او زیارتگاه مردم است .



(خانهٔ سن ژرمن در پیبراك)

ژرمن . [ژِ مَ] [اِ خ] (میشل) از مردم فرانسه . بِنه‌دیکتن سنت‌مور (۲) وعالم بخطوط قدیمه. مولد بسال ۱۶۴۵ دربرون و وفات بسال ۱۶۹۴ میلادی در پاریس .

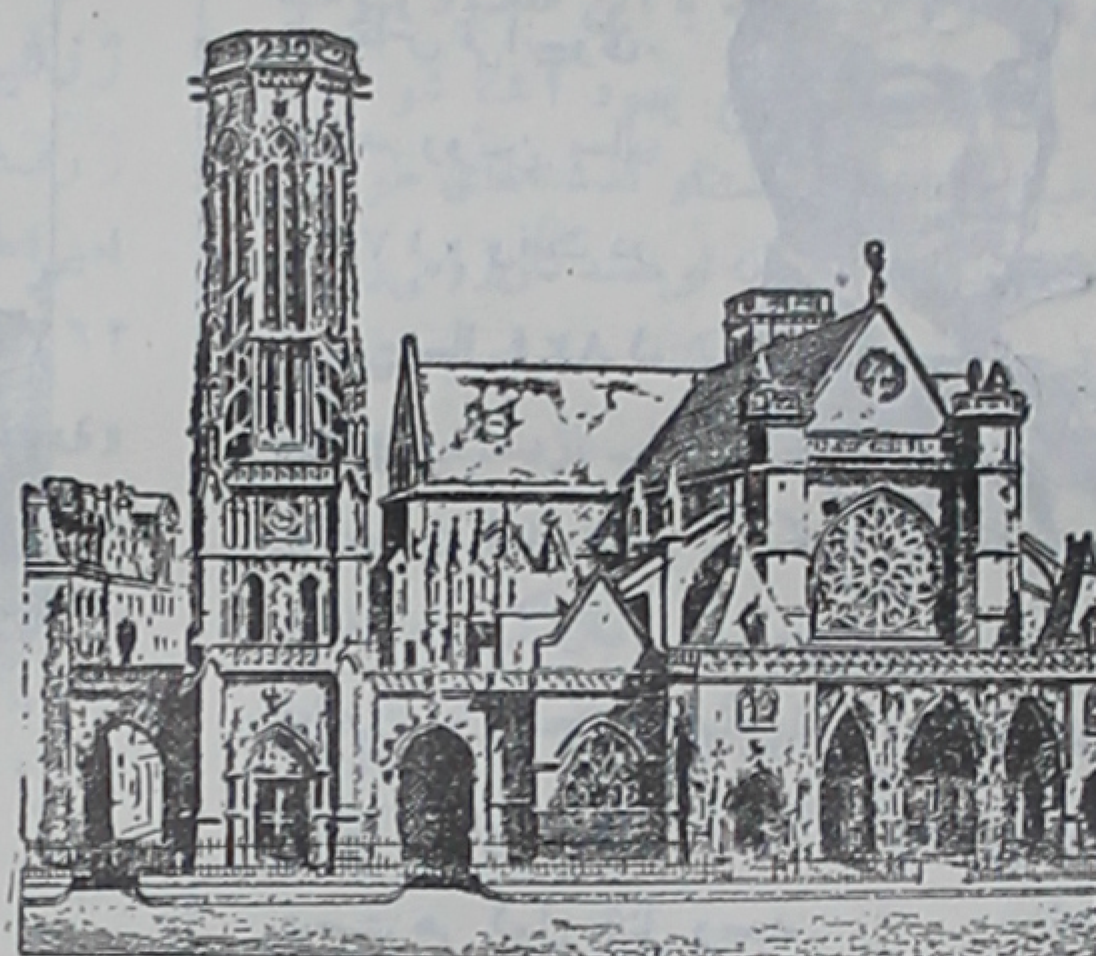
ژرمن . [ژِ مَ] [اِ خ] (هانری) نام سیاستمدار ومتخصص درامورمالی فرانسوی. مولدلیون بسال ۱۸۲۴ ووفات درپاریس بسال ۱۹۰۵ میلادی . او را آثاری چنداست .

ژرمن دپره . [ژِ مَ دِ پْ رِ] (۳) (اِخ) فوارد سن (۴) یکی از قدیمترین و مشهورترین نقاط پاریس . درآغاز هرسال میلادی وپانزده روز بعد ازعید پاك (فصح) این بازار گشاده شود و مدت آن سه هفته کشد .

ژرمن - د - پره . [ژِمَ دِ پْ رِ] [اِ خ] (اِ کلیز سن) نام یکی از کلیسا های مشهور و بسیار قدیم پاریس که تا کنون برپاست . این کلیسا را شیلدبر اول بسال ۵۵۸ میلادی بنا کرده است . بنای خارجی آن که بطرز رومی وگتی میباشد معرف فن معماری درقرن یازدهم میلادی است .



سن ژرمن دپره .



سن ژرمن دپره

ژرمن‌لوکسروآ . [ژِ مَ رِ لُ کْ سِ رْ وا] (۵) (اِخ) (کلیسای مقدس) نام کلیسائی قدیمی در پاریس مقابل لوور . اساس ساختمان آن در قرن ششم میلادی گذارده شده است .

ژرمنی . [ژِ مَ] منسوب به ژرمن. رجوع به ژرمن شود .

ژرمه . [ژِ م] [اِخ] یا ژرماد (قدیس) نام یکی ازقدیسین بوروزی (۶) مولد سال ۶۱۰ ووفات بسال ۶۵۸ میلادی. ذکران وی ۲۸ سپتامبر است .

ژرمی . [ژِ رِ] [اِ خ] یکی ازچهار پیغمبر اسرائیل و دومین پیغمبر اعظم عهد عتیق . مولد حدود سال ۶۵۰ و وفات در حدود سال ۵۹۰ قبل از میلاد . رجوع به آرمیا شود .

ژرن . [ژِ رُ] (۷) (اِ خ) نام شهری باسپانیا در (کاتالونی) دارای ۱۸۰۰۰ سکنه وآنجا کرسی ایالت باشد .

ژرن . [ژِ رُ] [اِخ] (سابقاً: باروک) نام قصبهٔ به مجمع الجزایر فیلیپین (در جزیرهٔ لوسُن) دارای ۷۸۰۵ سکنه .

ژرنه . [ژِ نِ] (اِخ) (دژیره) نام فیزیك دان فرانسوی. مولد والنسین . ویرا درغلیان (۸) وتبلور (۹) و قوهٔ حرکت وضعیه (۱۰) مطالعاتیست .

ژرو. [ژِ] (۱۱) (اِخ) نام مرزبان آلمانی بمرزشرقی . وی میان سالهای ۹۶۵-۹۰۰ میلادی میزیست و از قهرمانان روزگار خود بود .

ژروزالم . [ژِ لِ] (۱۲) (اِخ) اورشلیم . رجوع به اورشلیم شود .

ژروزالم . [ژِ لِ] [اِ خ] (الیز) نام زنی ادیبه از مردم آلمان . نام مستعار وی الیزویدا کوویخ (۱۳) . او بسال ۱۸۷۷ در وین متولد شد ودر بوئنوسایرس اقامت داشت .

ژروزالم . [ژِ لِ] [اِخ] (ژان - فردریك گیوم) عالم کلامی پرتستانی مذهب ازمردم آلمان . مولد بسال ۱۷۰۹ در اسنابروك و وفات بسال ۱۷۸۹ میلادی در برونسویك .

ژروزالم دلیوره . [ژِ لِ دِ لِ] [اِ] نام منظومهٔ حماسی که آنرا لوتاس دربیست قطعه سروده است (۱۵۷۵) .

ژروزز . [ژِ رُ] (۱۴) (اِخ) (ژان باپتیست - فرانسوا) نام ادیب فرانسوی . مولدریمس بسال ۱۷۶۴ ووفات بسال ۱۸۳۰ میلادی .

ژروکس . [ژِ رُ] (اِ خ) (هانری) نام نقاش فرانسوی استاد درترسیم موضوعات تاریخی . مولد پاریس بسال ۱۸۰۲ ووفات درهمانجا بسال ۱۹۲۹ میلادی .

ژروه [ژِ رُ] [اِخ] (آلفرد-آلبرت) نام امیر البحر فرانسوی. مولد بسال ۱۸۳۷ در پرووَنس ووفات بسال ۱۹۲۱ میلادی.



ژروه (آلفرد-آلبرت)

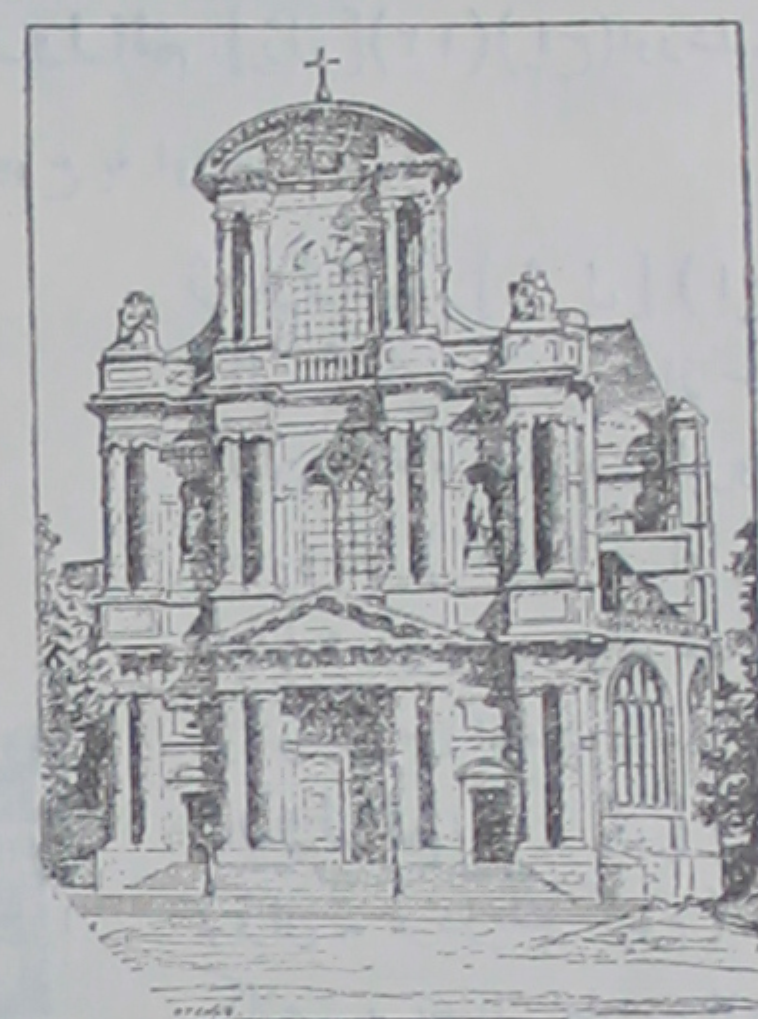
---

(۱) Auxerre. (۲) Bénédictin de saint-Maur. (۳) Jermain-des-Prés. (۴) Foire de saint. (۵) Germain - l'Auxerrois. (۶) Beauvaisis. (۷) Gerone دراسپانیولی = Gerona [hérona] (۸) L'ébullition. (۹) La cristallisation. (۱۰) Le pouvoir rotatoire. (۱۱) Gero (۱۲) Jerusalem. (۱۳) Elise widakowich. (۱۴) Geruzez.

ژروه [ژِ رُ وِ] (اِخ) (پل) نام طبیعی دان فرانسوی. مولد و وفات در پاریس (۱۸۱۶-۱۸۷۹ میلادی).

ژروه. [ژِرُو] (اِخ) (شارل-هوبر) (۱) نام ترانه ساز (۲) فرانسوی. مولد پاریس بسال ۱۶۷۱ و وفات درهمانجا بسال ۱۷۴۴ میلادی.

ژروه. [ژِ رُ وِ] (اِخ) (سن...) نام کلیسائی بپاریس بدانسوی هتل دو ویل. این کلیسا ازقرن ششم میلادی برپاست و به «ژروه» و «پروته» دوبرادر شهید اهداء شده است.



سن ژروه.

ژروه دکانتوربری. [ژِ رُ وِ دُ کَ] (اِخ) نام راهب و مورخ انگلیسی. مولد حدود سال ۱۱۴۱ و وفات در حدود سال ۱۲۱۰ میلادی.

ژروه و پروته. [ژِرُوِت] (۳) (اخ) (قدیس) نام دو برادر مسیحی. آندو در زمان امپراطوری نرن درشهرمیلان بشهادت رسیدند. ذکرانشان ۱۹ ژوئن است و کلیسای سن ژروه بدیشان اهداء شده است.

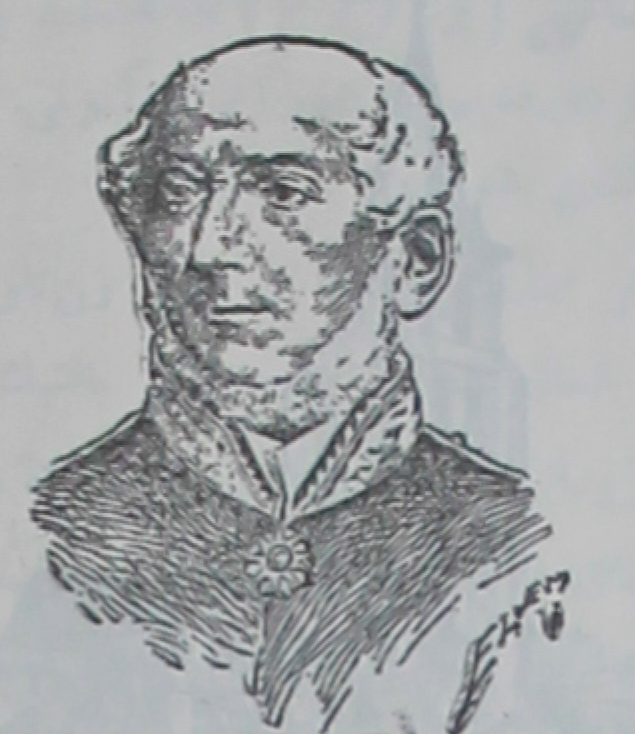
ژروینوس. [ژِ] (۴) (اِخ) (ژُرژ - گدفری) نام تاریخدان وسیاستمدار آلمانی. مولددارمستاد بسال ۱۸۰۵ و وفات بسال ۱۸۷۱ میلادی. وی مؤلف تاریخی است درحوادث قرن نوزدهم، پس ازعهدنامهٔ وین تا ۱۸۳۱ میلادی.



ژروینوس.

ژره گی ای آگیلار [ژِ رِ]. (۵) (اِخ) نام شاعرونقاش اسپانیائی. مولدسویل بسال ۱۰۷۰ و وفات بسال ۱۶۴۰ میلادی.

ژره گیبری. [ژُ رِ ب] (اِخ) (ژان برنارد) نام فلاح فرانسوی. مولد بایون ووفات بپاریس (۱۸۱۵-۱۸۸۷ میلادی)



ژُرِگیبری

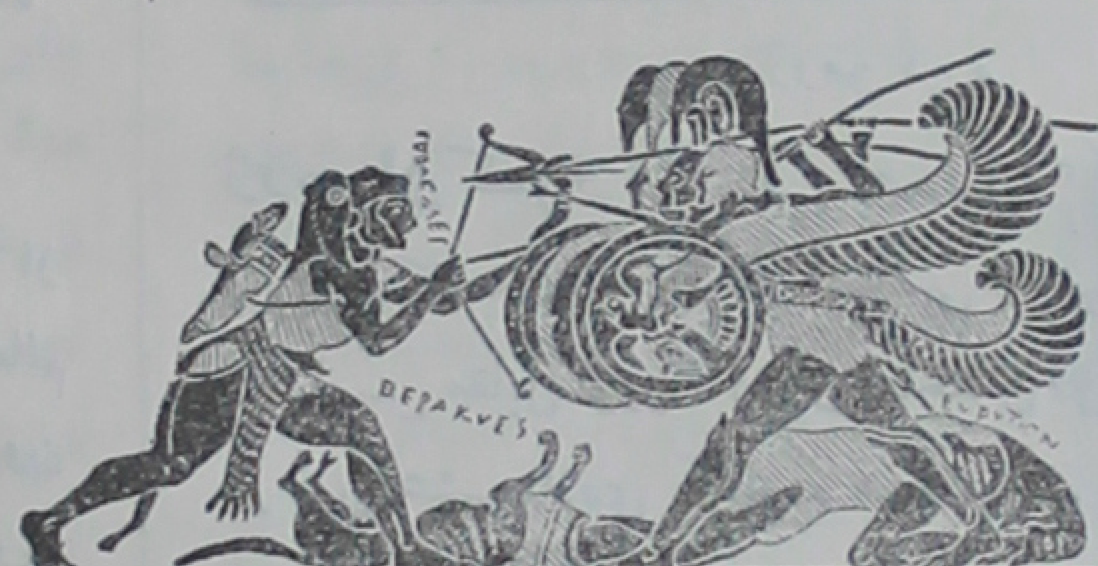
ژریکو. [ژِ] (۶) (اِخ) نام شهری قدیمی به فلسطین در ۲۳ کیلومتری اورشلیم.

ژریکل. [ژِ ک] (اِخ) (ژان-لوئی آندره-تئودر) نام نقاش فرانسوی. مولد روئن بسال ۱۷۹۱ و وفات در پاریس بسال ۱۸۲۴ میلادی.



ژریکل.

ژریون. [ژِ] (اِ) نام غولی در اساطیر یونان دارای سه سر و سه تن و سه پا. وی بدست هر کول بقتل رسید.



جنگ ژریون و هر کول

ژری ویل. [ژِ] (۷) (اِخ) نام دهستانی مختلط درالجزیره جزء ناحیهٔ ائین سفرا (۸) در جنوب ایالات اوران. دارای ۵۴۸۴۳ سکنه.

ژزابل. [ژِ ب] (اِخ) نام زن آحاب پادشاه اسرائیل. رجوع به ایزابل شود.

ژزافات. [ژُ] (اِخ) نام رودباریست. رجوع به وادی یهوشافاط شود.

ژزپن. [ژُ زِ پ] (۹) (اِخ) نام نقاش ایتالیائی. مولد آرپینو ازقلمرو ناپل بسال ۱۵۶۰ و وفات در رُم بسال ۱۶۴۰ میلادی.



ژُزپن.

ژزف. [ژُ زِ] (اِخ) آرشیدوک و پالاتن اتریش پسر لئوپلد دوم. مولد فلورانس بسال ۱۷۷۶ و وفات دربست بسال ۱۸۷۲ میلادی.

ژزف. [ژُ زِ] (اِخ) نام رئیس سرخ پوستان قبیلهٔ هندیان «نز-پرسه» (۱۰) مولد بسال ۱۸۳۱ و وفات در واشنگتن بسال ۱۹۰۴ میلادی. اورا ناپلئون هندیان میگفتند.

ژزف. [ژُ زِ] (اِخ) نام آرشیدوک اتریش. مولد بسال ۱۸۷۲ میلادی. وی در جنگ بین المللی نخستین شرکت داشته است.

ژزف. [ژُ زِ] (اِخ) (شارل لوئی). نام آرشیدوک و زبانشناس مجارستانی. مولد بسال ۱۸۳۳ و وفات بسال ۱۹۰۵ میلادی درفیوم.

ژزف. [ژُ زِ] (اِخ) (فرانسوا لوکلرک دوترامبلی). (اورا الویر میگفتند) (۱۱) نام راهب وسیاستمدار فرانسوی ملقب به امینانس گریز (۱۲) پسر بزرگ ژان دوترامبلی. مولد سال ۱۵۷۷ در پاریس ووفات بسال ۱۶۳۸ میلادی.



ژزف (فرانسوا لو کلرک دوترامبلی).

ژزف. [ژُ زِ] (اِخ) (فردریک ارنست - ژرژ - شارل) نام دوک «ساکس - آلتنبورک». مولد بسال ۱۷۸۹ و وفات درآلتنبورگ بسال ۱۸۶۸ میلادی.

ژزف. [ژُ زِ] (اِخ) (لوروآ) رجوع به بناپاوت شود.

ژزف. [ژُ زِ] (اِخ) رجوع به یوسف پسر یعقوب پیغمبر شود.

ژزف. [یُزِ] (اخ) نام جاثلیقی بعهد خسرو اول، انوشیروان. (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۹۹).

ژزف اوپتن. [ژُ زِ ت] (اِخ) نام خاورشناس معاصر مدیر موزهٔ متروپولیتن. وی از ایرانشناسان و کاوش کنندگان پرسپلیس (تخت جمشید) است واکتشافات بسیاری در آثار تاریخی آنجا کرده و برخی از تحقیقات خود را در آن باب انتشار داده است. (فرهنگ خاورشناسان ص ۱۹۰).

(۱) Hubert. (۲) Compositeur. (۳) Gervais et Protais(saint). (٤) Jervinus[ghèrvinus].
(٥) Jaurégui y Aguilar [Haou] (Juan). (٦) Jéricho. (۷) Géryville. (۸) Aïn-sefra. (۹) Josépin ou Josepqin.
(۱۰) Nez-percés. (۱۱) François Le Clerc du Tremblay dit Le Père. (۱۲) L'Eminence Grise.

ژزف اول . [ژُ زِ ا َ و َ] (اِ خ) امپراطور آلمان پسر بزرگ لئوپلد اول. مولد وین بسال ۱۶۷۸ و وفات در همانجا بسال ۱۷۱۱ میلادی. سلطنت وی از سال ۱۷۰۵ تا ۱۷۱۱ بوده است .



ژزف اول (امپراطور آلمان) .

ژزف اول . [ژُ زِ ا َ و َ] (اِخ) پادشاه پرتقال از ۱۷۵۰ تا ۱۷۷۷ میلادی . پسر ژان پنجم و ماری آن دتریش . مولد بسال ۱۷۱۵ درلشبونة وهم بدانجا نیزوفات کرده است .

ژزف دوم . [ژُ زِ دُ وُ] (اِخ) نام امپراطور آلمان پسربزرگ فرانسوای اول وماری ترز .



مولد و وفات در وین (۱۷۹۰ - ۱۷٤۱ میلادی.) وی ازسال ۱۰٦٥ تا ۱۷۹۰ در آلمان سلطنت کرده است .

ژُزف دوم (امپراطور آلمان) .

ژزف برینگاس . [ژُ زِ] (اِخ) نام سیاستمدار بیزانسی در مائهٔ دهم میلادی ازمعتمدین قسطنطین هفتم. وفات بسال ۹۷۱ میلادی .

ژزف پرودم . [ژُ زِ دُ] (اِخ)رجوع به پرودم (۱) درذیل لغت نامه شود .

ژزف دوناکسس. [ژُ زِ دُ سُ](اِخ) سیاستمداری پرتقالی. مولد اوائل قرن شانزدهم میلادی در پرتقال و وفات بسال ۱۵۷۹ میلادی در قسطنطنیه .

ژزف فردینان . [ژُ زِ فِ] (اِخ) نام آرشیدوک اطریش.مولد سالزبورک بسال ۱۸۷۲ میلادی . وی در جنگ بین‌المللی نخستین شرکت داشته است .

ژزف فلاویوس . [ژُ زِ] (اِ خ) نام مورخ یهود . مولد بسال ۳۰۷ میلادی(۲) . وی پس از تَبَحُّر درعبری و یونانی برای دفاع بعض روحانیون یهود بروم رفت و سپس درموقع جنگ وسپاسیان سردارروم بایهودتسلیم شد. چون پیش‌بینی کرد که وسپاسیان و پسر او تیتوس به امپراطوری روم خواهند رسید و چنین شد مورد توجه دوامپراطورمزبور گردید . تیتوس پس ازتسخیر بیت‌المقدس تمام کتب مذهبی یهود را به اختیار او گذاشت و او سنوات آخرعمرخودرادر دربارروم گذرانید وکتبی راجع بتاریخ یهود و خراب شدن اورشلیم نوشت . کتابهای اوازاینقراراست :

۱ - هفت کتاب راجع بوقایعی که دنبالهٔ آن جنگهای رومیان با یهود و خراب شدن بیت المقدس است .

۲ - کتاب دیگر که حاوی بیست فصل وراجع به عهدعتیق یهوداست . این کتاب‌راچنانکه خود فلاویوس گوید با این مقصود نوشته که یونانیان با تاریخ یهود آشنا شوند و رومیان بدانند که ملت‌او گذشته‌های طولانی داشته‌اندوچیزهائیکه نویسندگان رومی راجع به‌این ملت منتشر میکنند صحیح نیست . در این تألیف تافصل هفتم کتاب یازدهم نوشته‌های او موافق توراة است. بعدازسلطنت کورش بزرگ تاریخ یهود را دنبال کرده و وقایع دورهٔ بطالسه وسلوکیهارا بتفصیل شرح داده و سپس فروتر شده و بدورهٔ رومیان رسیده است .

۳ - کتابهائی نیز در شرح احوال خود نوشته که درواقع دنبالهٔ کتاب مذکوراست .

٤ - کتابی در قدمت ملت یهود . واین کتاب در واقع امر برای دفاع از ملت مزبور تألیف شده است . توضیح آنکه آپیون یکی از نحویون اسکندرانی را یونانیان بروم فرستاده بودند واو درنزد کالی گولا امپراطور روم از یهود بدگوئی کرده و گفته بود که آنان امپراطور مزبور را خدا نمیدانند . دراین کتاب فلاویوس‌از تاریخ‌نویسی یهودیان ودیگرمورخین‌مشرق زمین دفاع کرده گوید که آنان بهتر از مورخین یونانی از عهده برآمده اند سپس ازمانِتُن مورّخ مصری وسایر مورّخینی که نوشته اند مسقط الرأس یهودیان مصر است انتقاد و پس از آن در مقابل آپیون ازملت یهود وموسی وقانون گزاری‌اودفاع کرده است .

۵ - کتابی‌هم بدست آمده موسوم بحکومت عقل که بعض محققین آنرا به فلاویوس‌نسبت میدهند.مصنف‌این کتاب‌میخواسته‌است‌فلسفهٔ یونانی‌را بانوشته‌های‌توراة وفق‌دهد. اهمیت نوشته‌های این مورخ ازاینجامشاهده میشود که نویسندگان معتبر کلیسای(مسیحی)مانند تئوفیل‌و کلمان اسکندرانی‌واُسویوس (۳) وغیره باو استناد کرده‌اند . انشاء آن‌چنانکه گویندفصیح وروشن‌است‌ولی‌مورّخ مذکور همه جا بیطرفانه قضاوت نکرده و راجع برومیان بیان اومتملقانه است وجاهائی‌هم که از خود دفاع کرده قلم او تابع احساسات شخصی شده است . (ایران باستان ج ۱ ص ۸۰و۸۱) .

ژزفو باربارو . [ژُ زِ] (اِ خ) نام یکی از سفراء وفرستادگان کشور ونیس بدربار اُوزون حسن پادشاه آق قوینلو . (ترجمهٔ تاریخ ادبیات برون ج ٤ ص ۷ و ج ۳ ص ٤۳۵) .

ژزفین . [ژُ زِ] (اِ خ) (ماری - ژُزف رُزتاشه دولا پاژری) . (٤) نام امپراطریس فرانسه . مولد مارتینیک بسال ۱۷٦۳ووفات‌درمالمزن بسال ۱۸۱٤میلادی. وی در۱۷۷۹ بزوجیت ویکنت آلکساندر بوهارنه درآمد وپس‌ازمرگ وی باژنرال بناپارت در ۱۷۹٦ ازدواج کرد و در سال ۱۸۰٤ به‌امپراطریسی فرانسه‌رسید. ناپلئون او را در ۱۸۰۹ میلادی طلاق گفت ووی در ۱۸۱٤ درگذشت .



ژُزفین.

ژزوئیت‌ها . (۵)[ژِ](اِ) آباء یسوعیین، کشیشان پیروطریقت ایگناس . رجوع به آباء یسوعیین شود .

ژزیاس. (٦)[ژُ] (اِخ) رجوع به‌یوشیا شود .

ژست . [ژِ] (اِ) کلمه ایست فرانسوی بمعنی حرکت و جنبش تن عموماً و دست خصوصاً گاه سخن گفتن واشاره .

ژسلن . [ژُ ـِس لَ] (اِ خ) نام کرسی بخش مربیهان ازولایت پن تیوی . دارای ۲۰۹۹ سکنه .

ژسن . [ژِ ـِس] (اِ خ) نام سرزمینی بمصرسفلی. آنجا تا زمان اِکسود اقامتگاه اسرائیلیان بود .

---

(۱) Prudhomme.

(۲) سال ۳۰۷ ظاهراً غلط و۳۷ صحیح‌است . درلاروس بزرگ نیز ۳۷ (یا۳۸)ضبط وتصریح‌شده که وی مورخ قرن اول‌میلادی است .

(۳) Eusevius. (٤) Joséphine. Marie-Josèphe-Rose Tascher de La Pagerie.

(۵) Jésuites . ou Compagnie de Jésus . (٦) josias .



ژسنه . [ژِ نِ] (اِ خ) (سالومون) نام شاعر و دورنماساز سویسی . مولد ووفات به زوریخ (۱۷۸۸ - ۱۷۳۰) .

ژسنه (سالومون).

ژسنه . (۱) [ژِ نِ] [اِ خ] (کنراد) نام طبیعی دان و فیلسوف سویسی . مولد سال ۱۵۱۶ درزوریخ ووفات بسال ۱۵۶۵ .

ژسنه . [ژِ نِ] [اِ خ] (ماتیا) نام زبانشناس آلمانی . مولد روت بسال ۱۶۹۱ و وفات بسال ۱۷۶۱ میلادی .

ژغار . [ژَ] (ص) سختی (برهان) . مقابل سستی . استحکام ، درشتی ، صلابت . || سختی ومحنت . (آنندراج) . || گیاهی که بدان جامه رنگ کنند . (برهان) . زغار . (آنندراج) . رجوع به زغار شود . || غازه (آنندراج) . || زنگ و چرک فلزات :

توشان زیر زمین فرسوده کردی
زمین داده مر ایشانرا ژغارا . رودکی .

این بیت درلغت نامهٔ اسدی شاهد برای زغار بازاء موحده آمده است بمعنی نم و تری و زنگ و صداء و تبدیل ژ به ز در فارسی مطرداست وظاهراً این بیت ازقصیده‌ایست ازرودکی که مطلعش این است :

درنگ آر ای سپهر چرخ وارا
کیاخن ترت باید کرد کارا .

|| نعره وفریاد وبانگ سهمناک و آوازبلند که آنرا کوکانیز گویند . (جهانگیری) . بانگ تیز و سخت . غوغا . رجوع به زغار شود :

بیکی زخم تپانچه که بدان روی کربه(۲)
بزدم جنگ چه‌سازی چه کنی بانگ(و)ژغار .
بوالمثل .

در شاهد یگانه که در لغت نامهٔ اسدی و صحاح الفرس آمده درهردوجا « . . چه کنی بانگ ژغار » آورده اند بطریق اضافهٔ بانگ به ژغار نه‌بطور عطف . احتمال قوی میدهم که چون بیت فوق در مزاح وهجوی گفته شده ژغارصورتی ازشکال‌وشغال باشد نه بمعنی بانگ سخت مگرشواهد دیگری آنرا تأیید کند . ودربیت‌ذیل امیرمعزی‌نیز ژغارظاهراً بمعنی نم وتری وآهار آمده است .

بابرماند چون بی نهادو نعره گشاد
بود زکام درخش از ژغارتندر او .
(امیر معزی‌در صفت اسب) .

ژغاره . [ژَ رَ] (اِ) نان ارزن (برهان) :

رفیقان من بامی و ناز و نعمت
منم آرزومند یکتا ژغاره .
ابوشکور .

گروهی از من امید سور میدارند
مرا تحیر نان ژغاره فیرنش .
سوزنی بنقل‌ازجهانگیری (۳)

|| سرخی وغازه که زنان بر روی مالند . (برهان) . || ناف حیوانات عموماً وناف گاو خصوصاً . (برهان) . || فریاد وفغان . (برهان) . رجوع به ژغاله شود .

ژغاله . [ژَ لَ] (اِ) نان ارزن . (برهان) . رجوع به ژغاره شود :

رفیقان من بامی و ناز و نعمت
منم آرزومند یکتا ژغاله .
(ابوشکور . بنقل‌ازفرهنگ شعوری) .

|| ناف حیوانات . (برهان) . || سرخی زنان (برهان) . سرخی وغازه که زنان بر روی مالند . سرخاب .

ژغاو . [ژَ] (اِ) زن فاحشه وقحبه . (برهان) . || قحبه‌خانه . (برهان) .

ژغژغ . [ژَ ژَ] (اسم صوت) آوازی که در محل چیزی‌خوردن وجاویدن وخائیدن چیزی ازدهان ... ازدندانهابر آید . (برهان) . || صدای بهم خوردن دندانها بسبب بسیاری سرما و کثرت قهروغضب (برهان) . دندان غرچه :

ژغژغ دندان او و دل می‌شکست
جان شیران سبه میشد زدست .
مولوی .

|| صداوآواز برهم خوردن گردکان و بادام و امثال آنها وقتیکه در جوال یا جائی دیگر بریزند وبرهم خورد . (برهان) :

گردهد خود کی دهد آن پرحیل
جوز پوسیده است گفتار دغل
ژغژغ آن مغزو عقلت را برد
صد هزاران عقل را یك نشمرد .
مولوی .

گرنه خوش آوازی مغزی بود
ژغژغ آواز قشری که شنود .
مولوی .

ژغژغ آن زان تحمل میکنی
تاکه خاموشانه برمغزی زنی .
مولوی .

چون بادامها را در کف جمع کنی وبجنبانی بانگی وژغژغی میکند . (بهاءالدین ولد) .

ژغند . [ژَ غَ] (اِ) بانگ تند بود که ددی چون یوزوپلنگ برزند و گویندبانگی سهمگین‌وبیم زده نیز باشد . (لغت‌نامهٔ‌اسدی) . بانگ یوز . (نسخهٔ از لغت نامهٔ اسدی) . بانگ تند بود که ددی بزند بزودی درروی جانوران چون یوز و پلنگ . (نسخهٔ از لغت‌نامهٔ اسدی) . بانگ‌ددان . هر ١ . بانگ مخصوص یوز . (صحاح الفرس) . آواز بلند ومهیب وسهمناك باشد که سباع وبهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند . (برهان) :

کردرو به یوزواری یك‌ژغند (۴)
خویشتن را زان میان بیرون فکند(۵) .
از سندباد نامهٔ منظوم رودکی .

|| آواز گرد باد . || سختی . صلابت . مقابل سستی .

ژغنگ . [ژَ غَ] (اِ) فواق . سکسکه .

مرا رفیقی برسید کاین غریوز چیست
جواب‌دادم کزغر ونیست هست ژغنگ .
شاکر بخاری (۶) .

وبعید نیست که کلمه مرکب از(ز) مخفف(از) وغنگ باشد .

اسدی درلغت‌نامه بیت‌فوق‌را شاهدلغت‌زغنگ (بزاء‌یك‌نقطه) آورده‌است . رجوع به زغنگ شود . || آروغ .

ژف . [ژَ] (ص) تر . برابرخشك . (برهان) . ضد خشك . نمناك .

ژفت . (۷) [ژَ] (ص) تناور . (آنندراج) . فربه . || الاغر . (آنندراج) . نحیف (ازلغات اضداد است) :

برو بزبرد کابش چواسب تازی چست
مباش در ره حکمش چو گاو کاهل ژفت .
(نقل از شعوری) .

ژفت . (۷) [ژُ] (ص) بخیل و ممسك :

با او چگونه گشت زبان ژفت یا جواد
با اوچگونه رفت فلك نرم یا درشت .
(نقل از شعوری) .

ژفته (۸) . [ژِ تِ] [اِ خ] نام یکی ازقضات بنی‌اسرائیل در قرن دوازدهم قبل ازمیلاد .

ژفر . (۹) [ژُ] [اِ خ] (ژُزف‌ـ‌ژاك‌ـ‌سزر) مارشال فرانسوی . مولد بسال ۱۸۵۲ در ریوزالت ووفات‌بسال ۱۹۳۱ میلادی . وی در تنکن ومادا گاسکار و سودان تحصیل شهرت کرد وازسال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶ سپهبدسپاه فرانسه و فاتح نبرد اول مارن (سپتامبر ۱۹۱۴) بود .



ژفر

---

(۱) Gessner یا Gesner .

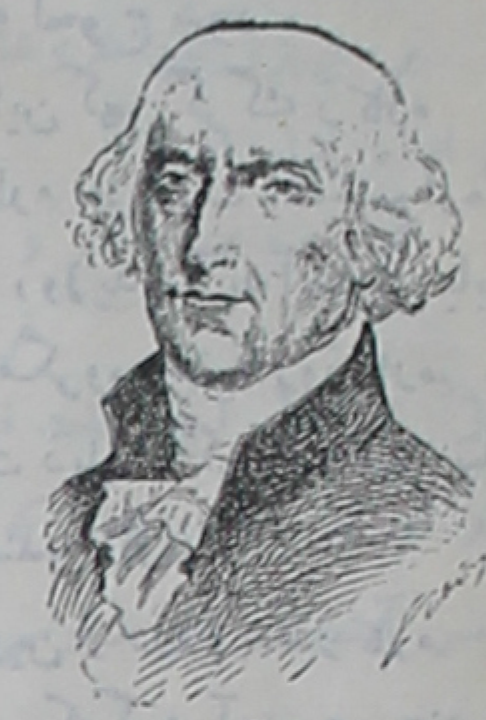
(۲) ن ل : بیکی گرم طپانچه که بر آن آل تو ... برزدم جنگ چه‌سازی چه کنی بانگ‌ژغار . درصحاح‌الفرس : بیکی . . که‌بدان روی کروت .

(۳) این بیت در سه نسخهٔ جهانگیری خطی که در دسترس ما بود یافت نشد و در دودیوان سوزنی‌هم نیافتیم .

(۴) دربعض نسخ زغند است بزاء موحده ومخصوص است بیانگ یوز . گمان میکنم ژغند وزغند و غغند مصحف یکدیگر وبمعنی جست وخیز وجهش وجه باشد . (۵) ن ل - خویشتن را شد بدر بیرون فکند . (۶) در فرهنگ جهانگیری این بیت با مختصر اختلافی بسوزنی نسبت داده شده است . (۷) ظاهراً تصحیف ژفت (بزاء یك نقطه) است .

(8) Jephté (۹) Joffre

ژفرسن. [ژ فِ سُ] [اِ خ] (تماس). نام سومین رئیس جمهور ممالک متحدهٔ آمریکای شمالی، مولد شادول بسال ۱۷۴۳ و وفات در مُنتی سلو بسال ۱۸۲۶ میلادی. وی یکی از مؤسسین حزب دموکرات آمریکاست. رجوع به جفرسن شود.



ژفرسن (تماس).

ژفرسن - بارك. [ژ فِ سُ] [اِ خ] یا (ژفرسن ایکارزون). نام شهری باتازونی درایالت میسوری ناحیهٔ سن لوئی. دارای ۹۰۰۰ سکنه.

ژفرسن - سیتی (۱). [ژ فِ سُ] [اِ خ] نام شهری باتازونی، کرسی ایالت میسوری دارای ۶۷۴۲ سکنه. رجوع به جفرسن سیتی شود.

ژفرسن ویل (۲). [ژ فِ سُ] [اِ خ] نام شهری باتازونی در ایندیانا دارای ۱۰۶۶۰ سکنه.

ژفرن. (۳) [ژ رَ] [اِ خ] (مادموازل ماری - ترز) (۴) نام زنی باذکاء و هوشی وافر. مولد پاریس بسال ۱۶۹۹ و وفات بسال ۱۷۷۷ خانهٔ او مجمع فیلسوفان وقت بود.



مادموازل ژفرن.

ژفروای اول. (۵) [ژُ] [اِ خ] دوک برتانی ازسال ۹۹۲ تا سال ۱۰۰۸ متوفی بسال ۱۰۰۸ میلادی.

ژفروای اول [ژُ] [اِ خ] دوک آنژو، ازسال ۹۵۸ تاسال ۹۸۷ میلادی.

ژفروای چهارم. [ژُ] [اِ خ] ملقب به پلانتاژنه (۶) از سال ۱۱۲۹ تا ۱۱۵۱ میلادی دوک آنژو و بسال ۱۱۴۴ دوک نُرماندی. وی داماد هانری اول و پدرهانری دوم پادشاه انگلستانست.



(ژفروا - پلانتاژنه.)

ژفروای دوّیم [ژُ دُ وُ] [اِ خ] (مارتل). وی ازسال ۱۰۴۰ تاسال ۱۰۶۰ میلادی دوک آنژو بود.

ژفروای دویم. [ژُ] [اِ خ] سومین پسر هانری دوّم پادشاه انگلیس. مولد بسال ۱۱۵۸. دوک برتانی از سال ۱۱۷۸ تا سال ۱۱۸۶ میلادی.

ژفروای سوم. [ژُ] [اِ خ] کنت آنژو ازسال ۱۰۶۰ تا سال ۱۰۶۸ میلادی.

ژفره. [ژَ رَ] غلبه درقمار ولعب وبازی. (این لغت در فرهنگ ناظم الاطباء آمده است ودر کتب لغتی که در دسترس ما بود دیده نشد).

ژفره. [ژُ رَ] [اِ] پیرامن دهان. (برهان). صاحب آنندراج گوید: پیرامن دهان دربرهان آورده وظن آنست که زفر یعنی دهان را زفره خوانده باشد.

ژفری. (۷) [ژِ] [اِ خ] (ادموند - امه - فلورانتن). هنرپیشهٔ درام ونقاش فرانسوی، مولد مگنله (اوآز) (۸) بسال ۱۸۰۴ ووفات در (سن پیر - له - نمور) بسال ۱۸۹۵ میلادی.



ژفرُی (ادموند...)

ژفری. (۹) [ژِ] [اِ خ] (ژرژ - لرد) نام شانسلیه انگلستان در زمان سلطنت شارل دوم و ژاك دوم. مولد بسال ۱۶۴۸ میلادی درآکتن و وفات بسال ۱۶۸۹ در حومهٔ لندن.

ژفری (۷). [ژِ رُ] [اِ خ] (گوستاو) نام ادیب ونقادفرانسوی. مولدبسال ۱۸۰۵ میلادی در پاریس.

ژفری (۷). [ژِ رُ] [اِ خ] (ماتیو - اگوست) مورّخ فرانسوی. مولد پاریس بسال ۱۸۲۰ ووفات دربی اور (۱۰) بسال ۱۸۹۵ میلادی.



ژفری (ماتیو...).

ژفری. (۱۱) [ژِ رُ] [اِ خ] (اتین - فرانسوا) (۱۲) نام پزشك و شیمی دان فرانسوی. متولد بسال ۱۶۷۲ درپاریس ومتوفی بسال ۱۷۳۱ میلادی.



ژفری - اتین فرانسوا.

ژفری. [ژِ رُ] [اِ خ] (ژان ماری میشل). نام هنرپیشهٔ فرانسوی متولد بسال ۱۸۱۳ ومتوفی بپاریس بسال ۱۸۸۳ میلادی.



ژفری - ژان ماری میشل.

ژفری. [ژِ رُ] [اِ خ] (ژولین لوئی). نام نقاد شهیر فرانسه. متولد بسال ۱۷۴۳ در رن ومتوفی بسال ۱۸۱۴ میلادی.



ژفری - ژولین لوئی.

ژفری دلانگلی (۱۳) [ژِ رُ دُ لَ] [اِ خ] نام سفیر انگلیس بدربار غازان خان ایلخان

(۱) Jefferson-city. (۲) Jeffersonville. (۳) Geoffrin.
(۴) Marie-Thérèse. (۵) Geoffroi. (۶) plantagenet.
(۷) Geffroy. (۸) Maignelay(oise). (۹) Jeffreys. (۱۰) Bièvre. (۱۱) Geoffroy.
(۱۲) Etienne-François. (۱۳) Geoffroy de langley.

مغول . (ترجمهٔ ادبیات ایران تألیف برون ج ۳ ، ازسعدی تا جامی ص٤٦) .

ژفری سن هیلر . (۱) [ژُ رُ سَ لِ] (اِ خ) (اتین) نام طبیعی دان فرانسوی . متولد دراتامپ (۲) بسال ۱۷۷۲ میلادی . وی در بیست و یک سالگی باستادی حیوان شناسی موز ئوم (۳) منصوب و نخستین کرسی این فن را درفرانسه افتتاح کرد . او درسفر مصر همراه بناپارت بود. پسروی ایزی دور (٤) (۱۸۰۵-۱۸٦۱) نیز کارهای علمی وتتبعات پدر را ادامه داده است .



ژفری - سن هیلر.

ژفك . [ژَ] (اِ) چرك کنجهای چشم است خواه تر باشد خواه خشك ودر عربی رمص چرك خشك و غمص چرك تر را گویند.(برهان) . رمص. غمص . پیخ . پیخالِ چشم . خم .(زمخشری). خیم . (فرهنگ اسدی نخجوانی) . قی(درچشم). کبغ . کیخ . اشك ستبر گشته ورنگ گردانیده در گوشهٔ چشم و بـِمژه . ژفك آب . (آنندراج). ژفکاب :

چشم و مژگان ز ژفك کندیده
عنکبوتی بکوه غلطیده . طیان .

ژفکاب . [ژَ] (اِ) آب و چرکی که در گوشهٔ چشم جمع شده باشد خواه تر باشد خواه‌خشك .(برهان).پیخ.قی(درچشم).رمص. غمص . ژفك. رجوع به‌ژفك‌شود . || ژفکاب ازچشم پاك کردن ، شوخ از چشم ستردن وزدودن آن (٥) .

ژفکر . [ژَ كَ] شکیبا . (فرهنگ رشیدی) (٦).

ژفکناك. [ژَ] چشمی خم‌ناك . قی گرفته. چشم قی آلود .

ژفکیدن . خیم گرفتن چشم .

ژفکیده.[ژَ دَ] (ن م) قی آلود . خم ناك (چشم) .

ژفگاب . [ژَ](اِ) ژنکاب . رجوع به ژفکاب شود ؛

ژفگن.[ژَ گـِ] (ص) خم‌ناك، قی آلود : غمیصا بایستاد برفراق سهیل می گریست تا چشمش ژفگن شد . (تفسیرابوالفتوح ج ٥ ص ۱۸۸) .

عینٌ اغمص، چشمی‌ژفگن . غمص، ژفگن - شدن .(تاج‌المصادربیهقی) .

ژفگین . [ژَ] (ص) قی آلود . خم ناك . ژفگن : عینٌ اغمص ، چشمی ژفگین .

ژفیدن . [ژَ دَ] (مص) تر شدن و خیسیدن ، بعربی ترشف گویند . (برهان).

ژفیده . [ژَ دَ] (ن م) . تر شده و خیسیده . (برهان) . به‌آب‌تر شده (بزای تازی نیز گفته اند یعنی زفیده) :

از آندم که دیدهٔ رخت را ندیده
شده جمله گیتی زاشکم ژفیده . (۷)

(روحی شارستانی(۸) نقل‌ازجهانگیری) .

ژك . [ژَ] و [ژُ](۹) کسی‌بود که باخود همی دندد نرم نرم و خشم آلود گویند میژ کد . (لغت نامهٔ اسدی) . سخنی که از روی غضب و خشم در زیرلب گویند . کسی که با خود همی تندد . در شیراز و خراسان لند گویند .(برهان) . سخنی بود که ازروی خشم و اعراض درزیرلب گویند و آنرا دندنه نیزخوانندوژکیدن‌مصدر آنست.(جهانگیری). کسی بود که باخودمی تندد ومیگریدنرم نرم به تندی و خشم‌آلودگی گویند همی ژکد و سودائی مزاج بود که باخود گوید و گرید . ژُك . لُند . لُندش‌زیرلب . لُندلُند. غرولُند. || امر به ژکیدن . (برهان) . || گرد بر گرد دهن .(اوبهی) :

ز برما [زسرما ؟] ژك وپوزسك بسته بود
بزو میش بر جای بربسته بود [کذا].
عسجدی .

شاید اصل دك وپوز باشد .

ژکائی . [ژُ] (اِخ) (مریس) نام رمان نویس و نویسندهٔ‌مجارستانی. مولد کمارُم بسال ۱۸۲٥ و وفات بسال ۱۹۰٤ میلادی .



ژکائی .

ژکارندگی . [ژَ رَ] (اِمص) ستیزه ، لجاج ، لجْ .

ژکاره . (۱۰) [ژَ رَ] (ص) لجوج . ستبهنده ، کینه ور، گران .(لغت‌نامهٔ‌اسدی). ستیزه‌کار. خیره . ستیزنده . عنود . شوخ . شوخ چشم . شوخ‌دیده . چشم‌سفید . خیره چشم . یك دنده . یك‌پهلو. سمج.خودرای . رجوع به لجوج شود :

ز خشم این کهن گرگ ژکاره
ندارم جز درت اندخسواره . لبیبی .

تا(۱۱) روزپدیدآیدآسایش یابم (۱۲)
زین‌علت‌مکروه وستمکاروژکاره. خسروانی.

و در بیت ذیل اگر مصحف نباشد معنی غیر ستبهنده دارد :

مگر پروین ز دردم شد ژکاره
که گرد آمد بهم چندین ستاره .
ویس ورامین .

ژکاریدن .[ژَ دَ] (مص) لجاج کردن. ستهیدن .

ژکاژ . [ژَ] (اِ) نوعی از آهن میخ کوب .|| کلنك نوك تیز .|| بیل نوك تیز. || آئینهٔ کوچك .|| تندی و تیزمزاجی . گردنکشی .تمرد.لج وعناد.(شعوری)(۱۳).

ژکاسه . [ژُ سَ] (اِ) قنفذ . خارپشت . (دهار) . ژکاشه . ظاهراًاین صورت تصحیف ریکاسه است.

ژکاشه . [ژُ شَ] (اِ) قنفذ . خارپشت. خار پشت تیر انداز . (١٤) جانوریست خزنده که بتازی قنفذ گویند وژکاسه نیز گفته اند . (آننده راج) . ظاهراً تصحیف ریکاسه است.

ژکال . [ژُ] (اِ) زغال. فحم . انگشت. ژکال. صاحب‌برهان گوید: این لغت‌گویند ارمنی است .

ژکان . [ژُ] (۱٥) (ن ف) در حال ژکیدن .آنکه ژکد . کسی که باخود دمدمه کند از دلتنگی .(لغت‌فرس) .آنکه باخود دَندداز‌خشم‌ونرم نرم گرید.(صحاح‌الفرس). کسی که ازدرد ورنج باخود سخنی‌می گوید و می تندد . (اوبهی) . از خود رمیده و شخصیکه ازروی‌اعراض‌درزیرلب خودبخود آهسته سخن گوید و در صفاهان این نوع را لندیدن گویند .(فرهنگ خطی) :

هشبوار از تخمهٔ کیوکان
که بردرد وسختی‌نگردد ژکان. فردوسی.

برفتند از ایوان(١٦) ژکان و دژم
دهان پرزباد و روان پرزغم. فردوسی .

---

(۱) Geoffroy Saint Hilaire. (۲) Etampes. (۳) Muséum. (٤) Isidore. (٥) Dégluer les yeux .

(٦) در سراج گفته این تصحیف است و صحیح ژکفر است (بتقدیم کاف برفا) چنانکه درتحفه وجهانگیری و فرهنگ قوسی است ومصحح قلب استعمال است پس برای آن سند میاید . (حاشیهٔ فرهنگ رشیدی ص ۳٦۸) . (۷) ن ل - شده جلگی زار و بیم و ژفیده . (فرهنگ شعوری ص ٥۱) . درنسخهٔ ازجهانگیری ؛ از آن دم که دیده رخت را ندیده شده جمله گیتی زارسم ژفیده .

(۸) درجهانگیری : شیارستانی. (۹) Grognon. (۱۰) Entété.

(۱۱) ن‌ل - چون. (۱۲) ن ل ، . . . گیرم ؛ . . . باشم ؛ . . . آید وآسایش گیرد . (۱۳) معانی اول کلمهٔ ژکاژجائی‌دیده نشد ودرمعنی اخیر نیز کلمه مصحف ژکار وژکاره است وظاهراً ازمجعولات‌شعوریست . (١٤) برهان‌قاطع این‌لغت را درحرف زاء یك‌نقطه آورده است . (۱٥) Grondeur.

(١٦) ن ل - ایران .

بیامد فرخزاد آذر مگان
دژم روی بازیردستان ژکان .
فردوسی .

چو دلو گران برنیامد ز چاه
بیامد ژکان زود شاپور شاه .
فردوسی .

همیرفت رنجیده زو پهلوان
بره بربزرگان خروشان نوان
بیامد ژکان از بر شاه او
همه تیره دید اختر و گاه او .
فردوسی .

ژکر . [ژُ کِ] (اِ) (لغت فرانسه). نام ورقی از اوراق بازی قمار که صورت شیطانکی بر آنست و در فارسی شوخ نامند .

ژکس . [ژَ کَ] این لفظ در مقام معاذالله گفته میشود . (برهان) . معاذالله. العیاذ بالله . پناه بر خدا . (ظاهراً این کلمه تصحیف پرکس وپرکست است).

ژکفو. [ژَ فَ] (ص) شکیبا .(برهان). صبور . (برهان).رجوع به ژفکر شود .

ژکفری . [ژَ فَ] (امص) شکیبائی . (برهان) . صبر . شکیب .

ژکندگی . [ژُ کَ دَ گِ] حالت و چگونگی ژکنده .

ژکنده . (۱) [ژُکَ دَ] (ن ف) کسیکه همی ژکد وزیرلب از روی اعراض سخن گوید . لند لند کننده . غرغر کننده . ژکان .

ژکور. [ژَ] (ص)زُفت وبخیل ودون بود. (لغت نامهٔ اسدی) . سفله ودون همت باشد (لغت نامهٔ اسدی نسخهٔ نخجوانی)(۲) . ممسك. فرومایه ، پست ، خسیس .(برهان) .رجوع. بهژکور شود :

چرخ فلك هرگز پیدا نکرد (۳)
چون تو یکی سفله (٤) ودون وژکور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو
برنکند سر بقیامت ز گور.
رودکی .

اگر زر نگیرم نه زاهد خسیسم
وگر می ننوشم نه تائب ژکورم .
سنائی .

زمانه مدح تو را جاودان همی دارد
ازآنکه سخت عزیزاست واوست سخت ژکور.
لامعی جرجانی .

بوهم هیچ حکیمی نبود از این حکمت
کسال سفله وزفت وبخیل و سخت ژکور(کذا).
(سوزنی . نقل از جهانگیری) .

|| دزد . (صحاح الفرس) (برهان) . راهزن . قطاع الطریق.(برهان) .|| پیچیده.(برهان). || گرفته . (برهان) .

ژکور. [ژُ](٥) (اِخ) (آرنی فرانسوا - مارکی) نام سیاستمدار فرانسوی . مولد تورنان (سن - ا - مارن). بسال ۱۷۵۷ و وفات درپرسله (سن - ا - مارن) بسال ۱۸۵۲ میلادی .

ژکور . [ژُ] (اِخ) (لوئی شوالیه‌دو) نام دانشمند فرانسوی ویکی ازنویسندگان دائرة المعارف . مولد پاریس بسال ۱۷۰٤ ووفات بسال ۱۷۷۹ میلادی .

ژکه . [ژُ کِ](٦) کلمه ایست انکلیسی و دخیل در زبان فرانسه و درفارسی بمعنی سوارکار وشخصی که حرفه‌اش تاختن اسبهای مخصوص مسابقه است .



ژُکه .

ژکه کلوب. [ژُ کِ] (۷) کلمه ایست انکلیسی دخیل درزبان فرانسه بمعنی کانون و محل اجتماع سوارکاران . و آن درآغاز جمعیتی بود که بسال ۱۸۳۳ میلادی برای اصلاح نژاد اسب پدید آمد .

ژکیدن . [ژَ] [ژُ] (۸) (مص) با خویشتن دمدمه کردن ازدلتنگی . (لغت نامهٔ اسدی) . در خود همی تندیدن و همی گفتن نرم نرم به تندی و خشم آلودگی . (لغت نامهٔ اسدی نسخهٔ نخجوانی) . باخود همی دندیدن نرم نرم وخشم آلود.(نسخهٔ از لغت نامهٔ اسدی) . آهسته سخن گفتن درزیر لب از روی خشم وقهروغضب .(برهان) . کسیکه باکسی همی تندد وهمی در آید گویند همی ژکد . ازدرد یاغمی باخود سخن گفتن و تندیدن . با خود همی دندیدن و درائیدن . غر و لند زدن . لندیدن . لندلند کردن . ژکیدن :

ازاوشاه ایران فراوان ژکید
برآشفت و از روزبه لب گزید .
فردوسی .

همه ره زدانا همی لب مکید
فرود آمداز اسب وچندی ژکید.
فردوسی .

بگفت این وتیغ از میان برکشید
زخون سیاوش فراوان ژکید.
فردوسی .

ای طبع سازوار چه کردم تراچه بود
با من همی نسازی و دایم همی ژکی .
کسائی .

ای پیشه کرده نوحه بدرد گذشته عمر
با خویشتن همیشه همیدون همی ژکی .
(لؤلؤئی ازلغت نامهٔ اسدی نسخهٔ نخجوانی).

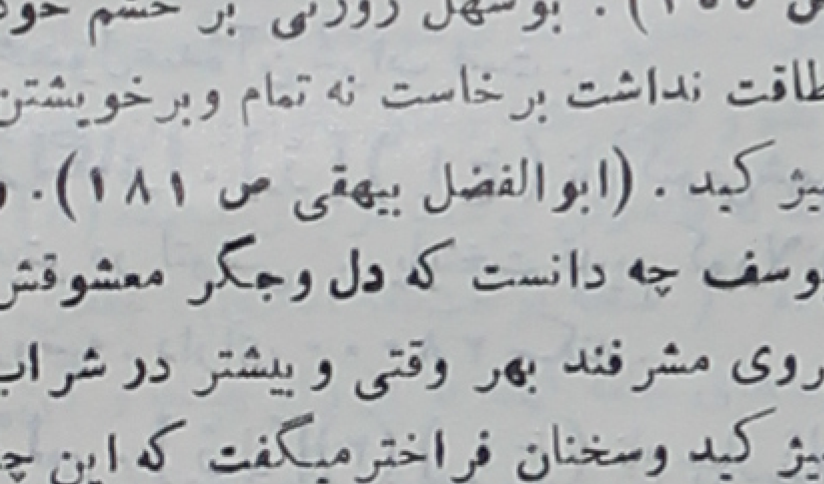
سخن همه سخن غازی بود . . . وپدریان را نیك از آن درد میآمد و میژ کیدند تا تا آخر بیفکندندش . (ابوالفضل بیهقی ص ٥۸) . واین قوم را سخت ناخوش میآمد ویرا دردرجهٔ بدان بزرگی دیدن چه خرد دیده بودندمیژکیدندومی گفتند .(ابوالفضل بیهقی ص ۱۳٤) . ژکیدن و گفتار آنقوم بحاجب میرسانیدند و او میخندیدی واز آن باك نداشتی . (ابوالفضل بیهقی ص۱۳٤). خواجه (احمدحسن) آغازیدهم ازاول بانتقام مشغول شدن وژکیدن . (ابوالفضل بیهقی ص ۱۰۵) . بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام وبرخویشتن میژ کید . (ابوالفضل بیهقی ص ۱۸۱) . و یوسف چه دانست که دل وجگر معشوقش بروی مشرفند بهر وقتی و بیشتر در شراب میژکید وسخنان فراخترمیگفت که این چه بودکه همگان کردیم . (ابوالفضل بیهقی) .

ژگال . [ژُ] (اِ) زغال. ژکال .فحم. آنگشت.

ژگور. [ژَ] (ص) زفت . بخیل.دون . رجوع به ژکور شود .

ژگون . [ژِ] (اِخ) نام کرسی بخش ژِر ازولایت اَش .دارای راه‌آهن وقریب ۱۰۶۳ سکنه .

ژلا. [ژِ] (اِخ)نام شهری یونانی نشین درجنوب سیسیل قدیم مستعمرهٔ رُدس. آنجا بدست آمیلکار تسخیر وغارت گردید .



سکهٔ ژلا .

ژلاتین . [ژِ] (اِ) کلمه ایست فرانسوی . اصل آن بزبان لاتین ژلاسیو بمعنی انجماد ویخ بستن است و آن ماده‌ایست شبیه بهلرزانك میوه که از الیاف

(۱) Grogneur .

(۲) درلغت نامهٔ اسدی طبع طهران ژگور باکاف فارسی آمده است . (۳) نل ، چرخ نه پرورده وپیدا نکرد . (٤) نل ، دزد، ننگ .

(٥) Jaucourt (Arneil ...) (٦) Jockey. (۷) Jockey club. (۸) Grommeler , Gronder .

نسوج حیوانات گرفته‌میشودو برای ساختن چسب‌ها بکارمیرود . ودرچاپ نیز بکاراست .

ژلاتینی شکل . [ژِ تی] چیزیکه شکل وطبیعت‌ژلاتین‌دارد . رجوع به‌ژلاتین شود.

ژلاز اول . [ژِ] (اِ خ) . (قدیس) پاپ رُم از سال ۴۹۲ تا ۴۹۶ میلادی .

ژلاز دوم . [ژِ] (اِ خ) پاپ رم از سال ۱۱۱۸ تا سال ۱۱۱۹ میلادی .

ژلاشیش دبوزیم [ژِ لِ دُ] (۱) (اِ خ) (ژُزف بارون دُ) نام ژنرال اتریشی مولد سال ۱۸۰۱ میلادی درپتروارد (اسلاوُنی) ووفات بسال ۱۸۵۹ در اگرام .



ژلاشیش دُ بوزیم .

ژلاطین . [ژِ] (اِ) رجوع به‌ژلاتین شود.

ژلبوئه . [ژِ ءِ] (اِ خ) نام کوهی به فلسطین. رجوع به جلبوع شود .

ژلس. [ژِ لُ] (اِ خ) نام دهستانی درپیرنهٔ سفلی ولایت پو . دارای ۱۷۲۰ سکنه . محصول‌عمدهٔ آن شراب است .

ژلگاوا. [ژِ] (اِ خ) نام کنونی شهر میتو در لتونی . پایتخت قدیم کورلاند روسیه . دارای ۲۸۰۰۰ سکنه .

ژلن . [ژِ لُ](۲) (اِ خ) نام جبار ژلا و سیراکوز از ۴۹۰ تا ۴۷۸ قبل‌ازمیلاد . وی بر کارتاژیها در هیمر ظفر یافت .



سکهٔ ژلن .

ژلن . [ژِ لُ] (۲) (اِ خ) نام مردم سارماتی از اقوام اروپای قدیم . رجوع به سارماتی شود .

ژله . [ژِ لِ](۳) (اِ خ) (کلود) رجوع به‌لورن شود .

ژله . [ژِ لِ] (اِ) لرزانک . رجوع به لرزانک شود .

ژلیکو . [ژِ] (۴) (اِ خ) (ژُ ن) . نام امیرالبحر انگلیسی . مولدسوتامپتن (۵) بسال ۱۸۵۹ ووفات بسال ۱۹۳۵ میلادی ، وی فرماندهٔ سفاین بریتانیا در جنگ‌دریائی ژوتلاند (۶) (۱۹۱۶) بود .

ژلیمر . [ژِ مِ](اِ خ) نام آخرین پادشاه واندالهای آفریقا . وی پس ازدوسال‌سلطنت بدست بلیزر در ۵۳۴ میلادی مغلوب گشت .

ژلیوت . [ژِ] (۷) (اِ خ) (پیر) نام خُنیاگر یعنی آوازه‌خوان فرانسوی.مولدلاسوب ووفات در استل.(۱۷۱۳-۱۷۹۷) میلادی.



ژلیوت .

ژلیه . [ژُ یِ] (اِ خ) نام شهری در اتازونی (ایلی‌نوآ) بر کنار رود پلنز (۸) دارای ۲۳۳۶۵ سکنه .

ژم . [ژَ] (اِ) قابله (آنندراج) ماما. ماماچه . || دایه . (آنندراج) . در جای دیگر دیده نشد .

|| در بعض نسخ شاهنامهٔ فردوسی کلمهٔ زم در ابیات ذیل به تصحیف ژم شده است ،

زانبوه پیلان وشیران ژم
گذرهای جیحون پراز بادودم.
باشکش بفرمود (کیخسرو) تا سوی ژم
برد لشکرو پیل‌وگنج و درم .

رجوع به زم شود .

ژماروغ . [ژَ] (اِ) زماروغ . سماروغ . سماروخ. گیاهی‌است سفید که‌در برشکال(۹) از جاهای نمناک روید . (آنندراج) . قارچ. کماه (منتهی‌الارب). چمه . رجوع به‌زماروغ وسماروغ شود(۱۰). وظاهراً سماروغ‌طملان ترکی و دنبلان وکشنج فارسی باشد .

ژموزاك . [ژِ] (اِ خ) نام کرسی بخش (شارانت - آنفریور) از شهرستان سَنت دارای راه‌آهن و ۲۳۷۸ سکنه .

ژمه‌لی. [ژُ مِ](۱۱)(اِ خ)(نیکلا) نام ترانه‌ساز ایتالیائی ملقب به « گلوك دلیتالی » . مولد بسال ۱۷۱۴ درآورسا ووفات بسال ۱۷۷۴ میلادی .



ژمه‌لی .

ژمینی . [ژُ] (اِ خ) (هانری) نام ژنرالی رئیس‌ارکان حرب مارشال‌نی. مولد پایرن بسال ۱۷۷۹ ووفات درپاریس بسال ۱۸۶۹ میلادی .



ژُمینی.

ژمیه . [ژِ یِ] (اِ خ) (فیرمن) نام بازیگر وهنرپیشهٔ فرانسوی . مولد اُبرویه بسال ۱۸۶۵ و وفات بسال ۱۹۳۳ میلادی .

ژن . [ژَ] زشت . (آنندراج). بدهیئت . (آنندراج) . درزبان پهلوی زشت باشد. (فرهنگ‌شعوری ج ۲ س۵۱) . فرومایه . دون . (ظاهراً ازمجعولات شعوریست).

ژن . (۱۲)[ژِ] (اِ خ) (درزبان‌ایطالیائی ژنوا) نام‌شهری‌درایطالیاپایتخت لیگوری ، بندری برساحل خلیج ژن از فروع دریای مدیترانه دارای ۶۳۰۰۰۰ سکنه و آن شهری با شکوه و دارای قصور عالیه و موزه‌های پرنفایس و بندری تجارتی است و بدانجا کارخانهای صنعتی و کشتی سازی و نساجی و فلز کاری هست و شراب و ابریشم و روغن صادرات آنست. این شهر را در قرون وسطی لیگورها و ژن ها بنا کردند وپایتخت کشور جمهوری ژن که مردم آن در تجارت بامردم « ونیز » رقابت میکردند گردید. این بندر در ۱۶۸۴ میلادی بفرمان لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه بمباران شد وبسال ۱۷۹۸ پایتخت جمهوری‌لیگورین‌گردید و در سال ۱۸۰۵ به امپراطوری‌فرانسه‌ملحق گشت.



نشان ژن .

ژن.(۱۳)[ژُ](اِ خ) نام کرسی‌بخش لاند از ولایت مُن - دو - مارسان . دارای ۶۰۸ سکنه .

(۱) Jellachich de Buzim ou Jellacic . (۲) Gélons . (۳) Gelée . (۴) Jellicoe . (۵) Southampton .
(۶) Jutland. (۷) Jéliotte یا Jèlyotte. (۸) Plaines . (۹) لغت هندی است بمعنی برسات . موسم . بسارة , mousson.
(۱۰) دربرهان قاطع این لغت درحرف زاء معجمهٔ تازی ضبط شده است truffe.
(۱۱) Jommelli . (۱۲) Gênes (۱۳) Geaune .

ژناپ. [ژَ] (۱) (اِخ) نام شهری در بلژیك بر ساحل چپ رود دیل. دارای ۱۸۸۶ سکنه.

ژناتروپین. [ژِ رُ] (۲) (اِ) نام داروئی که درطب بکاراست. دانشمندانی چون ماکس؛ پولونوسکی ونیتز برگ به کشف ژنالکالوئیدها (۳) موفق شدند. این داروها تمامی خواص آلکالوئیدها را دارا هستند ولی سمیت آنها بسیار کمتراست. ژناتروپین تمام خواص آتروپین را داشته و بخوبی تحمل میشود. مقدار استعمال آن نیم تا شش میلی گرم است. این دارو را بصورت محلول و حب از راه معده وبصورت محلول قابل تزریق زیرجلدی بکارمیبرند. (درمانشناسی ج ۱ ص ۱۴۰).

ژناتان [ژُ] (اِ) نیز، یعنی لقب استهزائی که بمردم اتازونی داده اند. رجوع به سام شود.

ژنبر. [ژَ بَ] (اِ) سبدی که بدان خس و خاشاك وخاکروبه بردارند. (آنندراج). رجوع به زنبر شود.

ژن‌خان. [ژَ] (اِخ) رجوع به تولی خان شود. (دیوان رودکی ج ۱ ص ۱۸۷).

ژند. [ژَ] (ص) پاره. (برهان). کهنه. (برهان). جامهٔ مندرس. خرقه. (برهان). ژنده. دلق، مطلق کهنه وپاره. ـِ کو. فلرز. (فرهنگ رشیدی). ژند ژند، پاره پاره:

از بهر من نوند همی سوخت روزگار
اکنون مرا بر آتش غم سوخت چون نوند
هم خامهٔ مآثر من کرده ریز ریز
هم جامهٔ مفاخر من کرده ژند ژند.

شهاب‌الدین بغدادی. از جهانگیری.

|| آتش‌زنه. چخماق. (برهان). زند. || نام کتاب زردشت که بزند اشتهار دارد. (برهان). صاحب آنندراج گوید، کتاب زردشت... و همانا که فقره بفقره و پاره بپاره و سوره به بسوره بوده همانا که این نام یافته‌است. رجوع به زند شود. || نفیر (۴). (صحاح الفرس). || بزرگ وعظیم همچون ژند پیل. (آنندراج). بزرگ و مهیب. (جهانگیری). (۵)

ژند. [ژَ] (اِخ) مخفف ژنده رزم، بشایسته کاری برون رفت ژند
گوی دید برسان سرو بلند.

فردوسی.

ز فتراك زین بر گشایم کمند
بخواهم ازایرانیان کین ژند.

فردوسی.

ژند باف. [ژَ] (اِ) زند باف. صاحب آنندراج گوید، بمعنی بلبل و قمری و مثل آن و صاحب جهانگیری و مؤید بزای عربی نوشته و کسی وجه تسمیهٔ این بیان نکرده و شاید که چون پرهای بلبل و قمری وفاخته و کبك وکبوتر ودراج چندان خوش رنگ ولطیف نباشد ژندباف میگفته باشند. رجوع به زند باف شود. انتهی و این گفته براساسی نیست.

ژند رود. [ژَ] (اِخ) زاینده رود. زنده رود اصفهان. (آنندراج).

ژندژند. [ژَ ژَ] (ص) پاره پاره. (برهان). قطعه قطعه،

هم خامهٔ مآثر من کرده ریز ریز
هم جامهٔ مفاخر من کرده ژند ژند.

(شهاب‌الدین بغدادی بنقل ازجهانگیری). رجوع به ژند شود.

ژندگی. [ژِ دَ] حالت و چگونگی ژند وژنده. پارگی. کهنگی. (غیاث). رثاثت،

سیه کلیم خری ژنده جل وپشما کند
که ژند گیش نه دربی پذیرد و نه رفو.

سوزنی.

ژندواست. [ژَ اُ] (اِ) زندواست. زند واستا. زند واوستا. اوستا کتاب مقدس زرتشتیان وژند یازند شرح آن است. رجوع به هریك از این دو کلمه شود:

یکی ژندواست آر با برسمت
بزمزم یکی پاسخی پرسمت (۶).

فردوسی.

برآمد همی گرد مرد و بجست
یکی موبدی دید باژند و است.

فردوسی.

پدرم آن خردمند مهران ستاد
به پیری بسی چیز دارد بیاد
بکنجی نشسته‌است باژند واست
ازامید گیتی شده پیروست، فردوسی.

به آن آب روشن سرو تن بشست
همی خواند اندر نهان ژند واست

فردوسی.

که دین مسیحا ندارد درست
ره گبر کی‌ورزد و ژندواست.

فردوسی.

ژند و استا. [ژَ اُ] (اِ) ژند واُست. اوستانام کتاب مقدس زرتشتیان وژند یازند شرح آنست. رجوع بهریك ازاین دو کلمه و «ژند و اُست» شود،

بفرهنگیان ده مرا از نخست
چوآموختم ژند واستا درست...

فردوسی.

بجائی که دانست آتشکده است
دگر ژند و استا و جشن سده است.

فردوسی.

بیارایند این آتش زرد هشت
بگیرد همی ژند و استا بمشت.

فردوسی.

یکی کودکی مهتراندر برش
پژوهندهٔ ژند و استا سرش.

فردوسی.

اگر نیستی اندر استا و ژند
فرستاده را زینهاراز گزند...

فردوسی.

بیامد بیاورد (تباك) استاو ژند
چنین گفت کز کردگار بلند
بریده است بی‌مایه جان تباك
اگر دل ندارد سوی شاه پاك.

فردوسی.

ژنده [ژَ دَ] [ژِ دِ] (۷) (ص) پاره. پاره پاره. ژند. کهنه. لته، دلق، رُکو. خرقه. جامهٔ دریده و کهن گشته. مندرس. جامهٔ پاره‌پاره. کهن. (حاشیهٔ لغت‌نامه‌اسدی). خَلَق. خلق شده. فرسوده. مستعمل. پینه‌دار. دریده و کهن گشته وخلق باشد و آن جامهٔ باشد که قلندران پوشند ازلباس نکنده (۸) کرده. (نسخهٔ ازلغت‌نامهٔ اسدی). خلقان. پاره های جامهٔ کهنه که از راه چینند و آن شخص را نیز ژنده چین و کهنه‌چین گویند. فرهنگ رشیدی.

این سلب من بین درماه دی
ژنده چو تشلیخ در کیسیان (۹)

(ابوالعباس. بنقل از صحاح‌الفرس).

چو گل گرچه او ژنده پیراهن است
ولی بوی او ازدگر گلشن است.

(منجیك. بنقل ازشعوری).

تا پای نهند برسر حرّان (۱۰)
با کون فراخ گنده و ژنده.

عسجدی (۱۱).

گر کسی دیبا پوشد تو چرا نازی
چون خود اندرسلب ژندهٔ خلقانی.

ناصرخسرو.

مردمان برتو بخندندای برادر بی گمان
چون پلاس وژنده را سازی بدیبا آستر.

ناصرخسرو.

سیه گلیم خری ژنده جل و پشما کند
که ژند گیش نه دربی پذیرد و نه رفو.

سوزنی.

---

(۱) Genappe. (۲) Genatropine. (۳) Gènalcaloïdes.

(۴) گمان میکنم نفیر تصحیف تفسیر وژند صورتی اززند است. (۵) جهانگیری ژند را بدین معنی بکسر اول آورده است. و در معنی پاره و کهنه نیز باید بکسر اول باشد چنانکه امروز متداولست. (۶) نسخه، بگوپاسخ از هرچه واپرسمت. (۷) Chiffon.

(۸) اصل: نکنده. تصحیح قیاسی. (۹) کذا فی‌الاصل. نمیدانم کلمه چیست آیا کنشتا بوده است؟.

(۱۰) ن ل، هران. (۱۱) در دو نسخه از لغت نامهٔ اسدی بیت مزبور به عنصری نسبت داده شده است.

زودلم چون مرقع صوفی است
پاره بر پاره ژنده بر ژنده .
سوزنی .

جز بنظم سخن کجا یابی
آگهی از درست و ژندهٔ من .
(سوزنی . بنقل از جهانگیری) .

آسمانرا بجای دلق کبود
ژندهٔ تازه تر ندوخته‌اند .
خاقانی .

دید وقتی یکی پراکنده
ژندهٔ زیرجامهٔ ژنده .
سنائی .

یا دلم ده باز تاچند از بلا
یا نه باری ژنده کفشی ده مرا .
(عطار. نقل از رشیدی) .

نقلست که روزی بر لب دجله نشسته بود و خرقهٔ ژنده خود پاره میدوخت سوزنش در دریا افتاد کسی ازاو پرسید که ملکی چنان از دست بدادی چه یافتی اشاره کرد بدریا که سوزنم باز دهید هزار ماهی از دریا برآمد هریکی سوزنی زرّین بدهان گرفته. (تذکرة الاولیاء) .
ظاهر درویشی جامهٔ ژنده است وموی سترده. گلستان .

مزن طعنه ای خواجه برژنده‌ام
که من‌هم خدا را یکی بنده‌ام .
بوستان .

نه سلطان خریدار هربنده ایست
نه در زیر هرژندهٔ زنده ایست .
سعدی .

چونکه بازش کردآن که میگریخت
صد هزارش ژنده اندر ره بریخت.
مولوی .

یك فقیهی ژنده‌ها برچیده بود
در عمامهٔ خویش درپیچیده بود .
مولوی .

زان عمامهٔ زفت نابایست او
ماند یك گزژنده اندردست‌او .
مولوی .

مثل ، ژنده باش گنده‌مباش . رجوع به‌کتاب امثال وحکم شود. ژنده شدن ، پاره و کهنه و مندرس گشتن ، ژنده کردن ، محکم کاری نکردن . بد کار کردن ، سفسف العمل ، بد کرد کاررا ومحکم نکردآنرا (لم‌یحکمه) وژنده‌کردش.(زمخشری) . || کلمهٔ ژنده در بیت ذیل معلوم نیست در چه معنی استعمال شده است شاید ، پیر: (۱)

سرژندهٔ زال چون برف گشت
زخون یلان‌خاك شنگرف گشت.
فردوسی .

|| مُتکبر . || زنده . عظیم . (برهان) . شگرف.مهیب . (برهان) . مُنکر.(برهان). کلان. بزرگ . (برهان) . ضخم .رجوع به قند فیل و گنده پیر شود . این کلمه در معنی اخیرغالبا درصفت پیل آمده است و گاه در صفت برخی از درندگان چون گرگ و شیر :

از سهم و از سیاست نادر گزار تو
بر گرگ ژنده(۲)پوست بدرّد سگ شبان .
سوزنی .

زمانی همی بود سهراب دیر
نیامد بنزدیك او ژنده شیر .
فردوسی .

ونیز رجوع به ژنده پیل شود.

ژنده . [ژِ دَ] (اِ اِخ) مخفف ژنده‌رزم . رجوع به ژنده رزم و ژند شود :

چو بشنید سهراب برجست زود
بیامد برژنده برسان دود .
فردوسی .

ژنده پوش . [ژِ دَ] کهنه پوش . خرقه‌پوش . مُتحشف :

زفرمان سرآزاده و ژنده پوش
زآواز بیغاره‌آسوده گوش (۳) .
فردوسی .

باعقل پایکوب که پیربست ژنده‌پوش
بر فقردست کش که عروسی‌است خوش لقا .
خاقانی .

زویرانهٔ عارفی ژنده‌پوش
یکیرا نباح سگ آمد بگوش.
بوستان .

پس بگفتی تاکنون بودی خدیو
بنده گردی ژنده‌پوشی را بریو .
مولوی .

چندان بمان که جامهٔ ازرق کند قبول
بخت جوانت از فلك پیر ژنده پوش .
حافظ .

قانعی ژنده‌پوش ناگاهی
درمی یافت در سر راهی .
مکتبی .

ژنده‌پیل. [ژِ دَ] (اِ) پیل بزرگ . فیل بزرگ . فیل کلان . فیل مست وخشمگین . معرب آن‌زندفیل است . (از تاج العروس). کلثوم :

رده بر کشیده سپاهش دومیل
بدست چپش هفتصد ژنده‌پیل.
فردوسی .

گرازان سواران دمان ودنان
بدندان زمین ژنده پیلان کنان .
فردوسی .

خروشیدن کوس با کرّنای
همان‌ژنده پیلان وهندی درای .
فردوسی .

یکی پهلوانست گردو دلیر
بتن‌ژنده پیل و بدل نرّه شیر .
فردوسی .

یکی ژنده پیلی بیاراستند
برو تخت زرین بپیراستند .
فردوسی .

مبارز چو شیروی درنده شیر
چو شاپور یل ژنده پیل دلیر.
فردوسی .

بدل گفت پیکار باژنده پیل
چو غوطه‌است خوردن بدریای نیل .
فردوسی .

نبرد کسی جوید اندر جهان
که اوژنده پیل اندرآردزجان .
فردوسی .

پس لشکرش هفت صدژنده پیل
خدای جهان یاوروجبرئیل .
فردوسی .

زلشکرگه پهلوان بردو میل
کشیده‌دورویه رده ژنده پیل.
فردوسی .

بزیر اندرش بارهٔ گامزن
یکی ژنده پیلست گوئی بتن .
فردوسی .

به پیش سپاه اندرون پیل و شیر
پس ژنده پیلان یلان دلیر .
فردوسی .

سوی سام نیرم نهادند روی
ابا ژنده پیلان پرخاشجوی .
فردوسی.

برزم اندرون ژنده پیل بلاست
ببزم اندرون آسمان وفاست.
فردوسی .

بیکدست بربسته شیرو پلنگ
بدست‌دگر ژنده پیلان جنگ.
فردوسی .

اباکوس و باژنده پیلان مست
همان گرزهٔ گاو پیکر بدست.
فردوسی.

همیرفت شاه از برژنده پیل
برآن تخت‌پیروزه برسان‌نیل.
فردوسی .

بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل
بکف‌ابربهمن بدل رود نیل .
فردوسی .

همی رفت تازان سوی ژنده‌پیل
خروشنده مانند دریای نیل .
فردوسی .

وزان ژنده پیلان هندی چهار
همه جامه و فرش کردند بار .
فردوسی .

سه دیگر فرستادن تخت عاج
برین ژنده پیلان و پیروزه تاج .
فردوسی .

(۱) مؤلف هم معنی پیر بدان داده است . (۲) دیزه . (۳) ن ل - زفرمان سرآزاده چون ژنده پوش و زآواز بیغاره آسوده گوش . ؟

مرا خیره گشتی سر از فرّ شاه
وزان ژنده پیلان وچندین سپاه.
فردوسی.

یکی تخت بر کوههٔ ژنده پیل
ز پیروزه تابان بکردار نیل.
فردوسی.

بگرد اندرش ژنده پیلان دویست
تو گفتی بگیتی جزاو شاه نیست.
فردوسی.

زهاماوران بود صد ژنده پیل
یکی لشکری ساخته تا دومیل.
فردوسی.

تهمتن بپوشید ببر بیان
نشست از بر ژنده پیل دمان.
فردوسی.

تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی
بلرزاند ز رنج بشگان تن.
منوچهری.

بار کش چون گاومیش وحمله برچون نره شیر
کام زن چون ژنده پیل وبانگ زن چون کرگدن
منوچهری.

از ننگ آنکه شاهان باشند برستوران
بر پشت ژنده پیلان این شه کند سواری.
منوچهری.

بر خوری ژنده پیل باشی تو
کم خوری جبرئیل باشی تو. سنائی.

|| کنایه ازپهلوان بسیارنیرومند ودلیرباشد:
بگفتا دریغ از چنین ژنده پیل
که بودی خروشان چودریای نیل.
فردوسی.

تن ژنده پیل اندر آمد بخاک
جهان گشت ازین دردمارا خباک.
فردوسی.

ژنده چین. [ژَ دَ] آنکه پاره های جامهٔ کهنه از راهها و کوچه ها چیند. (رشیدی). رجوع به کهنه چین شود.

ژنده رزم. [ژَ دَ رَ] (اِخ) نام خالوی سهراب پسرشاه سمنگان ازپهلوانان تورانی. و از بیك مشت رستم کشته شد. فردوسی داستان وی را در شاهنامه چنین آورده است:

بدانگه که سهراب آهنگ جنگ
نمود وکه رفتن آمدش تنگ
همی خواند بس مادرش ژنده رزم
که او دیده بد پهلوان گاه بزم
بد او پورشاه سمنگان زمین
همان خال سهراب با آفرین
بدو گفت کای گرد روشن روان
فرستمت همراه این نو جوان
که چون نامور سوی ایران رسد
بنزدیك شاه دلیران رسد
چو تنگ اندرآید سپه روز کین
پدر را نمائی بیود گزین...
چو خورشید گشت ازجهان ناپدید
شب تیره برروز لشکر کشید
تهمتن بیامد بنزدیك شاه
میان بستهٔ رزم ودل کینه خواه
که دستور باشد مرا تاجور
کز ایدر شوم بی کلاه و کمر
ببینم که این نو جهاندار کیست
بزرگان کدامند و سالار کیست
بدو گفت کاوس کین کار تست
که روشن روان بادی وتندرست...
تهمتن یکی جامهٔ ترکوار
بپوشید و آمد نهان تا حصار
بیامد چو نزدیکی دژ رسید
خروشیدن و بانگ ترکان شنید
بدان دژ درون رفت مرد دلیر
چنانچون سوی آهوان نره شیر
یکایك سران را نگه کرد و دید
زشادی رخانش چو گل بشکفید
چو سهراب را دید برتخت بزم
نشسته بیکدست او ژنده رزم
بدیگر چو هومان سوار دلیر
دگر بارمان نامبردار شیر
تو گفتی همه تخت سهراب بود
بسان یکی سرو شاداب بود...
زگردان بگرد اندرش صد دلیر
جوان وسرافراز چون نره شیر
پرستار پنجاه با دست بند
بپیش دل افروز تخت بلند...
همی بود رستم بدانجا ز دور
نشسته نگه کرد مردان تور
بشایسته کاری برون رفت ژند
کوی دید برسان سرو بلند
بدان لشکر اندر چنوکس نبود
بسودش بتندی و برسید زود
چه مردی بدو گفت بامن بگوی
سوی روشنی آی و بنمای روی
تهمتن یکی مشت بر گردنش
بزد تیز و برشد روان ازتنش
بدانجایگه خشك شد ژنده رزم
سرآمد برو روز پیکار و بزم
زمانی همی بود سهراب دیر
نیامد بنزدیك او ژنده شیر
نگه کرد سهراب تا ژنده رزم
کجا شد که جایش تهی شد زبزم
برفتند و دیدندش افکنده خوار
برآسوده از بزم و از کارزار
بسهراب گفتند شد ژنده رزم
سرآمد بروکار پیکار و بزم
چو بشنید سهراب برجست زود
بیامد بر ژنده برسان دود
ابا چاکر و شمع و خنیاگران
بیامد ورا دید مرده چنان
شگفت آمدش سخت و خیره بماند
دلیران و گند آوران را بخواند
بدیشان چنین گفت سهراب شیر
که ای بخردان و ردان دلیر
یك امشب شما را نباید غنود
همه شب سر نیزه باید بسود
که گرگ اندر آمد میان رمه
سگ و مرد را دید در دمدمه
ربود از دلیران یکی گوسفند
بزاری وخواریش چونین فکند
اگر یار باشد جهان آفرین
چو نعل سمندم بساید زمین
زفتراك زین بر گشایم کمند
بخواهم ازایرانیان کین ژنده...
که گر کم شد ازتخت من ژنده رزم
نباید همی سیرجانم ز بزم...

ژنده شیر. [ژَ دَ] شیر بزرگ. شیر کلان. شیرخشمناك. رجوع به ژنده شود:
زمانی همی بود سهراب دیر
نیامد بنزدیك او ژنده شیر. فردوسی.

ژنده فروش. [ژَ دَ فُ] کهنه فروش. نخاد. (زمخشری).

ژنر. [ژِ نِ] (اِخ) یا (جنر) (ادوارد) نام طبیب معروف انگلیسی مخترع واکسن. مولد و وفات در برکلی از ناحیه گلوسستر (۱۸۲۳-۱۷۴۹ میلادی).



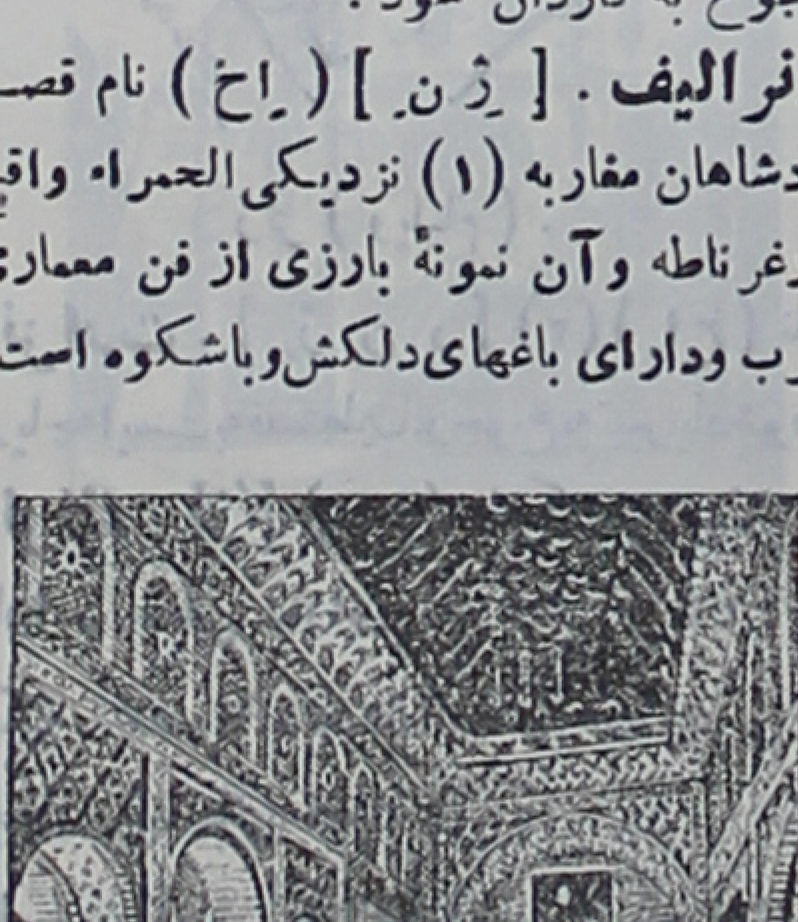
ژنر.

ژنرال. [ژِ نِ] (اِ) کلمهٔ فرانسوی بمعنی یکی از درجات نظامی، سرتیپ.

ژنرال قنسول. [ژِ نِ قُ] (اِ) یاژنرال کنسول. کلمهٔ از فرانسه بمعنی سر کنسول وکاربرداز اول. آنکه تعهد امور ابناء کشور خویش را درمملکت بیگانه کند.

ژنرال گاردان. [ژِ نِ] (اِخ) رجوع به گاردان شود.

ژنرالیف. [ژِ نِ] (اِخ) نام قصر پادشاهان مغاربه (۱) نزدیکی الحمراء واقع درغرناطه وآن نمونهٔ بارزی از فن معماری عرب ودارای باغهای دلکش وباشکوه است.



ژنرالیف.

(1) des rois Maures

ژنز. [ژُ] (اِخ) (اینیگو) (۱) نام معماری انگلیسی. مولد سال ۱۵۷۲ در اسمیت فیلد ووفات بسال ۱۶۵۱ میلادی. وی ملقب به «لوپالادیو آنگله» واصلاً اسپانیولی است.



ژُنز (اینیگو).

ژنز. [ژُ] (اِخ) (ژان - پل) نام ملاح و دریاداری ازمردم اِکس. مولد کیرک بان بسال ۱۷۴۷ ووفات در پاریس بسال ۱۷۹۲ میلادی. وی در جنگ استقلال امریکا سمت امیر - البحری سفاین آن کشور را داشت.



ژنز (ژان - پل).

ژنز. [ژُ] (ویلیام) (اِخ) نام مستشرق هندشناس انگلیسی. مولد لندن بسال ۱۷۴۶ ووفات در کلکته بسال ۱۷۹۴ میلادی.



ژنز (ویلیام).

ژنزارت. [ژِ نِ رِ] (۲) (اِخ) نام دریاچه ایست به فلسطین. رجوع به تیبریاد شود.

ژنزاك. [ژُ] (اِخ) نام کرسی ولایت شارانت سفلی دارای راه آهن و ۳۱۴۲ سکنه. محصولات عمدهٔ آنجا شراب وعرق و احجار ساختمانی است.

ژنس. [ژِ] (اِخ) (قدیس) نام اسقف کلرمن. وی درحدود سالهای ۶۰۰ تا ۶۶۲ میلادی میزیسته وذکران اوسوم ژوئن است.

ژنسریك. [ژِ رِ] (اِخ) نام پادشاهی ازواندالها (۳) فاتح افریقاومؤسس سلطنت وسیعی در آنجا و مخرّب یونان و روم. (۴۷۷-۴۲۸ میلادی).

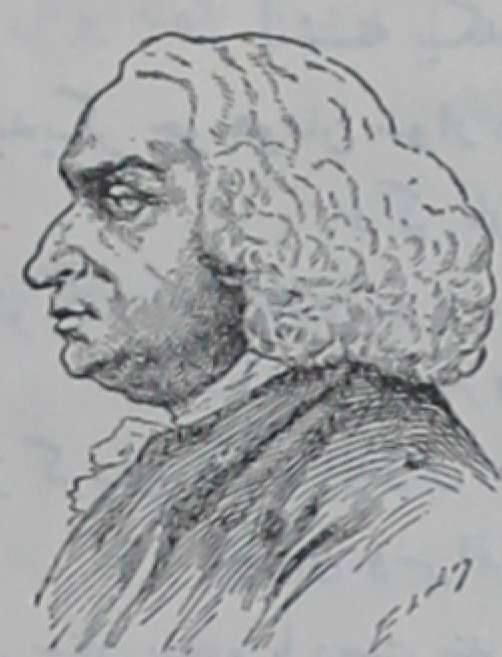
ژنسن. [ژُ سُ] (اِخ) یا (جانسن) (اندریو) نام رئیس جمهوری اتازونی در سال ۱۸۶۵ میلادی. وی پس از کشته شدن لینکلن بمقام ریاست جمهور رسید. (۱۸۷۵ - ۱۸۰۸).

ژنسن. [ژُ سُ] (اِخ) یا (جانسن). (بنژامن) نام یکی ازبهترین شعرای درام‌نویس انگلیس. مولد وستمینستر بسال ۱۵۷۲ یا ۱۵۷۳ و وفات بسال ۱۶۳۷ میلادی. ویرا بن‌ژنسن نیز میگفتند.



ژنسن (بنژامن).

ژنسن. [ژُ سُ] (اِخ) یا (جانسن) (سموئل) نام نویسندهٔ و نقاد انگلیسی متولد در لیشفیلد و متوفی درلندن. (۱۷۸۴ - ۱۷۰۹ میلادی). مؤلف کتاب تذکرهٔ زندگانی شعرای انگلیس.



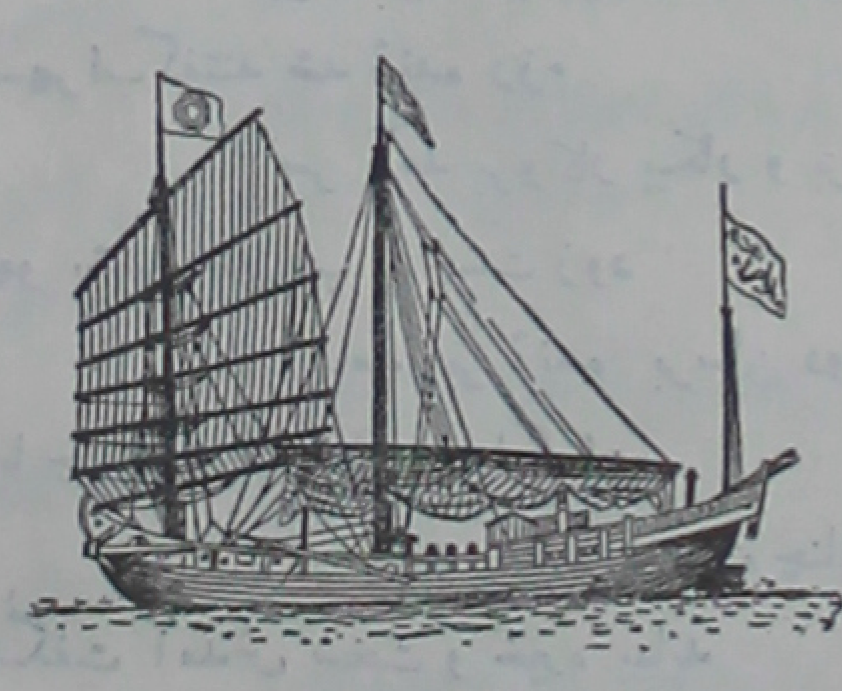
ژنسن (سموئل).

ژنسیر. [ژُ یِ] (۴) (اِخ) (رسینیل دوژنسیر) نام ترانه سازی از اهالی فرانسه. مولد پاریس بسال ۱۸۳۹ و وفات بسال ۱۹۰۳ میلادی.



ژُنسیر.

ژنك. [ژُ] (۵) (اِ) نامی است اصلاً چینی و مستعمل درزبان فرانسه بمعنی کشتی مخصوص بادبان داری که برای حمل ونقل‌های تجارتی یا امور نظامی و جنگی در شرق اقصی بکارمیرود وتاحدود ۴۰۰ تن ظرفیت دارد. ژاپنی‌ها این نوع کشتی‌را در کشتنشین بکار میبرند.



ژُنك.

ژنکپینگ. [ژُ كُ] [اِخ] نام شهری در سوئد بر کنار وِتِر دارای ۲۰۰۰۰ سکنه. آنجا مرکز کارخانه‌های کبریت‌سازی است.

ژنگ. [ژَ] (اِ) کتاب مانی نقاش وآن مشتمل بوده بر تصویرات ونقشهائی که اختراع اوست. (برهان). ارژنگ، کتاب منسوب به‌مانی وظاهراً ژنگ مخفف این کلمه باشد.

آن صحن چمن که از دم دی
گفتی دم گرگ یا پلنگ است
اکنون ز بهار مانوی طبع
پرنقش ونگار همچوژنگ است.
(منسوب برودکی. نقل ازجهانگیری).

|| چین و شکنجی که بر روی واندام مردم بدید آید از پیری. (برهان). آژنگ. و ظاهراً ژنگ بدینمعنی مخفف این کلمه است. ||قطرهٔ باران. جهانگیری. برهان. وباین معنی در بعض فرهنگها با اول مکسورویاء معروف مرقوم است. || صاحب آنندراج گوید: بمعنی جلاجل نیز هست لیکن در نسخهٔ لسان الشعرا که نزد کاتب است نیست اما زنگ بازای تازی بمعنی جلاجل آمده است:

سواران و پیلان بدربرپای
خروشیدن ژنگ وهندی درای (۶).
فردوسی.

|| زنگ. زنگار. زنگی که در فلزات بر اثر رطوبت وغیره پیدا شود:

بمی بربرا کند مشك وگلاب
شد آن طشت بی‌ژنگ چون آفتاب.
فردوسی.

مدارید کردار او بس شگفت
که روشن دلش ژنگ (۷) آهن گرفت.
فردوسی.

ژنگا. [ژَ] سم شکافتهٔ آهو وگاو وامثال آن. (آنندراج بنقل ازانجمن آرا) (۸).

ژنگار. [ژَ] زنجار. زنگار. زنگ. ژنگ. زنگی که در فلزات از اثر رطوبت وغیره پیدا شود. بعض فرهنگها ژنگار یا زنگار را بخصوص برنگ سبز که بر فلز نشیند اطلاق کرده‌اند:

بشستش بدین به و آب پاك
وزو دورشد گردو ژنگار (۹) و خاك.
فردوسی.

«هرگاه که صیقل بر آنجای نهی و صیقل زنی البته آن ژنگار از وی زائل گرداند... لاجرم سزای آنرا ژنگارطبع و ختم بر آنجا نهاد» (کتاب المعارف).
ژنگارزده، ژنگارخورده، زنگ خورده. ژنگار گرفته، زنگ زده. زنگ بسته، زنگ خورده.

---

(1) Jones. (2) Génésareth. (3) Vandales. (4) Joncières, (5) Jonque.

(۶) نسخه، زنگ باکره نای. (۷) نسخه، زنگ (۸) اصل کلمه زنگله است نه‌ژنگا وباحتمال قوی درضبط آن اشتباه شده است.

(۹) نسخه، زنگار.

ژنگ خورده ، زنگ زده ، زنگ گرفته .

ژنگاری. [ژَ] (ص) زنگاری. برنگ زنگار. زنگ زده .

ژنگدان. [ژَ] (اِ) زنگدان . زنگ .(برهان) . زنگله .(برهان) . جلاجل.(برهان) . ژنگدن . (برهان) . زنگوله . زنگهای کوچك اطراف دورویه .

ژنگدن. [ژَ دَ] (اِ) ژنگدان . رجوع به ژنگدان شود .

ژنگ کیند. [ژُ] (۱) (اِخ) . (ژهان بارتلد) نام نقاش و گراوورساز هلندی متولد در لاتروپ بسال ۱۸۱۹ و متوفی بسال ۱۸۹۱ میلادی .

ژنگله. [ژَ گَ لَ] (اِ) سمی که شکافته باشد همچون سم آهو وگاو وگوسفند وامثال آن . (برهان) . ظلف . (مهذب الاسماء) ؛ زنگله . کفشك . (التفهیم) .

ژنگلیچه. [ژَ گَ چَ][اِ) نوعی ازجلاجل که دهانش فراخ باشد. (آنندراج) . زنگولهٔ دهان گشاده .

ژنگوی. (اِخ) نام یکی ازبزرگان چین:

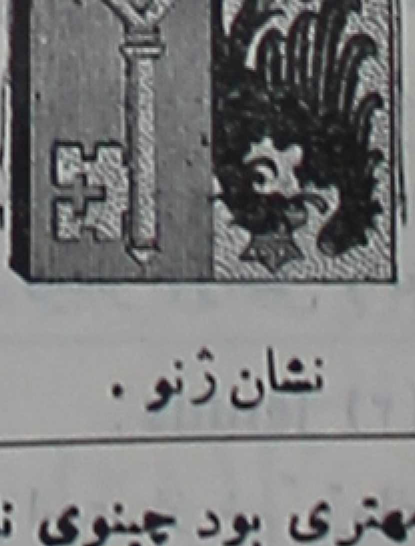
بچین اندرون بود حسنوی(۲) نام
دگر سر کشی بود ژنگوی(۳) نام .
فردوسی .

ژنگه. [ژَ گَ] (٤) (اِ) آفتی که بغله رسد وآن چنان باشد که خوشه غله از دانه خالی گردد وزرد شود . (برهان) . زنگ .

ژنلهاك. [ژَ نِ] (اِخ) نام کرسی بخش گارد از ولایت آلس نزدیك گارُدِنت . دارای راه آهن و ۱۰۰۹ تن سکنه .

ژنن. [ژِنَ] (اِخ) (فرانسوا) نام عالم فرانسوی متولد در آمین بسال ۱۸۰۳ و متوفی بسال ۱۸۵۶ میلادی .

ژنو. [ژِن] (اِخ) نام شهری درسویس وکرسی بخشی بهمین نام بر کنار دریاچهٔ لِمان دارای ۱۳۵۰۰۰سکنه . این شهررا دانشگاهی است که کالوَن بنا نهاده ونیز در آنجا مؤسسات بزرگی ازقبیل موزه و کتابخانهٔ عمومی وکارخانه‌های ساعت سازی و صنایع ظریفه وشیمیائی وجود دارد. شهرژنو ازجهت صفاوجودت هوا گردشگاه ملل خارجی است. جامعهٔ ملل سابقاً دراین شهرتشکیل میشد. کانتون‌ژنورا قریب ۱۸۰۰۰۰ سکنه است.



نشان ژنو .

ژنو. [ژِن] (اِخ) (دریاچه ...) نام دیگر دریاچهٔ لمان در جنوب غربی سویس شمال آلپ های ساووا و بزیبائی منظر شهره است . این دریاچه قریب ۳۷۵ متر ازسطح دریا ارتفاع دارد و طول آن هفتاد کیلو متر وعرضش دوازده کیلو متر و عمق ژرفترین جای آن ۳۳۰ متر است .

ژنود. [ژُ] (اِخ) (آبه آنتوان - اُژِن) نام عالم کاتولیك فرانسوی. مولد مُنتلیماد بسال۱۷۹۲ و وفات درجزایر هیر بسال ۱۸۴۹ میلادی.



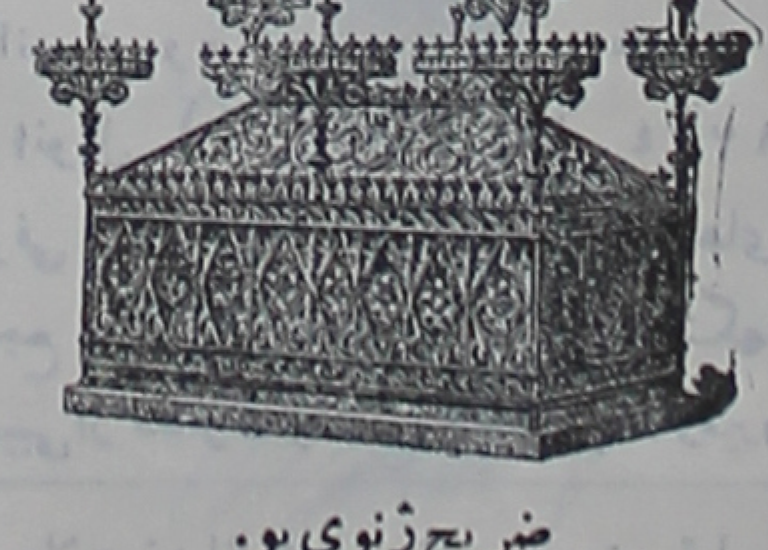
ژنود .

ژنور. [ژِنُ وِ] (اِخ) نام گردنه ایست درآلپهای کوتین (٥) مابین بریانسن و سوز . دارای ۱۸۶۰متر ارتفاع .

ژنوسکوپولامین. [ژِ](٦)(اِ) یا اینوکسیداسکوپولامین ازژنالکالوئیدهاست. سمیت آن از اسکوپولامین کمتر و اثر آن کاملاً مشابه است . مقداراستعمال آن روزی یك تاسه میلی گرم ازحبهای نیم میلی گرمی محلولات خوراکی که هر بیست قطرهٔ آن برابر یك میلی گرم است وآمپولهای نیم تا یك میلی گرمی .

(درمانشناسی . ج اول ص ۱۴۸).

ژنوی‌یو. [ژِ نِ یِ](۷) (اِخ)نام قدیسهٔ متولد درنانتر بسال ۴۲۰ ومتوفی درپاریس بسال ۵۱۲ میلادی . ذکران وی سوم ژانویه‌است . اوبا آتیلای خونخوار معروف معاصر بود وسکنهٔ پاریس‌را امیدوارساخت که ازخطر هجوم وی مصون خواهند ماند و از قضا این پیش بینی بصحت پیوست .

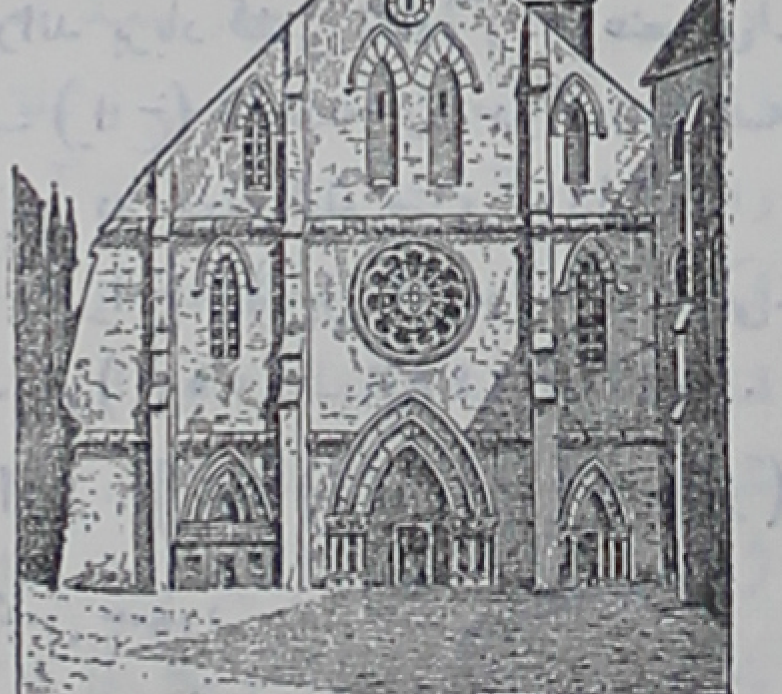


ضریح ژنوی‌یو.



مرگ ژنوی‌یو.

ژنوی‌یو. [ژِنِ یِ] (اِخ) (آبیْ دوسنت...) این‌بنا درسال ۵۰۸ میلادی بوسیلهٔ کلویس برروی تپهٔ در پاریس (محل کنونی مدرسهٔ هانری چهارم) تأسیس شد. جمعیت شانوای سنت ژنوی یو که بنام ژِنِ وِفن (۸) نیز خوانده میشود در ۱۶۳۴ بدست کاردینال لاروشفوکلد (۹) بشکل دیگر درآمد. کتابخانهٔ ژِنِ وفن ها در ۱۷۹۱ بسته‌شد وضبط بصورت کتابخانهٔعمومی سنت‌ژنوی‌یو درآمد .



آبی سنت ژنوی‌یو

ژنه. [ژَ نَ] (اِ) (۱۰) نیش سوزن (برهان).|| نیش‌جانوران گزنده مانندزنبور وپشه‌وامثال آن (برهان) . صاحب آنندراج گوید تبدیل زنه است .

ژنه. [ژِنِ] (۱۱) (اِخ) (قدیس) نام آرتیست وممثل رومی معاصر دیو کلسین امپراطور روم . او در سال ۲۸۶ یا ۳۰۳ میلادی بجرم نصرانیت بشهادت رسید . وی

---

(۲) ن ل : بچین مهتری بود چینوی نام . (۳) ن ل - زنگوی .

1 Jongkind.

(٤) Ergot de seigle. (٥) Cotiennes. (٦) Genoscopolamine. (٧) Geneviève .

(٨) Génovéfains . (٩) La Rochefoucauld . (١٠) Dard . (١١) Genest یا Genès (saint).

قهرمان تراژدی «دُترو» است و ذکران او ۲۶ اوت است.

ژنی. [ژِ] (کلمهٔ فرانسوی) داهیة. نابغة. داهی.

ژنیان. [ژِ] (اِ) نانخواه و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان ریزند. (برهان). همان زنیان است بزای تازی که نانخواه باشد. (آنندراج).

ژنیان. [ژِ] (اخ) (خانهٔ ...) یا (خان ...) نام منزلی و دهی است نزدیک بشیراز. (آنندراج) (انجمن آرا).

ژنی دزار. [ژِ دِ] (اِخ) (لو ...) نام حجاری خفته رستهٔ از آنتوَنن مِرسیه که اینک در موزهٔ لوور است.



لوژنی دزار.

ژنیوس. [ژِ] (۲) (اِخ) نام یکی از خدایان شهر ازمیرنا. رجوع به ازمیرنا شود. (تمدن قدیم فوستل دُکولانژ ص ۴۸۱).

ژو. [ژَ وْ] (اِ) دریا بود. (لغت نامهٔ اسدی)،

مرد ملاح پیر اندك گو (۳)

راند برباد کشتی اندرژَو. عنصری.

ژو. (اِخ) نام قلعهٔ دوب در سرز فرانسه وسویس در چهار کیلو متری پونتارلیه.

ژو. (اِخ) (ُبل) نام مورخ ایتالیائی. مولد کم (۱۵۵۲ - ۱۴۸۳ میلادی).

ژوارز. [رِ] (٤) (اِخ) (بنیتو)



نام رئیس جمهور مکزیك. مولد سان پابلو گلاتائو در سال ۱۸۰٦ و وفات بمکزیکو در سال ۱۸۷۲ میلادی.

ژوارز.

ژواغار. [ژَ] (اِ) نام مُغی است. (لغت نامهٔ اسدی). نام مغی می فروش است.

نام یکی از بت پرستان بوده است. (برهان). رجوع به خشوفغن شود،

گفتا که یکی مشکیست نی مشك تبتی
کاین مشك حشو نقبی است از خم ژواغار. (۵)
ابوالعباس.

و اینکه بعض لغت نامه ها و شمس فخری کلمه را معنی مطلق مغ وغیره داده اند غلط است:

زیمن و اهتمام او در اسلام
عجب نبود ز ایمان ژواغار.
(شمس فخری. نقل از جهانگیری).

ژواله. [ژَ لَ] (اِ) گلوله. مُهره. فالوك. رجوع به زواله شود.

ژوان (٦). (اِخ) نام خلیجی در جنوب غربی ایالت آلپ ماری تیم. ناپلئون اول در بازگشت خود از جزیرهٔ اِلب دراین خلیج از کشتی پیاده شد.

ژوان دتریش. [دُ] (اِخ) نام پسر صلبی شارل کن متولد در راتیسبن ومتوفی بنامور (۱۵۷۸ - ۱۰٤۷ میلادی). وی حاکم هلند بود.



ژوان دُتریش.

ژوان دتریش. [دُ] (اِخ) نام پسر غیرقانونی فیلیپ چهارم پادشاه اسپانی متولد در مادرید بسال ۱٦۲۹ ومتوفی بسال ۱٦۷۹ میلادی. وی وزیر شارل دوم بود.

ژوان ژوان. (۷) (اِخ) نام طایفهٔ از ترکان آسیای مرکزی درقرن ششم هجری. (دیوان رودکی ج ۱ ص ۱۷۹).

ژوان فرنانده. [فِ دِ] (۸) (اِخ) نام جزیرهٔ در اقیانوس کبیر درمغرب شیلی دارای ۳۰۰ سکنه.

ژوان - له - پن. [لِ پَ] (اِخ) نام محلی از آلپهای ماری تیم (واقع در کمون آنتیب). دارای راه آهن و یکهزار سکنه.

ژوانویل (۹). (اِخ) نام کرسی بخش (هُت - مارن). دارای ۳٦٦۲ سکنه.

ژوانویل. (اِخ) (ژان دو) نام مورّخ فرانسوی و مشاور سن لوئی. متولد در ژوانویل (هت مارن) بسال ۱۲۲٤ و متوفی بسال ۱۳۱۷ میلادی. نوشته های او راجع به تاریخ زندگی سن لوئی وجنگهای صلیبی از مدارك ومنابع گرانبها بشمارمیرود.



(صورت ژوانویل که تاریخ خود را به سن لوئی تقدیم میکند).

ژوانویل. (اِخ) (فرانسوا دوك دُرلئان پرنس دو) نام ملاح فرانسوی و سومین پسر لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه. متولد درنویی (۱۰) بسال ۱۸۱۸ ومتوفی درپاریس بسال ۱۹۰۰ میلادی.



پرنس دُژوانویل.

ژوانویل - لو - پن. [پُ]. (اِخ). نام کمونی از ایالت «سِن» ولایت سوَ. (۱۱) کنار رود لامارن. دارای ۱۳٤۲۰ تن سکنه.

ژوانیی (۱۲). (اِخ) نام کرسی بخش یُن واقع در ۲۵ کیلومتری شمال غربی اُکسر دارای راه آهن و ٦٦۷۱ سکنه.

ژواه. [ژِ] (اِ) رجوع به زواه شود.

ژوایوز. [ی ی] (۱۳) (اِخ) (آن دوك دو) نام ندیم هانری سوم ودریاسالار فرانسه. متولد بسال ۱۵٦۱ ومقتول درجنگ کوترا بسال ۱۵۸۷.

ژوایوز. [ی ی] (اِخ) (فرانسوا دو) نام کاردینال فرانسوی. برادر ژوایوز مذکور درفوق. (۱٦۱۵ - ۱۵٦۲).

ژوایوز. [ی ی] (اِخ) (هانری دو) نام مارشال فرانسوی. برادر ژوایوز مذکور در فوق. (۱٦۰۸ - ۱۵٦۷).

ژوئن. [ءَ] (اِ) نام ماه ششم از سال مسیحی.

ژوئن. ۱۸٤۸. [ءَ] (اِ) (ژورنه دو) شورشی که بر اثر اخراج ۱۲۰۰۰۰ تن کارگر از کارخانهای ملی در پاریس اتفاق افتاد ومدت چهار روز آنشهر بخاك وخون کشیده شد وسرانجام بدست ژنرال کاویناك بار دیگر آرامش و نظم بر قرار گردید.

---

(۱) Génie. (۲) Jénius. (۳) دراصل، مرد ملاح تیزاندك رو. تصحیح متن قیاسی است. (٤) Juarez (Houarez).
(۵) کذا فی الأصل و شاید: گفتا که بلی مشکست نی مشك تبت کاین مشك از مشك خشوفغن است از خم ژواغارا.
(٦) Jouan یا Juan. (۷) Juan. Juan. (۸) Juan Fernandez. (۹) Joinville. (۱۰) Neuilly.
(۱۱) Sceaux. (۱۲) Joigny. (۱۳) Joyeuse.

ژوئوردویلن . [دُیُلُ] (اِ) نام شاهکار هنری رافائل در قصر سیارا در رُم .



ژوئور دُوُیلن.

ژوئوزدسله. [دُ سِ لِ] (١) (اِ خ) نام مجسمهٔ عتیق در موزهٔ لوور. || نام مجسمهٔ عتیق در موزهٔ برلن .

ژوئی . (اِ خ) (ویکتور ژُزف اِتین) نام ادیب درام نویس فرانسوی متولد در ژوئی - آن - ژزاس (١٨٤٦ - ١٧٦٤ میلادی) .

ژوئی-آن-ژزاس . [ژُ] (اِ خ) نام کمُونی در « سن-اِ-اُواز » از ولایت ورسای بر کنار بیور . دارای ٢٠٢٩ سکنه .

ژوئیف . (٢) (اِ خ) نامی که در عصر « یونانی - رومی » بقومی که از نسل ابراهیم بودند وخدای یهود واسرائیل را میپرستیدند داده میشد .

ژوئیف اران . [اِ رِ] [اِ خ] رجوع به یهودی سرگردان شود .

ژوئیه . [یِ] (اِ) نام ماه ششم از سال مسیحی .

ژوئیه ١٧٨٩ . [یِ] (اِ خ) (ژورنه دوکاُرز . . .) نخستین شورشی که مردم پاریس درابتدای انقلاب فرانسه کردند وآن منتهی به گرفتن باستیل گشت .

ژوئیه ١٨٣٠ . [یِ] (اِ خ) (رِوُلوسیون . . . یا ژورنه‌دو) نام روزی که مردم پاریس بر شارل دهم بشوریدند .

ژوئیه [یِ] (اِ خ) (کُلن دو . . .) نام ستونی از برنز به ارتفاع ٥٠ متر که بیادگار انقلاب ژوئیه ١٨٣٠ جای زندان باستیل در پاریس برپا شده است ومجسمهٔ از برنز که نمایندهٔ فرشته آزادی است بر آن قرار دارد .

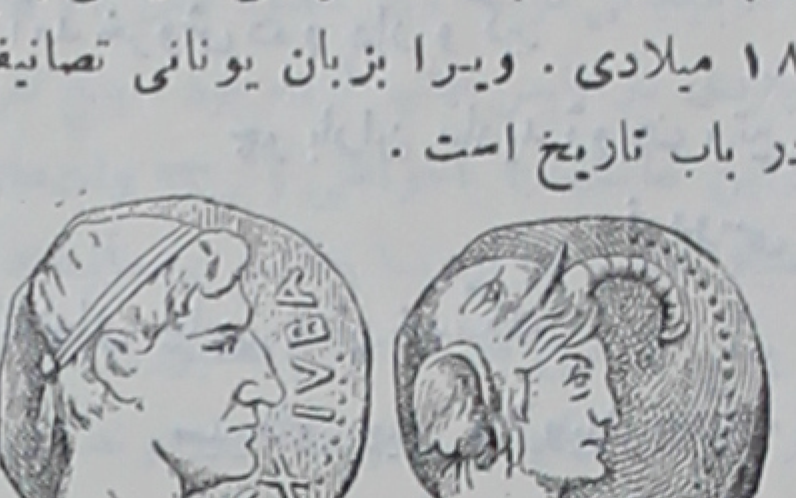
ژوئیی . (٣) (اِ خ) نام کمُونی در سن - اِ - مارن . از ولایت مو. دارای ١٠٥٠ تن سکنه و مدرسهٔ مشهوری که بسال ١٦٣٨ میلادی تأسیس شده است .

ژوبای اول . [اَ وَ] (اِ خ) نام پادشاه نومیدی (٤) از قسمت پمپه. متوفی بسال ٤٢ پیش از میلاد .



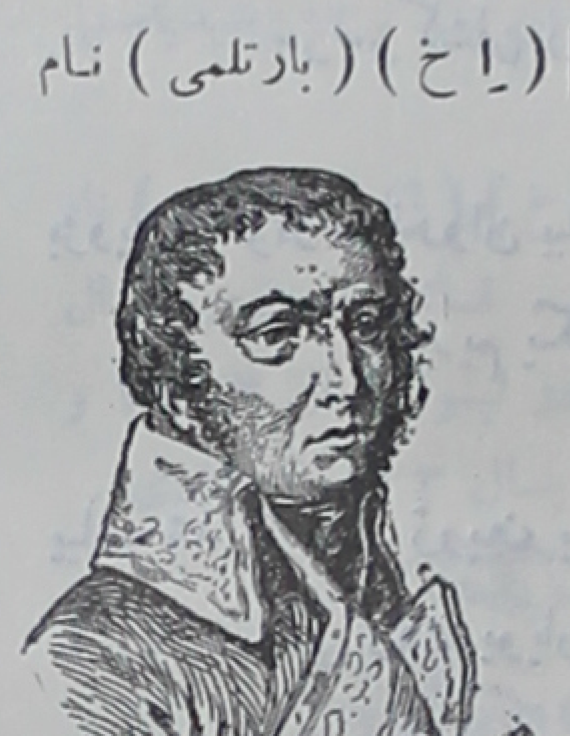
سکهٔ ژوبای اول .

ژوبای دوم . [دُ وُ] (اِ خ) نام پسر ژوبای اول و پادشاه موریتانی متوفی بسال ١٨ میلادی . ویرا بزبان یونانی تصانیفی در باب تاریخ است .



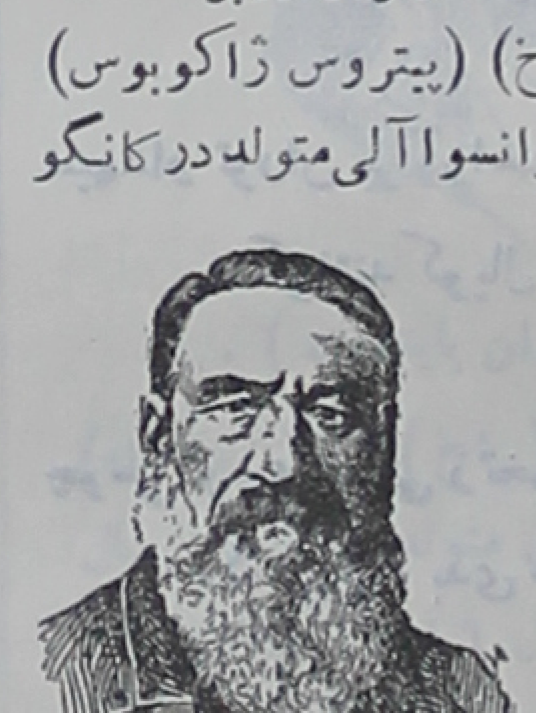
سکهٔ ژوبای دوم .

ژوبر . [بِ] (اِ خ) (بارتلمی) نام ژنرال فرانسوی متولد به پن-دُ-وُ. مقتول در جنگ نوی (١٧٩٩ - ١٨٦٩ میلادی).



ژنرال ژوبر .

ژوبر. [بِ] (اِ خ) (پیتروس ژاکوبوس) نام ژنرالی از مردم ترانسواآلی متولد در کانگو (ناتال) بسال ١٨٣١ ومتوفی بسال ١٩٠٠ میلادی . وی بواسطهٔ جنگهای ١٨٨١ و١٨٩٩ خود علیه انگلیس مشهور است .



ژوبر(پیتروس) .

ژوبر. [بِ] (اِ خ) (ژُزف) نام دانشمند علم‌الاخلاق فرانسوی . متولد درمن تینیاک بسال ١٧٥٤ ومتوفی بسال ١٨٢٤ میلادی.



ژوبر . (ژزف) .

ژوبین . (اِ) زوبین . ژوپین . رجوع به هردو کلمه شود .

ژوبین زن . [زَ] (ن ف) رجوع به ژوپین زن شود .

ژوبین کش . [کَ] (ن ف) رجوع به ژوپین کش شود .

ژوبین ور . [وَ] (ن ف) رجوع بژوپین وَر شود .

ژوپیتر . (٥) [تِ] (اِ خ) ژوپیتر یا زئوس بنابر افسانه های یونان قدیم پسر کیوان(٦) است که یونانیان و رومیان اورا پدر وخدای خدایان میپنداشتند . ژوپیتر نخست پدر را از آسمانها بزیر افکند پس از آن دریا ها ودوزخ را به برادران خود نپتونوس وپلوتو(رجوع به این دونام شود) سپرده خود سلطنت آسمانها و زمین را اختیار کرد . زن ژوپیتر ژونو نام داشت وخواهر وی بود که ازاو وُولکانوس ومارس(رجوع به این دونام شود) بوجود آمدند. نویسندگان یونان و روم قدیم را در بارهٔ ژوپیتر افسانها وداستانهای بسیار است . (تمدن قدیم فوستل دُکولانژ ص ٤٨١).



ژوپیتر .

ژوپیتر. [تِ] (اِ خ) مشتری . برجیس . سعد اکبر .

ژوپی تر آمون . [تِ] (اِ خ) یکی از القاب اسکندر کبیر . و شرح آن چنین است : زمانیکه اسکندر کبیر درمقدونیه بود خودرا پسر زئوس یاژوپیتر که بنابر افسانهای قدیم یونان خدای خدایان بود میدانست از اینرو بعد ها که از مصر بمعبد آمون رفت کاهن آنجا ازراه چاپلوسی و تملق، او را ژوپی تر آمون خواند و از آن ببعد فکر پسرخدا بودن بقدری در مغز اسکندر قوت یافت که میخواست او را پسر خدا خطاب کنند .(ایران باستان ج ٢ ص ١٧٤٠).

ژوپیتر و آنتیوپ (٧) . [تِ] (اِ خ) نام تصویر تیتان درموزهٔ مونیخ . || نام همان تصویر درموزهٔ لوور. || نام تصویری از آثار رافائل در رُم . || نام تصویری از آثار پوسن(٨) در تالار ملی .

ژوپیتر المپین . [تِ اُ لَ یِ] (اِ خ) نام مجسمهٔ باستانی از شاهکار های فیدیاس مجسمه ساز معروف یونانی که از عجایب سبعهٔ عالم بشمار است .

ژوپین . (اِ) حربه ایست که درقدیم بدان جنگ میکردند. (آنندراج). ظاهراً مصحف ژوبین است ، نصلان. (٩) نیزهٔ کوتاه‌قد . وآن حربهٔ بود که بجانب دشمن می افکندند. قسمی

---

(١) Joueuse d'osselets (la) . (٢) Juifs . (٣) Juilly . (٤) Numidie . (٥) Jupiter .
(٦) Saturne . (٧) Jupiter et Antiope . (٨) Poussin . (٩) Javeline .

از نیزهٔ کوچک که اهل هند آنرا سیل (بیاء مجهول) گویند. (غیاث). نیزهٔ کوچک که برسر آن دوشاخه باشد. (غیاث). ژوبین. زوبین. رجوع به زوبین شود. عنزة، نیزه چه. (منتهی‌الأرب). مزراق (۱)، نیزهٔ خرد. (منتهی‌الأرب): آن دیالم ازسر کوه تیر و ژوبین روان کردند و سنگ همی انداختند و مسلمانان بر سر کوه نتوانستند شدن‌بازگشتند. (ترجمهٔ تاریخ طبری بلعمی).

درفشیدن خشت و ژوبین ز گرد
چو آتش پس پردهٔ لاجورد.
فردوسی.

کنون خوردنت زخم ژوبین بود
تنت را کفن چنگ شاهین بود.
فردوسی.

ز توران بسیجیده آمد دمان
بژوبین گودرز بودش زمان.
فردوسی.

چو شیرژیان اندر آمد بسر
بژوبین پولاد خسته جگر.
فردوسی.

بینداخت ژوبین به‌پیران رسید
زره دربرش سربسر بردرید.
فردوسی.

بینداخت ژوبین بکردار تیر
برآمد ببازوی سالار پیر.
فردوسی.

گرفته سپر پیش و ژوبین بدست
ببالا نهاده سر ازجای پست.
فردوسی.

بقلب اندرون شاه مکران بخست
بژوبین وزان خستگی‌هم نرست.
فردوسی.

همان تیزژوبین زهر آبدار
که برآهنین کوه آرد گذار.
(دقیقی. شاهنامه).

درخشیدن تیغ وژوبین وخشت
توگفتی زمین برهوا لاله کشت.
فردوسی.

ز پیکان و از گرز وژوبین و تیر
زمین شد بکردار دریای قیر.
فردوسی.

دهید ازبگرز و بژوبین دهید
سران را زخون تاج برسر نهید.
فردوسی.

بژوبین وخنجر بگرز و کمان
همی رزم جویند با بدگمان.
فردوسی.

چنان دان که او سنگ و آهن خورد
همان تیر و ژوبین برو نگذرد.
فردوسی.

بنستیهن گردو کلباد گفت
که ژوبین و خنجر بباید نهفت.
فردوسی.

بفرمود تا تخت زرین نهند
بمیدان پرخاش ژوبین نهند.
فردوسی.

برآمد خروش ده و دار و گیر
چو باران بیارید ژوبین وتیر.
فردوسی.

کمانهای چاچی و تیرخدنگ
سپرهای چینی و ژوبین جنگ.
فردوسی.

یلان را به ژوبین و خنجر زنید
سرسرکشان را ز تن بر کنید.
فردوسی.

بژوبین گراز و تدروان بباز
بگیریم یکسر بروز دراز.
فردوسی.

پیاده شد از اسب ژوبین بدست
همی رفت پویان بکردار مست.
فردوسی.

همه رزم را دل پراز کین کنیم
تن دشمنان جای ژوبین کنیم.
فردوسی.

سپهدار توران برآراست جنگ
گرفتند کوپال و ژوبین بچنگ.
فردوسی.

چوسی و سه جنگی زتخم پشنگ
که ژوبین بدی سازشان روزجنگ
فردوسی.

ورانام گستهم کژدهم خوان
نترسد ز ژوبین و از استخوان (۲).
فردوسی.

برو تیروژوبین نباید بکار
سزد گر پیاده کند کارزار.
فردوسی.

بیارانش فرمود کاندر نهید
بتیر و بژوبین و خنجر دهید.
فردوسی.

هزار و صد و شصت خسرو پرست
پیاده همیرفت ژوبین بدست.
فردوسی.

برفتند شمشیر و ژوبین بکف
کشیده سپه برسه فرسنگ صف.
فردوسی.

همه شب همی لشکر آراستند
همه تیغ و ژوبین بپیراستند.
فردوسی.

در آورد برچنگ ژوبین جنگ
بینداخت بررستم تیزچنگ.
فردوسی.

سواران بمیدان بکردار گرد
بژوبین گرفتند ننگ و نبرد.
فردوسی.

دورویه سپه بر کشیدند صف (۳).
همه نیزه و تیغ و ژوبین بکف.
فردوسی.

ز باران ژوبین و باران تیر
زمین شد زخون چون یکی آبگیر.
فردوسی.

ز بس تیر و ژوبین و نوک سنان
نداند کنون گورکاب از عنان.
فردوسی.

خروشی برآمد زطلحند وگو
که از باد ژوبین من دورشو.
فردوسی.

ز پنهان بدان شاهزاده سوار
بینداخت ژوبین زهر آب دار
گذاره شد از خسروی جوشنش
بخون تر شد آن شهریاری تنش.
دقیقی.

ژوبین زن. [زَ] (ن ف) آنکه ژوبین افکند. نیزه‌زن. رجوع به زوبین‌زن‌شود:

سپه بود بر میمنه چل هزار
سواران ژوبین زن(۴) ونیزه‌دار.
فردوسی.

راوت(؟) ژوبین زن خارا شکاف
پشت به پشت از پی روز مصاف.
(امیرخسرو. نقل ازآنندراج).

ژوبین کش. [کَ] (ن ف) حامل زوبین. نیزه‌دار. رجوع به زوبین کش شود:

بیامد سپردار و ژوبین کشان
بجستند از آن تازیانه نشان.
فردوسی.

ژوبین‌ور. [وَ] (ن ف) حامل نیزه. سنان دار. نیزه دار. برداندهٔ زوبین. رجوع به زوبین ور شود:

چو دربان بدید آن سپاه گران
سپردار بسیار و ژوبین وران.
فردوسی.

صفی بر کشیدند پیش سوار
سپردارژوبین ور(۵) ونیزه‌دار.
فردوسی.

(1) Javelot,

(۲) ن ل: که ترسان از او شیرا استخوان

(۳) ن ل، سپاه از دورویه کشیدند صف.

(۴) ن ل - ژوبین‌ور. (۵) ن ل - ژوبین زن.

پیاده سپردار ژوبین وران
شده انجمن لشکر بی کران .
فردوسی .

همه دشت ژوبین ور و نیزه دار
بیك سو پیاده بیك سو سوار .
فردوسی .

سپر بر گرفتند ژوبین وران
بکشتند با خشتهای گران .
فردوسی .

سپه بود بر میمنه چل هزار
سواران ژوبین و نیزه دار .
فردوسی .

برفتند آنگاه ژوبین وران
ابا جوشن و خشتهای گران .
فردوسی .

ژوتلند . [لَ] (اِخ) نام جزیرهٔ از جزایر دانمارك در شمال شلسویك دارای ۱۵۰۰۰۰۰ سکنه. وبیورگ، آالبورگ، آارهوس، راندرس، وژل، هورسنس. از شهرهای آنست .

ژوتورن . (اِخ) نام الههٔ رومی نگهبان آبها ومعشوقهٔ ژوپیتر. چشمهٔ در کنار فروم (رُم) بنام او خوانده شده است .

ژوده . [دِ] (۱) (اِخ) نام ناحیتی از فلسطین . رجوع به یهودیه شود .

ژودیت دباویر . [دُ یِ] (اِخ) نام دومین زن لوئی لودُبنر(۲) ومادرشارل لوشُو(۳) وفات درتوربسال ۸۴۳ میلادی.

ژودیك(۴). (اِخ) (آنا) نام زنی از هنرپیشگان فرانسه وبازیگر اُپرِت. مولد سومور. بسال ۱۸۵۰ و وفات بسال ۱۹۱۱ میلادی .

ژودیکائل اول . [ءِ اَ وِ] (اِخ) نام پادشاه برُتن . متوفی در ۶۵۸ میلادی.

ژورا [رَ] . (۵) (اِخ) (اِتین) نام نقاش فرانسوی . مولد ورمانتون بسال ۱۶۹۹ و وفات بسال ۱۷۸۹ میلادی .

ژورا . (۶) (اِخ) نام یکی ازایالات فرانسه . دارای سه ولایت و ۳۲ بخش و ۵۸۰ دهستان و ۲۲۰۸۰۰ سکنه .

ژورا . (اِخ) نام سلسلهٔ جبالی بین فرانسه و سویس بطول ۳۰۰ کیلومتر .

ژورانسن . [سُ] (۷) (اِخ) نام کنونی دربیرنهٔ سفلی ازشهرستان پُو. دارای ۴۰۲۹ سکنه و شراب های معروف .

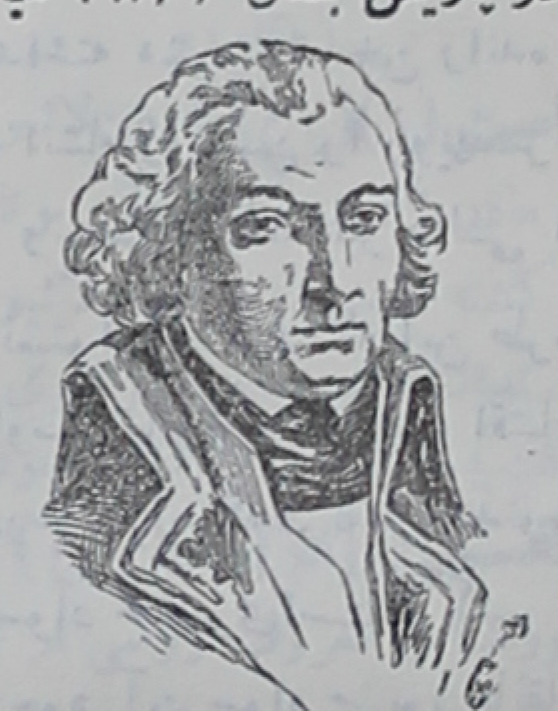
ژوردان . (۸) (اِخ) (ماتیو ژُو) نام یکی از قسی ترین تروریست های پرونس متولد درسن ژوست بسال ۱۷۴۹ میلادی. وی بسال ۱۷۹۴ در پاریس بدار آویخته شد . اورا « ژوردان کوپ تِت » نیز گویند .

ژوردان . (اِخ) نام مترجم یکی از نمایشنامه های فارسی و شرح آن چنین است که :

در ۱۲۹۱ هجری - ۱۸۷۴ میلادی در تهران هفت بازی فارسی در یك مجلد چاپ سنگی شد و بایك مقدمه در فوائد تعلیمی نمایش بقلم میرزا جعفر قراچه داغی انتشار یافت . این بازیهارا میرزا فتحعلی دربندی بدواً بترکی آذربایجانی نوشته ودر حدود سال ۱۸۶۱ میلادی در تفلیس چاپ کرده بود . پنج فقره ازاین نمایشهارا باحواشی وترجمه ونت‌های بسیار مجدداً در اروپا بطبع رسانیدند . (یکی از این فقرات را) مسیو ژوردان با ترجمهٔ نت وغیره (ناشر ، ا . وارموند . وین لیبزیك ۱۸۸۹) ترجمه کرد و منتشر ساخت .

(تاریخ ادبیات ایران ج ٤ ترجمهٔ رشید یاسمی ص ۳۱۰)

ژوردان . (اِخ) (ژان باپتیست) نام مارشال فرانسوی . فاتح فلوروس بسال ۱۷۹۴ متولد در لیموژ بسال ۱۷۶۲ و متوفی در پاریس بسال ۱۸۳۳ میلادی .



ژوردان (ژان باپتیست) .

ژوردن [دَ] (۹) (اِخ) (شارل برشیله) نام فیلسوف فرانسوی متولد درپاریس بسال ۱۸۱۷ ومتوفی بسال ۱۸۸۶ میلادی .

ژورك . [رَ] (اِ) پرنده ایست سرخ رنگ به بزرگی گنجشك و بعضی گویند پرنده ایست که سر و گردن اوسرخ میباشد واورا سرخاب گویند .(برهان). پرنده ایست سرخ فام بمقدار گنجشکی (جهانگیری) . ژولك . سُرخاب :

شارك چو مؤذن بسحر حلق گشوده
وان ژورك (۱۰) وآن صعوه ازان داده اذان را .
(سنائی نقل از آنندراج) .

رجوع به ژوژك شود .

ژورنال . (اِ) کلمه ایست فرانسوی بمعنی روزنامه ودرزبان فارسی غالباً بمجلاتی که درآن صور متنوع واشکال مختلف البسه رسم شده و در خیاطی بکار است اطلاق میشود .

ژوری - شامبرتن . [رِ بِ تَ] (۱۱) (اِخ) نام کرسی بخش درایالت « کت دُر » از ولایت دیژُن واقع دردامنهٔ کت دُر. دارای راه‌آهن و۱۰۱۸ سکنه وشرابهای مشهور .

ژورین دلاگراویر [یَ دُ] (اِخ) (ژان - پیر - ادموند) نام ملاح و نویسندهٔ فرانسوی متولد در برست بسال ۱۸۱۲ ومتوفی در پاریس بسال ۱۸۹۲ میلادی. وی را تألیفاتی مشهور در تاریخ و فن بحرپیمائی است.



ژورین دُلاگراویر .

ژوریو(۱۲) (اِخ)(پیر) نام عالم کلامی پرتستانی از مردم فرانسه متولد در مِر بسال ۱۶۳۷ و متوفی در رتردام بسال ۱۷۱۳ میلادی .



ژوریو .

ژوزنکور . [زِن نِ] (۱۳) (اِخ) نام کرسی بخش در ایالت (هت - مارْن) از ولایت شُمن (۱۴) دارای ۲۱۹ سکنه .

ژوژ . (اِ) خارپشت . (لغت‌نامهٔ اسدی درکلمهٔ خارپشت) . خارپشت خُرد . جوجه تیغی. کوله .(برهان). گوله . (برهان) . رجوع به خارپشت شود .

ژوژك [ژَ] (اِ) دربرخی ازنسخ فرهنگ جهانگیری وبعض کتب لغت درمعنی این کلمه آمده : بمعنی پرندهٔ سرخ فام که بقدر گنجشك است وآنرا سرخاب نیز گویند بنابراین ظاهراً ژوژك همان ژورك است. رجوع به ژورك شود.
|| هیئت باستانی کلمهٔ ژوژه. رجوع به ژوژه شود.

ژوژه [ژَ] (اِ) ژوژ . کوله . خارپشت. (برهان) . رجوع به ژوژ و کوله شود . ژوژه که هیئت باستانی آن ژوژك است در تفسیر پهلوی (زند) کتاب وندیداد دوژك است که بژوژك گردانیده شده ومراد ازآن اطلاقی است که مردم زشت گفتار (بدزبان) به ونگهاپر، سك ترسو بلندپوزه کرده‌اند. ژوژه یا « ژوژه خارپشت » که جانوری است دشمن

---

(۱) Judée. (۲) Louis le Débonnaire. (۳) Gharles le Chauve. (۴) Judic. (۵) Jeaurat (Etienne).
(۶) Jura. (۷) Jurançon. (۸) Jourdan (Mathieu Jauve). (۱۰) ن ل : ژولك
(۹) Jourdain. (۱۱) Gevrey... (۱۲) jurieu. (۱۳) Juzennecourt. (۱۴) Chaumont.

موروماز وایرانیان کشتن آنها وهمهٔ جانوران زیان بخش (خرفستران) را نیک میدانستند بسیار گرامی و ارجمند بوده است . درنامهٔ پهلوی بندهش در فصل ۱۴ فقرهٔ ۱۹ ده جنس سگ بر شمرده شده و درمیان آنها از ژوژه نیزنام برده‌است‌وگویدآنرا خاربشت خوانند . درفصل ۱۹ همین‌نامه درفقرهٔ ۲۹ آمده : ژوژه که‌خاربشت خوانند دشمن مور دانه کش است چنانکه گویند ژوژه در سوراخ مور که بشاشد هزار مور بکشد . در نامهٔ دیگر پهلوی بنام شایست نشایست فصل ۱ فقره ۳۱ و فصل ۱۲ فقرهٔ ۲۰ همین مطلب بندهش یاد شده است و نیز میگوید هر که در سرراه خود ژوژه بیند باید برگیرد و بجائی برد که از آسیب برکنار باشد . (فرهنگ ایران باستان تألیف آقای پور داود ص ۲۱۳) .

ژوست . (۱) (اِخ) (قدیس) نام یکی از شهدای اسپانیا در حدود قرن چهارم میلادی. ذکران او روز ششم اوت است .

ژوست . (اِخ) نام خانوادهٔ حجاران بومی حوالی فلورانس . آنها پس از جنگهای ایتالیا به تورن آمدند . ژان و آنتوان ژوست مشهورترین افرادآنانندکه مقبرهٔ لوئی‌دوازدهم‌را درسن‌دنیس‌حجاری کردند . آنانرا له بتی (۲) نیزگویند .

ژوستن. [تَ] (اِ خ) نام مورخ لاتینی در قرن دوم میلادی . زمان زندگانی این مورخ درست معلوم نیست و تصور میکنند که در زمان آنتونن‌ها(۳) بخصوص آنتونن لوپیو(مقدس) زندگانی‌میکرده است (یعنی تقریباً بین ۱۳۸ و ۱۶۱ میلادی) . باوجود این‌راجع بزمان‌اوبعضی تاقرن‌چهارم میلادی پائین میآیند . اسم اوهم‌درست معلوم‌نیست ولی غالباً او را بزبان لاطین یوستی نوس می‌نامند . ژوستن در واقع مورخ مستقلی نیست ، وی کتابهای تروگ پمپه (رجوع به این نام شود) را خلاصه کرده و چیزی از خود برآن نیفزوده است . تروگ پمپه تاریخی درباب عالم نوشته بوده که ۴۴ کتاب از آن گم شده است و فقط از خلاصه‌های ژوستن معلوم میشود که تروگ‌پمپه ازادوار گذشتهٔ کدام‌ملل یادکرده است . بنابراین‌از فهرست‌ژوستن نه‌فقط‌بطور خلاصه‌پی‌بنوشته های تروگ پمپه پی‌میبریم بلکه در مییابیم که مورخ مزبوراز کدام یك‌ازمورخین‌قدیم استفاده کرده‌است.بایددانست که‌نویسندگان قرون‌بعد در بارهٔ خلاصه کنندگان خوشبین نبوده اند زیرا عقیده داشتند که آنان پس از خلاصه کردن کتابها اصل کتب‌را معدوم میکردند . این تهمت را هم بعضی بژوستن زده وگفته اند که وی اصل کتاب تروگ پمپه را درآتش انداخته و سوخته است . ولی چنین بنظر میآید که ژوستن چنین اتهامی را پیش بینی کرده بوده است زیرا در مقدمه وچند جای کتاب خود از تروگ پمپه وکتب او سخن میراند . مثلاً درمقدمه گوید : چنانکه بعض رومیان تاریخ روم را بزبان‌یونانی‌نوشته اند تروگ‌پمپه‌میخواست که تاریخ یونان وسایر ملل را بزبان‌لاطین بنویسد . . . ومن کتابهای‌او را گلچین کرده دستهٔ گلی ترتیب داده‌ام . . . » . اختلافاتی که در نوشته‌های ژوستن و سایر مورخین راجع بوقایع زمان اسکندر دیده میشوداز تروگ پمپه است ونیز این نکته که‌ژوستن افسانه‌ها را حقایقی دانسته نیز از مورخ مذکور ناشی‌شده‌است. کلیهٔ‌ترتیب‌نوشته‌های ژوستن ونقائص، آن ازکتب اصل است از جمله اینکه بعض وقایع مهم را به سکوت گذرانیده وحال آنکه از مطالبیکه چندان اهمیت نداشته مشروحاً سخن رانده است . اسلوب انشاء ژوستن را روبهمرفته بد نمیدانند و بعض جاها نیز عالی است . گر چه نمیتوان دانست که این طرز انشاء ازخود اوست یاازتروگ پمپه اقتباس شده است . درخاتمه‌بایدگفت که‌هرچندنوشته‌های ژوستن سواد مختصری‌است از کتب تروگ پمپه با وجود آن سواد مزبور بانقائصی که دارد سواد پردهٔ نقاشی بزرگی است . عدهٔ کتابهای ژوستن بعدهٔ کتابهای تروگ پمپه ۴۴ کتاب است . وجاهای بسیاری از کتب او با تاریخ ایران قدیم ارتباط دارد . (ایران باستان ج ۱ ص ۸۷) .

ژوستن . [تَ] (اِ خ) (قدیس) نام نویسندهٔ رسالهٔ دفاع از دین مسیحی . وی بسال ۱۶۵ میلادی بشهادت رسید . ذکران او سیزدهم آوریل است .

ژوستن اول . [تَ اَ وَ] (اِ خ) نام امپراطور روم شرقی از ۵۱۸ تا ۵۲۷ میلادی . وی عموی ژوستی نین واصلش از ایلیری (۴) است .

ژوستن دوم . [تَ دُ وُ] (اِ خ) نام امپراطور روم شرقی از ۵۶۵ تا ۵۷۸ میلادی. برادر زاده و جانشین ژوستی نین

ژوستن‌ماك کارتی [تَ](۵) (اِ خ) نام یکی از مترجمین غزلیات حافظ.

ژوستین . (اِ خ) نام امپراطریس رومی زوجهٔ والنتین‌اول‌متوفی‌بسال ۳۸۸ میلادی.

ژوستین . (اِ خ) نام قدیسهٔ از مردم پارو . وی در زمان دیوکلسین بسال ۳۰۴ میلادی بشهادت رسید . ذکران‌او بیست و ششم سپتامبر است .

ژوستین . (اِخ) نام قدیسهٔ متولد در انطاکیه . وی درحدود سال ۳۰۴ میلادی در نیکومدی (۶) بشهادت رسید . ذکران اوهفتم اُکتبر است .

ژوستی‌نیانوس . (۷) (اِ خ) یا (ژوستی نین) نام امپراطور روم شرقی متولد در ۴۸۴ میلادی. وی پس‌از استعفای (ژوستی‌نوس) از ۵۲۷ تا ۵۶۵ حکمرانی کرد و چندین‌بار در زمان سلطنت قباد و انوشیروان با دولت ایران بجنگید . لیکن باوجود داشتن سردار قابلی مانند (بلیزار یوس) هربارشکست یافت .(۵۲۸-۵۳۲) ومبالغی بدولت‌ایران‌غرامت‌جنگ پرداخت. درافریقا نیز با واندالهاجنگ کرد وژلیمر شاه‌آنان‌را اسیرکرد.همچنین بااستروگتهائی که ایطالیا را در تصرف داشتند به جنگ پرداخت و برایشان غالب آمد . وقسمتی از سواحل شرقی اسپانیول را نیز از ویزیگتها بگرفت.درزمان ژوستی‌نیانوس انتخاب کنسولها موقوف شد وقوانین‌قضائی روم ساده و مدوّن گشت . مجموعهٔ قوانینی که درزمان وی جمع آوری وتدوین شده به مجموعهٔ‌قوانین‌ژوستی نیانوس معروف است . ابنیهٔ عظیم و رفیعی در روم از جمله سنت سوفی‌در قسطنطنیه‌منسوب به اوست . (تمدن‌قدیم فوستل دوکولانژ ص ۴۸۱) .



ژوستی نیانوس . اقتباس از موزائیك سن ویتال در راون .

ژوستی‌نین اول . [یَ اَ وَ] (اِخ) رجوع به ژوستی نیانوس شود .

ژوستی‌نین دوم . [یَ دُ وُ] (اِ خ) نام امپراطور روم شرقی . وی درسال ۶۸۵ میلادی بتخت نشست ودرسال ۶۹۵ بدست لئونس ازسلطنت خلع وبسال ۷۰۵ دوباره پادشاه شد وسرانجام در ۷۱۱ بقتل‌رسید .

ژوسه.[سِ](۸) (اِ خ) نام کرسی‌بخش درایالت (هت - سائون) ازولایت روسول. دارای راه‌آهن وقریب ۲۰۶۴ سکنه .

---

(۱) Just (saint) . (۲) Les Betti .

(۳) Antonins. (۳) (هشت‌تن از قیاصرهٔ روم باین نام معروفند وزمان سلطنت ایشان از ۹۶ تا ۱۹۲ میلادی بوده است)

(۴) Illyry . (۵) Justin Mc Carthy . (۶) Nicomédie . (۷) Justinianus . (۸) Jussez .

ژوسیو . [یُ] (اِ خ) (آنتوان دو) نام عالم گیاه شناس فرانسوی متولد درلیون بسال ۱۶۸۶ ومتوفی بسال ۱۷۵۸ میلادی. || برنارد ژوسیو برادر عالم مزبور نیز از نبات شناسان معروف فرانسه‌است متولد در لیون و متوفی درپاریس (۱۷۷۷-۱۶۹۹ میلادی) . || ژزف‌ژوسیو برادرعالم مذکور نیز ازنبات شناسان فرانسه است. متولد در لیون بسال ۱۷۰۴ و متوفی بسال ۱۷۷۹ میلادی . || آنتوان لوران برادرزادهٔ عالم مزبور نیز از نبات شناسان معروف است . متولد درلیون بسال ۱۷۴۸ و متوفی بسال ۱۸۳۶ میلادی. || آدریان ژوسیو پسر عالم مزبور . متولد در پاریس بسال ۱۷۹۷ و متوفی بسال ۱۸۵۳ میلادی .



برناردژوسیو .

ژوش . (اِ) تندوتیزوسخت وزود خشم‌بود، کر دمت بانگ ای مه سیمین

ژوش خواندم تراکه هستی‌ژوش.

(رودکی . نقل ازلغت نامهٔ اوبهی) .

رجوع به زوش شود .

ژوش . (اِ خ) زوش . سمعانی گوید ، قریهٔ ازقراء بخاراست وگمان میکنم نزدیك نور باشد . (الانساب سمعانی ورق ۲۸۱).

ژوشت . (اِ خ) نام رُستاقی از رساتیق سیستان. «وآن (باواو مجهول) شاید همان چشت باشد که ازنواحی زرنگ است ودر تاریخ هرات و حواشی بیهقی ضبط شده است و بلاذری درفتوح البلدان آنرازوشت ضبط کرده است و گوید ، از کرکویه بسوی زرنج رفت و از هندمند عبور کرد و از وادی نوق گذشته به زوشت رفت برسه میلی زرنج .(بلاذری‌چاپ قاهره ص۴۰۱). اصطخری و یاقوت آنرا نیاورده اند » . (حاشیهٔ تاریخ سیستان ص ۲۸) .

ژوشی . زوشی . منسوب به ژوش ، از قراء بخارا . (سمعانی ورق ۲۸۱) .

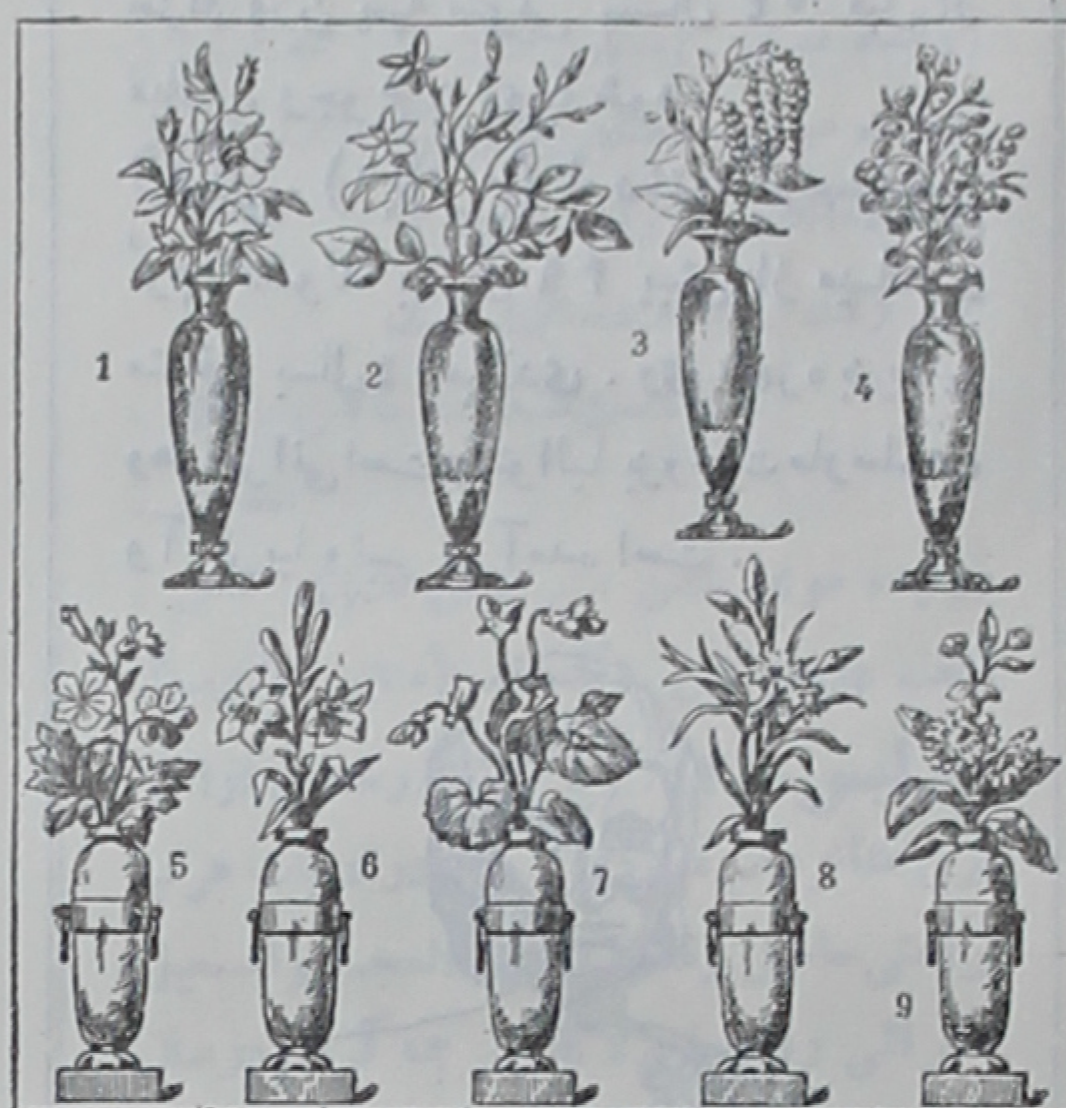
ژوفری(۱) . [رُ] (اِ خ) (تئودور) نام فیلسوف فرانسوی متولد درُ پنتت(دوب) بسال ۱۷۹۶ و متوفی درپاریس بسال ۱۸۴۲ میلادی .



تئودر ژوفری .

ژوفری‌داباَنس . [دُ] (اِخ) (کلود- فرانسوا ، مارکی‌دو) نام مخترع کشتی بخار متولد در دُش-سور- دُنبون (هُت-مارن) بسال ۱۷۵۱ ومتوفی بسال ۱۸۳۲ میلادی.

ژوفلورو (۲) . (اِ خ) نام آکادمی تولوز موزّع جوائز اشعار درهرسال. این آکادمی را تروبادور ها (۳) در ۱۳۲۳ میلادی تأسیس کردند وآنرا کلژدُ لاگِ سیانس نامیدند (٤) وچون در آنجا بیهترین اشعاری که در لهجهٔ لانگ‌دك (٥) یعنی لهجه‌های جنوبی فرانسه سروده میشدجوایزی ازگلهای متنوع زرّین وسیمین داده میشد از اینرو بدانجا نام ژوفلورو دادند .



ژوفلورو .

ژوکاست.(٦)(اِخ) نام زن لائیوس پادشاه تِب و مادر اُدیپ در اساطیر یونانی . وی پس‌از کشته شدن‌شوهرخود لائیوس بدست اُدیپ، ندانسته بزوجیت قاتل‌شوی‌خویش که درحقیقت پسرخودش ولائیوس بود درآمد .

ژوکفسکی. [کُ](۷)(اِخ) (والنتین) نام خاورشناس معروف روسی از شاگردان ویکتور رُزن . وی در امر مدفن فردوسی تتبعاتی کرده‌وآن‌را درحوالی مشهد طوس تمیزداده ومحلی که آرامگاه‌فعلی‌فردوسی آنجا بنا شده ظاهراً همانجاست که این مستشرق یافته است (فرهنگ خاورشناسان ص۱۹۰) ویرا مقالهٔ بسیارنفیس بدیعی‌درترجمهٔ‌حال‌عمر خیام است (چهارمقالهٔ عروضی‌ص۲۱۲)وهم تصنیفها (سرودها واغانی) فارسی را بنام « تصنیفهای فارسی » گرد آورده وبروسی ترجه کرده و در سن پطرز بورغ در سال ۱۹۰۲ میلادی بطبع رسانیده است . (ترجمهٔ تاریخ ادبیات فارسی براون ج ٤ ص۱٤۷) .

ژوکفسکی. [کُ](۸)(اِخ) (واسیلی)نام شاعر روسی متولد در نزدیکی تولا، بسال ۱۷۸۳ ومتوفی در بادِن - بادن‌بسال ۱۸۵۲ میلادی .



ژوکفسکی (واسیلی).

ژوگن . [گُ] (۹) (اِخ) نام کرسی کانتن در ایالت (کُت دو- نُر) از شهرستان دینان دارای ٤٤٤ تن سکنه .

ژوگورتا (۱۰) . (اِ خ) نام پادشاه نومیدی (۱۱) و برادر زادهٔ می سیپا . متوفی به‌رُم . وی بارومیان بجنگ برخاست و مغلوب ماریوس شد (در حدود ۱۰۵-۱۰٤ پیش از میلاد) .



ژوگورتا .

ژوگه . [گِ] (اِ خ) نام صاحب کتاب شاهنشاهی‌مقدونی وبسط آداب‌ورسوم‌یونانی درمشرق . (ایران‌باستان ج ۲ ص۲۱۰۹).

ژول. (ص) پریشان ودرهم. (جهانگیری). پریشان‌ودرهم وآنرا ژولیده گویندوژولیدن مصدرآنست .(آنندراج) .|| چین وشکنج وناهمواری (برهان) .

ژول. (اِ) واحدعمل‌الکتریکی‌است وآن عملی است که یك کولن با اختلاف سطح یك ولت انجام میدهد .

ژول. (اِخ)(جیمزپرسِکُت) نام فیزیك‌دان انگلیسی متولددرسالفرد (۱۸۸۹-۱۸۱۸ میلادی) .

ژولاندن . [دَ] (مص) پریشان کردن .

ژولانیدن. [دَ] (مص) پریشان کردن .

ژول اول .[اَووَ] (۱۲) (اِخ) (قدیس) پاپ مسیحی‌از۳۳۷ تا۳۵۲ میلادی. ذکران وی دوازدهم آوریل است .

ژولپ .[لِ](۱۳)(اِ)ژولپ‌ازکلمهٔ عربی جُلاّب(معرب‌ازگلاب) گرفته‌شده که‌مخلوطی ازعسل وآب بوده‌است . امروز این نام را به پوسیونهائی‌مرکب ازشربت وآب مقطرویابه پوسیون های صاف و شفافی که دارای صمغ باشد اطلاق میکنند تمامی ژولپ ها ازمحصولات ماژیسترال هستند . معروفترین ژولپ هاکه بعنوان حامل در پوسیونها بکار میروند عبارتند از :

۱ - ژولپ ساده :
شربت ساده ۳۰ گرم.
آب بهار نارنج ۲۰ گرم.
آب مقطر ۱۰۰ گرم.

۲ - ژولپ صمغ :
گرد صمغ عربی ۱۰ گرم .
شربت ساده ۳۰ گرم .
آب بهارنارنج ۱۰ گرم .
آب مقطر ۱۰۰ گرم .
(درمانشناسی ج ۱) .

(۱) Jouffroy . (۲) Jeux floraux . (۳) Troubadours . (٤) Collègede la gaie science . (٥) Langue d,oc . (٦) Jocaste (۷) Jukovsky (valentin) . (۸) Joukovsky . (۹) Jugon . (۱۰) Jugurtha . (۱۱) Numidie . (۱۲) Jules (۱۳) Juleps .

ژول دوم. [دُ وُ] (اِ خ) (ژولین دولا رُور) (۱) پاپ مسیحی از ۱۵۰۳ تا ۱۵۱۳ میلادی متولد در حوالی ساون (۲) بسال ۱۴۴۳ و متوفی در رم بسال ۱۵۱۳ میلادی. وی قدرت سیاسی پاپها را در ایتالیا که از دست رفته بود از نو زنده کرد.



ژول دوم.

ژول رمن. [رُ مَ] (اِ خ) رجوع به رمن شود.

ژول سزار. [سِ] (اِ خ) رجوع به سزار شود.

ژول سوم. [سِ وُ] (اِ خ) پاپ مسیحی از سال ۱۵۵۰ تا ۱۵۵۵ میلادی.

ژولک. [لَ] (اِ) نام پرنده‌ایست سرخ رنگ. رجوع به ژورک شود.

ژول گانتن. [تَ] (اِ خ) از خاورشناسان فرانسوی طابع تمام باب چهارم تاریخ گزیده در تاریخ سلاطین اسلامی ایران با اصل فارسی بضمیمهٔ ترجمهٔ فرانسوی در سال ۱۹۰۳ میلادی درپاریس (ترجمهٔ ادبیات برون ج ۳ ص ۱۱۶).

ژول لابوم (۳). (اِ خ) خاور شناس معاصر. عالم بعلوم واحکام اسلامی وبا خبر از دقایق و رموز قرآن که فهرستی مفید برای قرآن کریم ترتیب داده و آیات قرآنی را برحسب موضوعات مختلف تقسیم کرده وآن را در ۱۸ فصل مبوب کرده است. وی این فهرست را بفرانسه نوشته و دانشمندمعاصر مصری محمد فؤاد عبدالباقی آنرا بااصل آیات ازفرانسه بعربی گردانیده وآنرا تفصیل الآیات نام داده است. فصول کتاب بدینگونه‌است، تاریخ. محمد. تبلیغ. بنی‌اسرائیل. توراة. نصاری. ماوراء طبیعت. توحید. قرآن. دین. عقاید. عبادات. شریعت وقوانین. نظام اجتماعی. علوم و فنون. تجارت. علم‌تهذیب اخلاق. موفقیت وفیروزی. وتحت هرفصلی فروعی قرارداده که شمارهٔ آنها به ۳۵۰ فرع میرسد وتحت هرفرعی آیات نازلهٔ قرآنی وبپهلوی‌هرآیه اسم سوره ایست که در آن آیهٔ مذکور نازل شده است.

ژول مهل. [مُ] (۴) (اِ خ) نام خاورشناس‌فرانسوی مترجم‌شاهنامهٔ فردوسی بزبان فرانسه و طابع آن از سال ۱۸۳۸ تا سال ۱۸۷۸ میلادی.

ژول ورن. [وِ] (اِ خ) نام رمان نویس فرانسوی (۱۹۰۵ - ۱۸۲۸). رجوع به ورن شود.

ژولوس. (۵) (اِ خ) نام سر سلسلهٔ خانوادهٔ ژول سزار (قیصر). (تمدن قدیم فوستل دکولانژ ص ۴۸۱).

ژوله. [لَ] [اِ] نام مرغی است که آن را چکاوک خوانند و بعربی قبره گویند. (برهان). چکاوک. قبره. ابوالملیح.

ژولی. (اِ خ) ژولیا. نام دختر ژول سزار وزن پمپه متوفی بسال ۵۴ قبل از میلاد. رجوع به ژولیا شود.

ژولی. (۶) (اِ خ) نام دختر اگوست قیصر رُم. متولد بسال ۳۹ پیش از میلاد و متوفی بسال ۱۴ میلادی. وی شهره بزیبائی وهوسرانی است ومتوالیاً بزوجیت مارسلوس وآگریپا وتیبر درآمده است.



ژولی دختر اگوست.

ژولی. (اِ خ) (ژولیا لیویلا) نام جوانترین دختر آگریپین وژرمانیکوس متولد بسال ۱۸ و متوفی بسال ۴۳ میلادی.



ژولی آگریپین.

ژولی. (اِ خ) نام دختر آگریپا وژولی دختر اگوست که فوقاً شرح زندگانیش گذشت. متولد بسال ۱۸ پیش‌ازمیلاد ومتوفی بسال ۲۸ میلادی.

ژولی. (اِ خ) نام دختر امپراطور تیتوس ومارسیا فورنیلا. متولد در حدود سال ۶۵ میلادی. وی زوجهٔ فلاویوس سابینوس پسر کهتر وسپازیان (۷) بود.



ژولی دختر تیتوس.

ژولی. (اِ خ) نام یکی ازقدیسات مسیحی. وی بسال ۴۳۹ میلادی بشهادت رسید. ذکرانش در ۲۲ مه است.

ژولیا. [اِ خ] ژولی. نام دختر قیصر (ژول سزار) و کورنلیا (رجوع باین دو اسم شود) وزن پمپه. وی‌چندی پدروشوهر خویش را از مخالفت کردن با یکدیگر باز داشت. وفات بسال ۵۴ پیش‌ازمیلاد. (تمدن قدیم فوستل دکولانژ ص ۴۸۱).

ژولیا. (اِ خ) (ادوارد) نام ریاضی‌دان فرانسوی وعضو فرهنگستان علوم فرانسه. مولد سیدی-بل-آ به بسال ۱۸۹۳ میلادی.

ژولیادمنا. [دُ] (اِ خ) نام امپراطوریس رومی‌زن سپتیم سور ومادر کاراکالا. متولد به اِمز (۸) ازبلادشام درحدود سال ۱۵۸ و متوفی بسال ۲۱۷ میلادی.



ژولیادمنا.

ژولیا. (اِ خ) (ژنس) نام خانوادهٔ معتبری ازرومیان وژول سزارمنسوب بدان است.

ژولیا مامه‌آ. [مِ] (اِ خ) نام مادر آلکساندر-سور. این زن را بکیش‌مسیحی میلی‌وافر بودودرسال ۲۳۵ میلادی باپسرش بقتل رسید.



ژولیامامه‌آ.

ژولیامزا. [مِ] (اِ خ) نام خواهرزن امپراطور سپتیم سور. متولد در اِمز ومتوفی در حدود سال ۲۲۵ میلادی.



ژولیامزا.

ژولیان. (۹) (اِ خ) (کامیل) نام

(۱) Julien de la Rovère (۲) Savone. (۳) Jules Labume. (۴) Jules Mohl. (۵) Julus.
(۶) Julie. (۷) Vespasien. (۸) Emèse. (۹) Jullian.

مورخ فرانسوی مؤلف کتاب مهمی راجع بتاریخ سرزمین گل. مولدمارسی بسال ۱۸۵۹ و وفات بسال ۱۹۴۳ میلادی.

ژولیانی. (اِ) نام تقویم ژولین که ژول سزار درسال ٤٦ قبل ازمیلاد آنرا برروی حساب سزیژن(۱) بنانهاد. سال ژولیانی ۳٦۵ روز داشت (بجای ۳٦۵ روز و یکربع) و هر چهار سال یکبار سال را ۳٦٦ روز حساب میکردند یعنی یك روز بعنوان کبیسه بدان می‌افزودند. این ترتیب تا اصلاح گریگوری که در سال ۱۵۸۲ انجام گرفت برجای بود.

ژولیدگی. [دَ] (اِ مص) آشفتگی. پریشانی. رجوع به پریشانی شود.

ژولیدن. [دَ] (مص) تند و درهم شدن و آن‌راجولیدن گویند. (جهانگیری). درهم شدن ودرهم رفتن وپریشان گردیدن. (برهان). مختلط ومشوش گشتن. آشفته شدن. کالیدن. درهم کشیدن. درهم‌وپریشان شدن عموماً و پریشان شدن موی خصوصاً. (رشیدی) (۲). کالیده وپریشان‌وپراکنده وروژگال شدن موی. وشکال شدن موی.

ژولیدنی. [دَ]. در خور ژولیدن.

ژولیده. [دَ] (ن م) درهم رفته. (برهان). درهم شده. (برهان). آمیخته. (برهان). بدست‌مالیده. (برهان). پریشان. واین‌معنی را بیشتردر زلف وکاکل استعمال کنند. (برهان). خلاف خوار کردن (درموی). کوریده. آشفته. بهم شوریده. کالیده. جغبوت، سخت ژولیده (درموی): هدمل، بسیارموی‌ژولیده‌سر. (منتهی‌الأرب). هدبل، ژولیده‌موی که شانه نکند. (منتهی‌الأرب). شعر مشعون، موی‌پراکنده‌وژولیده. (منتهی‌الأرب). تفت، چرکین وژولیده گردیدن‌موی. (منتهی‌الارب). شعنان‌الرأس، ژولیده موی‌غبار آلوده‌سر. (منتهی‌الأرب). جفول، پراکنده‌شدن‌موها وژولیده گردیدن. (منتهی‌الأرب).

ماندە گشتم زباو از دیده
شانه نو بود و موی ژولیده.
سنائی.

تو نیز مه چهارده بنمای
بردار زروی زلف ژولیده.
سنائی.

نگارم دوش ژولیده در آمد
چو جان من بشولیده درآمد.
عطار.

همیگفت ژولیده دستارو موی
کف دست‌شکرانه مالان بروی.
بوستان.

ژولیده بیان. [دَ بَ] آنکه بیان وگفتاراو درهم ومشوش باشد. (آنندراج).

ژولیده شدن. [دَ شُ دَ] (مص) درهم و پریشان شدن. رجوع به ژولیدن شود.

ژولیده کردن. [دَ کَ دَ] (مص) پراکنده کردن. پریشان کردن موی.

ژولیده موی. [دَ](ص) پریشان‌موی، آنکه موی و زلف آشفته و درهم دارد: اَشوع. (منتهی الأرب)، اشعث، مرد ژولیده موی. (منتهی الأرب). شعثاء، زن ژولیده موی. (منتهی‌الأرب). منتفش‌الشعر ومنتفشة‌الشعر، ژولیده موی.

همی رفت ژولیده دستارو موی
کف دست‌شکرانه مالان بروی.
سعدی.

ژولیده موی شدن، پریشان موی شدن. زلف درهم‌شدن. شَعث. (منتهی‌الأرب).

ژولیس. (۳). (اِخ) خاورشناس اواخر قرن شانزدهم میلادی. وی درادبیات عرب براعتی‌حاصل وقصیدهٔ لامیة‌العجم ابواسمعیل طغرائی را بزبان لاتین ترجمه کرد ودرسال ۱۷۰۷ میلادی بطبع رسانید.

ژولین. [ژُ لِ یَ] (اِخ) (استانیسلاس) نام چین شناس فرانسوی. مولد اورلئان بسال ۱۷۹۹ ووفات درپاریس بسال ۱۸۷۳ میلادی.



ژولین استانیسلاس.

ژولین. [لِ یَ] (اِخ) (پیر) نام حجار و مجسمه ساز فرانسوی حجار مجسمهٔ لابنیوز(٤) متولد درسن پولین (هت‌لوآر) بسال ۱۷۳۱ ومتوفی بسال ۱۸۰٤ میلادی.

ژولین. [یَ] (اِخ) (کنت) نام شخصیتی موهوم که گویند فرماندار آندالوزی بود. وی براثر حس کینه کشی درسال ۷۱۱ میلادی مدخل اسپانیا را بروی مُرها (۵) بگشود.

ژولین. [یَ] (اِخ) ازقدیسین متولد به وین دردُفینه. وی بسال ۳۰٤ میلادی در بریود (٦) بشهادت رسید. کلیسای «سن - ژولین - لوپور» درپاریس بنام او وذکرانش ۲۸ اوت است.

ژولین. [یَ] (اِخ) (قدیس) نام رئیس اسقفهای تُلد(طلیطله)از ٦۸۰ تا ٦۹۰ میلادی. متولد ومتوفی درهمان شهر (٦۹۰-٦۲۰ میلادی). ذکران وی هشتم مارس است.

ژولین لاپستات. [یَ پُ] (اِخ) نام امپراطور روم از (۳٦۱ تا ۳٦۳) متولد بسال ۳۳۱ میلادی. وی برادرزادهٔ کنستانتن بود و چون نخست در حجر مسیحیت تربیت‌شده وسپس ازآن‌دین خارج گردیده بود میخواست بت پرستی را باردیگر در روم برقرار سازد از اینرو او را لاپستات یعنی مارق و مرتد لقب دادند. وی در جنگی که باشاپور دوم ساسانی کرد در بین النهرین بقتل رسید.



مجسمهٔ ژولین در هتل کلونی پاریس.

ژولین لسپیتالیه. [یَ لُ یِ] (اِخ) نام قدیسی مورد احترام مخصوصاً در اسپانیا وسیسیل(صقلیه). ازاو جزاساطیری دردست نیست. ذکران وی ۲۹ ژانویه است.

ژولیوس لیپه (۷). [یِ] (اِخ) از خاورشناسان هلندی که در آثار اسلامی تتبع کرده و تاریخ الحکماء قفطی را با مقدمهٔ که به‌آن‌نوشته بسال ۱۹۰۳ درلیپزیك انتشار داده و نیز کتاب الفلك فرغانی و عجایب المقدور فی‌احوال تیمور ابن‌عربشاه را منتشر ساخته است.

ژولیوس‌ها. (۸) (اِخ) نام اخلاف قیصر (ژول سزار). (تمدن قدیم فوستل دُکولانژ ص ٤۸۱).

ژولیه. (۹) [یِ] (اِخ) شهری از پروس در (ایالت - رنان). این شهر سابقاً کرسی دوك نشینی بهمین نام بوده است و ۸٦۰۰ سکنه دارد.

ژومرك. [مَ] (اِخ) رجوع به تنگهٔ ژومرك شود.

ژومن. [مُ] (۱۰) (اِخ) نام دهستانی در بخش نُرازولایت آوسن(۱۱) کناررودسامبر دارای راه‌آهن تامرزبلژیك و ٦٦٤۲ سکنه.

ژومو. (۱۲) [مَ] (اِخ) نام کرسی بخش در ایالت (پوی - دو - دوم) (۱۳) از ولایت ایسوار (۱٤) کنار آلیه (۱۵) دارای ۸۲٤ سکنه.

---

(۱) Sosigène. (۲) Décheveler. (۳) Julis. (٤) la Baigneuse. (۵) Maures. (٦) Brioude. (۷) Julius Lipper. (۸) Les Julius. (۹) Juliers. (۱۰) Jeumont. (۱۱) Avesnes. (۱۲) Jumeaux. (۱۳) Puy-de-Dôme. (۱٤) Issoire. (۱۵) Allier.

ژومه . [ـِ م] (۱) (اِ خ) نام بخشی از بلژیك به (هِنو) (۲) دارای ۲۸۰۰۰ سکنه . آنجا محل استخراج فلزات و کارخانه‌های شیشه سازی است .

ژومیلیاك لگراند . [لُ] (۳) (اِ خ) نام بخش در(دُ ردُ نی) (٤) ازولایت ننترُن کنار ایسلنسانت . دارای ۲٤٦٤ سکنه .

ژومیده . [دَ] (ن م) کشت وزراعت آب‌زده . (برهان). مزرعه و کشت زارآب داده شده .

ژومیژ . (٥) [ـِ ی] (اِ خ) نام دهستان سن - سفلی از ولایت (رُئن) کنارسن. دارای ۸۷۰ سکنه. بدانجاخرابه‌های دیری است که بسال ٦٥٤ میلادی سن فیلبر یا فیلیبر بنا کرده است .



خرابه های دیرژومیژ .

ژون . (اِ) بت . (برهان) . صنم . (برهان) . رجوع به بت شود .

ژون.(اِ خ) نام سلسلهٔ بیست وسوم سلاطین چین . این سلسله مغول بوده اند وصد و نه سال سلطنت رانده اند .

ژون (٦) . [ژُ وَ] (اِ خ) نام یکی از نجبای کشور گل. وی بسال ٤۱۱ میلادی بامپراطوری ودر سال ٤۱۲ بقتل رصید .

ژونت (۷) . (اِ خ) نام خاندان مشهوری از امپراطوران ونیزی در قرن شانزدهم میلادی .شعبهٔ دوّمی از آنان درفلورانس و شعبهٔ سوّمی در لیون بودند .

ژونن . [نَ] (اِ خ) نام‌شهری در کشور پرو واقع درسلسلهٔ کوههای آندْ و مشرق لیما . دارای ۸۰۰۰ سکنه .

ژونن . [نَ] (۸) (اِ خ) نام شهری در جمهوری آرژانتین درایالت مندُزا . دارای ۳۸۰۰۰ سکنه .

ژونن (۹) . [نُ] (اِ خ) نام یکی از الهه های بزرگ روم و بنا باساطیر قدیم دخترساتورن(۱۰) و رِآ(۱۱) وزن ژوپیتر. ویرا ملکهٔ آسمان والههٔ روشنی وزناشوئی میخواندند وازدیرباز با هرا (۱۲) الههٔ یونانی یکی دانسته و بنام او معابدی بنا میکردند.



ژونن هرکول را شیر میدهد. اثر روبن.

ژونن . [نُ] (اِ خ) نام سیارهٔ تلسکوپی. این سیاره را در سال ۱۸۰٤ میلادی هاردینگ (۱۳) کشف کرد ونام اساطیری ژوُنن بدان داد .

ژونو (۱٤) . (اِ خ) (آندُش) دوك دابرانتس (۱۵) ژنرال فرانسوی . مولد بوسی - دو - گراند (۱٦) (کت - دُر) بسال ۱۷۷۱ میلادی . وی درنبرد ایتالیا آجودان ناپلئون اول بود وبا هیئت اعزامی بمصر رفت ولیسبن را در ۱۸۰۷ بگرفت وسرانجام درسال ۱۸۱۳ خود را بکشت .



ژونو آندش.

ژونی‌ویل . (اِ خ) نام مرکز بخش در ایالت(آردن) از ولایت رِتل (۱۷) ، دارای ۷۸۰ سکنه .

ژوودان . [ـِ ژ] (اِ خ) نام‌سرزمینی‌است باستانی ازفرانسه درایالت لالزِر(۱۸) بین لامارگرید و اِگوآل (۱۹) .

ژوونال.[ـِ و](۲۰)(اِ خ) نام‌شاعرهجاگوی لاتینی. مولدآکینوم در حدود سال٤۲ و وفات بسال ۱۲۵ میلادی .

ژوونال دزورسن [ـِ و ـِ د سَ] (۲۱) (اِ خ) (ژان) نام قاضی فرانسوی متولد در تروی(۲۲) بسال ۱۳٦۰. وی بسال ۱۳۸۸ بمنصب قضاوت بلدی پاریس رسید و در ۱٤۰۸ نیابت سلطنت ناحیهٔ ایزابو ازباویر بدومُحوّل شد . ودرسال ۱٤۳۱ در گذشت .



ژوونال دزورسن(ژان).

ژوونال دزورسن . [ـِ و ـِ دَ س] (ژان دوم) نام پسر ژان مذکور درفوق . قاضی واسقف ومورخ فرانسوی متولد بپاریس در سال ۱۳۸۸ ومتوفی درسال ۱٤۷۳ میلادی. اورا تاریخی است درباب شارل ششم . وی در دادرسی ژاندارك نیز تجدیدنظر کرده‌است.

ژوونال‌دزورسن . [ـِ و ـِ د سَ](اِ خ) (گیوم) نام برادر ژوونال دزورسن (ژان دوم) . وی در روزگار لوئی یازدهم مهردار فرانسه بود و در پاریس تولد و وفات یافت (۱٤۷۲ - ۱٤۰۰ میلادی) .

ژوونالیس . [ـِ و] (اِ خ) نام یکی از شعرای باستانی‌روم متولد درحدود سال٤۲ ومتوفی درحدود سال ۱۲۵ میلادی . این شاعر غالباً دراشعار خویش نقائص اخلاقی مردم روم وقبایح اعمال بزرگان آنسرزمین را تشریح کرده است . (تمدن قدیم فوستل د کولانژ ص٤۸۱) .

ژوونه . [ـِ و ن ـِ] (اِ خ) (ژان) نام‌نقاش تاریخ‌فرانسه. متولد درروئن‌ومتوفی بپاریس (۱۷۱۷ - ۱٦٤۷ یا ۱٦٤٤ میلادی) .



ژوونه .

ژوویزی-سور-ارژ.[اُ](۲۳)(اِ خ)

(۱) Jumet. (۲) Hainaut. (۳) Jumilhac-le-grand [yak] . (٤) Dordogne . (٥) Jumièges .
(٦) Jovin. (۷) Junte (les). (۸) Junin. (Hounin) (۹) Junon. (۱۰) Saturne. (۱۱) Rhéa. (۱۲) L'Héra.
(۱۳) Hardding . (۱٤) Junot . (۱٥) duc D'Abrantès . (۱٦) Bussy-de-Grand .
(۱۷) Rethel. (۱۸) La Lozére . (۱۹) L' aigoual. (۲۰) Juvénal. (۲۱) Juvénal des ursins .
(۲۲) Troyes . (۲۳) Juvisy-sur-orge.

نام دهستانی در «سن ـ ا ـ اواز» از شهرستان کربی (۱) دارای راه آهن و ۸۱۴۳ سکنه.

ژوونیی (۲). (اِ خ) نام کرسی بخش درایالت (مانش) از ولایت آورانش (۳) دارای ۶۵۰ سکنه.

ژوونیی ـ سوز ـ آندن. [ـِ د] (۴) (اِ خ) نام کرسی بخش درایالت (اُرن) از ولایت آرژانتان. دارای راه آهن و ۹۱۷ سکنه.

ژوهیدن. [دَ] (مص) چکیدن آب باشد از سقف خانه بسبب باران باریدن. (برهان). چکه کردن طاق از باران.

ژوی. (اِ خ) (ویکتور ـ ژزف ـ اتین) (۵) نام درام نویس فرانسوی، مولد ژوی ـ آن ژزا ووفات به سن ژرمن آن لی. (۱۸۴۶ ـ ۱۷۶۴ میلادی).



ژوی.

ژویاك. [یِ ی] (۶) (اخ) نام کرسی بخش در ایالت (کُرز) (۷) از ولایت بریو (۸) داری ۱۸۳۳ سکنه.

ژوین. [ژُ یَ] (۹) (اِ خ) (فلاویوس کلودیوس ژُویانوس) نام یکی از امپراطوران روم (از ۳۶۳ تا ۳۶۴) مولد پانونی درحدود سال ۳۳۱ ومتوفی درسال ۳۶۴ میلادی. وی را باشاپور دوم ساسانی عهدنامهٔ ننگینی است.



سکهٔ ژوین.

ژوینبل. [بُ] (۱۰) (اِ خ) (تئودر گیوم ژان) نام خاور شناسی از مردم هلند متولد در رُتردام بسال ۱۸۰۲ و متوفی بسال ۱۸۶۱ میلادی. وی علاوه برفن شرق شناسی مردی مذهبی وعالمی روحانی ودر لغت عرب بارع و درعلوم اسلامی متتبع بود و تعلیم و تدریس زبان عربی را در دانشگاه لیدن بعهده داشت وقصاید متنبی وشعرای معاصر اوراکه ازمدیحه سرایان سیف الدولهٔ حمدانی بودند باترجمهٔ لاتینی آنها انتشارداد و کتاب مراصدالاطلاع و معجم البلدان یاقوت را بسال ۱۸۹۵ درلیدن بطبع رسانید و کتاب «النجوم الزاهره فی ملوك المصر والقاهره» ابوالمحاسن تغری بردی والخراج ابن آدم را طبع و در بارهٔ ابن سریح تتبع و هم درباب ابن قاسم عتیقی و کتاب المدونة تحقیق دارد. وی کتابی بنام هندلینگ (۱۱) در اصول فقه نوشته و معلوماتی مختصر از آراء شایعه با تعلیقات تاریخی نگاشته که دائرة المعارف اسلام آنرا جزء مصادر خود قرار داده است و نیز ویرا رساله ایست بنام قواعد اسلامی که در آن قسمتی از عبادات وآداب مذهبی اسلامی را نگاشته ودرموضوع حج تفصیل داده است.

ژوینبل ویلیام. [بُ] (اِ خ) نام فرزند ژوینبل مذکور در فوق. وی کتاب التنبیه فقه شافعی ابو اسحق شیرازی را با ترجمهٔ لاتینی نشر داده و کتاب البلدان یعقوبی ورسالهٔ الجواز الدینی منسوب بابی لیث نصر بن محمد سمرقندی را بطبع رسانیده است.

ژه. [ژَ] علامت تصغیر اشت مانند چه و زه در، نای، نایژه، دریا، دریا ژه، هفتم در یاژه کاندرحد سروشنه است که از چهار رود پیوندد که ازبتمان گشاید اندرمیان کوههاست ازاو رودی بگشاید که آب سمرقند وبخارا وسغد ازآنجاست مقدارچهار فرسنگ اندر چهار فرسنگ. (حدود العالم ص ۱۱).

ژه. [ژَ] (اِ خ) ظاهرآنام شکار گاه وجایگاهی بوده است درنزدیکی غزنین که بدانجای به نخجیر رفتندی: امیر گفت ما بشکار ژه خواهیم رفت و روزی بیست کار گیرد (ابوالفضل بیهقی ص ۲۶۰). پس از نماز سوی ژه رفت بشکار باعدتی و آلتی تمام و خواجهٔ بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت بغزنین ماندند. (ابوالفضل بیهقی ص ۲۶۰). امیر از شکارژه بباغ صد هزار بازآمد. (ابوالفضل بیهقی ص ۲۶۳) ؛ شانزدهم شعبان امیر رضی الله عنه بشکار ژه رفت و پیش یکهفته کسان رفته بودند فرازآوردن حشر را از بهر نخجیر وشکاری سخت نیکو رفت وامیر بباغ محمودی بازآمد. (ابوالفضل بیهقی ص ۴۱۸) پنجم شوال امیربشکار ژه رفت با خاصگان لشکر و ندیمان و مطربان. (ابوالفضل بیهقی طبع مرحوم ادیب ص ۵۰۹).

ژهام ژان. [ژُ] (اِ خ) نام خاورشناس عربی دان که لغت نامهٔ بزبان عربی ولاتین نوشته است.

ژهانسبورك. [ژُ نِ] (۱۲) (اِ خ) نام شهری درافریقای جنوبی دارای ۳۱۰۰۰۰ سکنه.

ژهان سن. [ژُ سِ] (۱۳) (اِ خ) نام یکی از خاورشناسان و ناشر قسمتی از آثار نویسندگان اسلامی. وی کتاب «بغیة المستفید ابن ربیع شیبانی» راکه دراحوال بنی طاهروغیره تألیف شده بچاپ رسانیده و این نسخه را بامقدمه وتعلیقات از نسخهٔ خطی ناقص کتابخانهٔ کپنهاك بلاتین نقل کرده است.

ژهانو. [ژُ] (۱۴) (اِ خ) (آلفرد) نام نقاش فرانسوی متولد دراُفن باخ (هس) بسال ۱۸۰۰ و متوفی بسال ۱۸۳۷ میلادی. || تونی (۱۵) برادر وی متولد دراُفن باخ نیز مصور بود (۱۸۵۲ ـ ۱۸۰۳ میلادی).



آلفرد و تونی ژهانو

ژهو. [ژِ] (۱۶) (اِ خ) نام پادشاهی از بنی اسرائیل از ۸۴۶ تا ۸۱۹ پیش از میلاد. رجوع به یهو شود.

ژهو. [ژِ] (اِ) (کمپانیی دو) نام گروهی ازآدمکشان سلطنت طلب. اینان بعداز نُهم ترمیدور (۱۷) ازدستهٔ مخالف خودجمهوری خواهان باکمال شقاوت انتقام میکشیدند.

ژه هو. [ژِ] (اِ خ) نام ایالتی از ایالات چین بمساحت صدونود وسه هزار کیلومتر مربع. دارای سه ملیون وپنجاه و پنج هزار سکنه. کرسی آن (چن ده) است.

ژی. (۱۸) (اِ) آبگیر. آبدان. شمر. (لغت نامهٔ اسدی). جائیکه آب در آن جمع شده باشد. (برهان). غفچی. کوژی. تالاب. غدیر. اوشال. ژیر. آژیر. شاید این کلمه صورت دیگری از کلمهٔ جوی باشد:

می ستد باید بدین که کابن زمین (۱۹) همچون ستی
آب چون مهتاب و برماهی چوزندان گشته ژی.
ابوشکور.

(۱) Corbeil. (۲) Juvigny. (۳) Avranches. (۴) Juvigny-sous-Andaine.
(۵) Jouy (Victor-Joseph-Etienne dit de). (۶) Juillac. (۷) Corrèze. (۸) Brive. (۹) Jovien.
(۱۰) Juynbolle. (۱۱) Hand leing. (۱۲) Johannesburg. (۱۳) Johansen. (۱۴) Johannot. (۱۵) Tony.
(۱۶) Jéhu. (۱۷) Thermidor. =۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ (۱۸) Etange. (۱۹) نسخه، زمی. (۱۸) درشعوری بفتح اول ضبط شده است

ای آنکه من از عشق تواندر جگرخویش
آتشکده دارم صدو برهرمژهٔ ژی . (۱)
رودکی. نقل ازلغت نامهٔ اسدی .

بسی ژی در آن مرغزار و شکار
بیاسود خسرو در آن مرغزار .
فردوسی .

در شبنم هوای درش قطره ایست چرخ
وزقطرهٔ سحاب کفش شبنمی است ژی .
(سیف اسفرنگ. بنقل ازجهانگیری) .

رخ اعداش چونی باد وسرش سبزچوسرو
سال عمرش بعدد باد فزون از الفی
ناصحش باد سر افراز چو دربستان سرو
حاسدش باد فرو گل شده چون نی درژی .
(سوزنی سمرقندی . بنقل از آنندراج) .

||نام زاء سه نقطهٔ فارسی. رجوع بحرف «ژ» شود . ||صورتی از زی وجی، ریشهٔ زیستن وزندگی کردن . رجوع بهزی وجی وزیستن شود .

ژی . (اِخ) نام قریه ایست در اصفهان ودرآنجابنگ خوب حاصل میشود. (برهان).

ژیاکار. (اِخ)(۲) نام خاورشناس عربی دان انگلیسی. مترجم کتاب حیوةالحیوان دمیری بانگلیسی وطابع آن از ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۸ در بمبئی .

ژیان . [ژِ] (ص) خشم آلود بود چون شیر و دد ودام و آنچه بدین ماند . (لغت نامهٔ اسدی) . ددان تند را خوانند . (نسخهٔ از لغت نامهٔ اسدی) . سباع درندهٔ جنگی. (نسخهٔ ازلغت نامهٔ اسدی). خشم آلود بود چون دد و پیل و اژدها و مانند اینها . (نسخهٔ ازلغت نامهٔ اسدی) . تند (درددان) (نسخهٔ ازلغت نامهٔ اسدی)،خشمین، خشمگین. خشم آلود . خشم آلوده . خشمناک . تند و خشمناک و قهرآلود و درنده را گویند از انسان وهریک از حیوانات دیگراز چرنده و پرنده و درنده که در ایشان صفت غضب و خشمناکی باشد . (برهان) . خشمناک و تند خو واطلاق این لفظ برجمیع درندگان و طائر شکاری کنند و بعضی انسان را نیز داخل کرده اند. (غیاث) . (درصفت اژدها)، اژدهای ژیان :

تهمتن بپوشید ببر بیان
نشست از بر اژدهای ژیان .
فردوسی .

(در صفت ببر) ، ببر ژیان :

در این بیشه زین بیش مگذار گام
که ببر ژیان داود اندر کنام .
(اسدی. نقل ازدقائق الحقائق وشعوری).

(درصفت پلنگ) ، پلنگ ژیان :

بسان پلنگ ژیان بد بخوی
نکردی جز از جنگ هیچ آرزوی .
فردوسی .

پلنگ ژیان گرچه باشد دلیر
نیارد شدن پیش چنگال شیر .
فردوسی .

نباشد جز از راستی در میان
نباید بدن چون پلنگ ژیان .
فردوسی .

از آن هر که بستی یکی برمیان
نکردی پلنگ ژیانش زیان .
گرشاسب نامه .

(در صفت پیل) ، پیل ژیان :

ز پای اندر آمد نگون گشت طوس (۳)
توگفتی ز پیل ژیان یافت کوس .
فردوسی .

بیفکند گوری چو پیل ژیان
جدا کرد ازاو چرم وپای و میان .
فردوسی .

برآورد خرطوم پیل ژیان
بدان تا برستم رساند زیان .
فردوسی .

در آمد بکردار پیل ژیان
ببازو کمان و کمر برمیان .
فردوسی .

زدم بر زمینش چو پیل ژیان
که اورا همه خرد شد استخوان .
فردوسی .

از این دو هنرمند پیل ژیان
بباید ببندد بمردی میان .
فردوسی .

بیفکند پیل ژیان را بخاک
نه شرم آمدش زان سپهبد نه باک .
فردوسی .

فکندی بدان گرز پیل ژیان
که جاوید بادی توای پهلوان .
فردوسی .

توگفتی دو پیلند هر دو ژیان
گشاده بکین دست وبسته میان(۴).
فردوسی .

چو پیل ژیان شاهزاده دو شاه
برانند هردو ز قلب سیاه .
فردوسی .

همیرفت برسان شیر دمان
ابا لشکرکشن و پیل ژیان .
فردوسی .

به بندی ببستش دو دست و میان
که نگشاید آن بند پیل ژیان .
فردوسی .

که ساسان به پیل ژیان برنشست
گرفته یکی تیغ هندی بدست .
فردوسی .

هزار پیل ژیان پیش کرد وز پس کرد
ولایتی چو بهشتی و بارهٔ چوبهار .
فرخی .

نیامد گزندی بگرد دلیر
همانکه ز پیل ژیان جست زیر .
گرشاسب نامه .

(در صفت دیو) :

جهانی نظاره بدیدار گرگ
چه گرگ . آن ژیان نرّه دیوسترگ .
فردوسی .

(در صفت شیر) ، کوبر ، شیرژیان . (لغت نامهٔ اسدی) .

چو خسرو چنان دید با اندیان
چنین گفت کای نره شیر ژیان
بر آن پیل بر تیر باران کنید
کمان را چو ابر بهاران کنید .
فردوسی .

ز بیشه دو شیر ژیان آوریم
همه تاج را در میان آوریم .
فردوسی .

ببندیم شیر ژیان بر دو سوی
کسیرا که شاهی کند آرزوی .
فردوسی .

سیاوش بیامد کمر بر میان
سخن گفت بامن چوشیر ژیان .
فردوسی .

کنون نزد او جنگ شیر ژیان
همانست و نخجیر و آهو همان .
فردوسی .

هنر نزد ایرانیان است و بس
ندارند شیر ژیان را بکس .
فردوسی .

ببستند گردان رومی میان
برآن جنگ یکسرچوشیر ژیان .
فردوسی .

شهنشاه ایران چو تنها بماند
چوشیرژیان سوی لشکر براند .
فردوسی .

بدینسان بود فرو برز کیان
به نخجیر آهنگ شیر ژیان .
فردوسی .

---

(۱) نسخه: برهرمژه صد ژی . (۲) Iyakar . (۳) ن . ل : زناگه بروی اندرافتاد طوس. (۴) ن . ل: گشاده برو دست وبسته میان .

دوشیر ژیان پیش آن بیشه دید
کمانرا بزه کرد و اندر کشید .
فردوسی .

کنون سال چون پانصد اندرگذشت
سرو تاج ساسانیان سرد گشت
کنون تخت و دیهیم‌را روزماست
سرو کار با بخت پیروز ماست
چوبینیم‌چهر تو (چهربهرام‌چوبینه) وبخت تو
سپاه وکلاه تو و تخت تو
برآریم سر کار ساسانیان (۱)
چو آهیخته شیری(۲) که گردد ژیان(۳) .
فردوسی .

پس پشت شاه اندر ایرانیان
دلیران وهریك چوشیر ژیان .
فردوسی .

بران تا ازاین هردوشیر ژیان
کرا بیشترخواهدآمد زیان .
فردوسی .

شما هر دو بر سان شیر ژیان
بکینه ببندید یکسر میان .
فردوسی .

دو شیر ژیان چون دمور و گروی
که بودند گردان پرخاشجوی .
فردوسی .

برخنه در آورد یکسر سپاه
چو شیر ژیان رستم کینه خواه .
فردوسی .

بکین سیاوش کمر بر میان
به بست و بیامد چو شیر ژیان .
فردوسی .

برزم ریزد - ریزدچه چیز- خون عدو
بصید گیرد - گیرد چه چیز ، شیرژیان .
فرخی .

از پشه عنا و الم پیل بزرگ است
وز مور فساد بچهٔ شیر ژیانست .
منوچهری .

برآن چشمه کاسب من افشاند گرد
نیارد ژیان شیر ازآن آب خورد .
گرشاسب نامه .

چو شیر ژیان جست از افراز تخت
گرفتش گلو بند و بفشارد سخت .
گرشاسب نامه .

این دهر با ستیزه چو بستیزد
شیرژیان بدام درآویزد .
ناصرخسرو .

بانصاف او شاخ آهو بره
زشیر ژیان بر کند چنگ وناب
سوزنی .

گوزنی برده شیر آشیان کرد
رسن درگردن شیر ژیان کرد .
نظامی .

سگ کیست روباه نا زورمند
که شیر ژیان را رساند گزند .
نظامی .

یا دم الحبشی که از خرگوش ریخت
بر سر شیر ژیان خواهم فشاند .
خاقانی .

زادهٔ طبع مقتدیانان که خصمان منند
آری آری گربه است ازعطسهٔ شیرژیان .
(خاقانی . بنقل جهانگیری) .

در یك سر ناخن از دو دستش
صد شیر نر ژیان ببینم .
خاقانی .

از صهیل اسب شیر آشوب او خرگوش‌وار
بس دم الحیضا که شیران ژیان افشانده‌اند .
خاقانی .

گرسواران‌خنك‌توسن در کمند افکنده اند
من کمند افکنده و شیرژیان آورده‌ام .
خاقانی .

مورچگان را چو بود اتفاق
شیر ژیان را بدرانند پوست .
سعدی .

(در صفت عقاب) ، عقاب ژیان :
همی تا نسوزد به آب اندر آذر
نگیرد عقاب ژیان را کبوتر
جهان گیر و کینه کش از بدسگالان
ملك باش و ازنعمت ملك برخور .
عنصری .

(درصفت غُرم) ، غرم ژیان :
که باآهوئی گفت غُرم ژیان
که کر دشت گردد همه پرنیان
ز دامی که پای من آزاد گشت
نبویم بدین صو ترا باد دشت .
فردوسی .

مرا گر بخواهی ز شاه جهان
چو غرم ژیان باتو آیم‌دمان (٤) .
فردوسی .

بیاورد فرزند را چون نوند
چو غُرم‌ژیان‌سوی کوه بلند .
فردوسی .

(در صفت گرگ) ، گرگ ژیان :
پس آنگه درآمد چو گرگ ژیان
زریر سپهبد جهان پهلوان .
دقیقی .

(در صفت گور) ، گور ژیان :
کسی‌را که بگرفت ازایشان میان
چوشیری که یازد بگور ژیان .
فردوسی .

همی مژده دادش که جنگی پلنگ
زگور ژیان کرد کوتاه چنگ .
فردوسی .

بیامد هم اندر زمان اردوان
بدیدار افکنده گور ژیان .
فردوسی .

نبدشیر درنده را خوابگاه (۵)
نه گور ژیان یافت بردشت راه .
فردوسی .

گرفت او به تندی یکیرا میان
چوشیری که یازد بگور ژیان .
فردوسی .

یکی گور دید اندر آن مرغزار
کزآن خوب ترکس نبیند نگار
پس اندر همی راند بهرام نرم
بر او بارگی را نکرد ایچ گرم
در آن بیشه بد جای نخجیرگاه
به پیش اندرآمد یکی تنگ راه
ز تنگی چو گور ژیان برگذشت
پدید آمد آنجای باغی بدشت .
فردوسی . (٦)

جهد باد صبا بر کوهساران
چرد گور ژیان درمرغزاران .

بودم ژیان گور (۷) بدشت فساد و فسق
تا زنده ومرافعه گر و بار ناپذیر. سوزنی .

(در صفت گوزن) ، گوزن ژیان :
بدان ایزدی فر و جاه کیان
ز نخجیر گور و گوزن ژیان
جدا کرد گاو و خر و گوسفند
بورز آورید آنچه بد سودمند .
فردوسی .

(در صفت مرغ) ، مرغ ژیان :
چو مرغ ژیان [مقصود سیمرغ است]
باشد آموزگار
چنین کام دل خواهد از روزگار .
فردوسی .

(در صفت هزبر) ، هزبر ژیان :
برفت از پس شاه غسانیان
سرافراز طایر هزبر ژیان .
فردوسی .

بکوشید و اندر میان آورید
خروش هزبر ژیان آورید .
فردوسی .

شکیبا و باهوش ورای و خرد
هزبر ژیان را بدام آورد (۸) .
فردوسی .

---

(۱) ن ل - برآرم بسر کار ساسانیان ؛ بیازیم بدین کار ... (۲) شیر آهیخته بمعنی شیر رام است . (ولف) .
(۳) شاهنامهٔ بروخیم جلد ۹ ص ۲۶۹۵ . (٤) ن ل - بندم میان . (۵) ن ل - جایگاه . (٦) درچند مثال اخیر ژیان بمعنی خشمناك نمیتواند باشد . شاید از مادهٔ زی وژی وجی ریشهٔ زیستن و بمعنی زنده و سرزنده است ؟ (۷) چنین است در نسخهٔ قدیم . در نسخهٔ تازه بجای (ژیان- گور) (دوان‌چوگور) آمده است . (۸) ن ل - هژبر از بیابان بدام آورد .

زمین پرزجوش و هوا پرخروش
هزبرژیان را بدرید گوش .
فردوسی .

بیامد (منوچهر) کنون چون هزبرژیان
بکین پدر تنگ بسته میان .
فردوسی .

بدو گفت شاه ای هزبرژیان
ازاین آزمایش ندارم زیان .
فردوسی .

بگرشاسب گفت ای هزبر ژیان
چگوئی بدین جنگ بندی میان .
گرشاسب‌نامه.

ژیبرال تار . (۱) (اِخ) مصحف جبل‌الطارق . رجوع به جبل‌الطارق شود .

ژیبن . [ب ُ] (۲) (اِخ) (ادوارد) نام مورّخ انگلیسی مؤلف « تاریخ انحطاط و سقوط امپراطوری روم» ، متولددرپوتنی بسال ۱۷۳۷ ومتوفی در لندن بسال ۱۷۹۶ میلادی . ونیز اورا کتابی است دربارهٔ اساس سلطنت عثمانی.



ژیبن .

ژی تمیره . [ت ِ] (۳) (اِخ) نام شهری در شمال غربی اوکراین‌دارای ۷۷۰۰۰ سکنه .

ژیتیون . (٤) (اِخ) یا (ماراتونیزی) نام بندری در یونان واقع در پلوپونز. دارای هفتهزار سکنه .

ژیر . (٥) (اِ) بمعنی آژیر است که آبگیر و تالاب وگوی باشدکه آب باران و غیره درآن جمع شود .(برهان). حوض ، ژی، آبدان ، شمر . آبگیر . برکه . غدیر، اوشال .

ژیرار . (اِخ) (ژان باپتیست) (٦) (اورا دراصطلاح کلیسا لوپرگره گوار(۷) گویند) نام عالم علم تعلیم و تربیت سویسی متولد در فریبورگ بسال ۱۷٦٥ ومتوفی بسال ۱۸٥۰ میلادی .

ژیرار . (اِخ) (فلیپ دو) نام یکی از مخترعین فرانسوی متولد در لورمارن (وکلوز) . وی بدعوت الکساندر اول امپراطور روسیه به لهستان رفت و نزدیک شهر ورشو کارخانهٔ ریسندگی تأسیس کرد و مهندس نامی کارخانه‌های لهستان گردید . (۱۸٤٥-۱۷۷٥ میلادی) .

ژیراره (اِخ) (لابه گابریل) نام دستور دانی از مردم فرانسه متولد درمونت فراند (پوی - دو - دوم) (۸) (۱۷٤۸-۱٦۷۷ میلادی) .

ژیرارداس وس . [دُ اُ وُ] (اِخ) نام‌خاورشناسی طابع کتاب التنازع والتخاصم بین بنی‌امیة وبنی‌هاشم با مقدمهٔ بزبان‌آلمانی بسال ۱۸۸۸ میلادی. وی درتاریخ‌اسلامی مطالعهٔ بسیار کرده و زبان عربی را نیز فرا گرفته بوده است .

ژیرارد کریمن . [دُ م ُ] (اِخ) نام دانشمندی دوستدار آثار اسلامی . وی در قرن هجدهم میلادی میزیسته و کتاب طب خلف بن عباس (۹) را بلاتینی ترجمه کرده است .

ژیراردن. [دَ](۱۰) (اِخ) (امیل‌دو) نام جریده نگار وسیاستمدار فرانسوی پسر الکساندر دوژیراردن متولد و متوفی در پاریس (۱۸۸۱-۱۸۰٦ میلادی) .



ژیراردن .

ژیراردن . [دَ] (اِخ) (دلفین گی مادام امیل دو) زن ژیراردن مذکور در فوق ازنویسندگان فرانسه متولد دراکس لاشاپل و متوفی در پاریس . (۱۸٥٥ - ۱۸۰٤ میلادی) .



مادام ژیراردن.

ژیراردن . (۱۱)[دُ] (اِخ) (فرانسوا) نام حجار و مجسمه ساز فرانسوی متولددر ترُی ومتوفی درپاریس (۱۷۱٥-۱٦۲۸ میلادی) .



ژیراردُن .

ژیردانو. [یُ](۱۲) (اِخ) (لوکا) نام نقاش ایطالیائی از اهالی ناپل . واورا ایل فاپرستو (۱۳) نامند . مولد و وفات ناپل . (۱۷۰٥-۱٦۳۲ میلادی).



ژیردانو.

ژیردلن.[رُ دُ ل] (۱٤) (اِخ) (لوئی - گاسپار - آمده) . نام قاضی وسیاستمدار فرانسوی. دارای عنوان پردُفرانس‌متولد در ژکس (۱۸٤۷ - ۱۷۸۱ میلادی) .

ژیرده - تری یوزن (۱٥) [رُ دُ ژ] (اِخ) رجوع به ژیرده دروسی شود .

ژیرده دروسی.[رُ دِدُ](۱٦) (اِخ) نام‌نقاش فرانسوی‌متولد به مونتارژی (۱۷) و متوفی بپاریس (۱۸۲٤ - ۱۷٦۷ میلادی) . وی دربردهٔ دعوت بقراط طبیب یونانی‌را بایران ازجانب اردشیر درازدست پادشاه هخامنشی تصویر کرده است . این تصویر نشان میدهدکه فرستادهٔ اردشیرمالی برای بقراط آورده است و وی آنرا رد میکند . این پردهٔ نقاشی اکنون درشعبهٔ طب دارالعلوم پاریس‌است .(ایران‌باستان ج ۲ ص ۹٤٥) .

(۱) Gibraltar. (۲) Gibbon (ghiben). (۳) Jitomir. (٤) Gythion. (٥) Etang.
(٦) Girard (Jean-Baptiste). (۷) le Père Grégoire. (۸) Puy-de-dôme.
(۹) خلف بن‌عباس- ابوالقاسم زهراوی طبیب بزرگ معروف قرن پنجم اسلامی که اروپائیان اورا ابو کازس گفته‌اند وصاحب کتاب التصریف در طب است .
(۱۰) Girardin. (۱۱) Girardon. (۱۲) Giordano(Luca). (۱۳) Il Fa Presto.
(۱٤) Girod de l'Ain. (۱٥) Girodet-Trioson (Ame-Louis) (۱٦) Girodet de Roussy. (۱۷) Montargis.



تصویر بقراط و فرستادهٔ اردشیر . عمل ژیرده .

ژیرژه . [ژِ] (۱) (اِ اِخ) نام شهری درمصر علیا کنار نیل نزدیک شهر قدیم - آبیدُس. دارای ۱۹۹۰۰ سکنه .

ژیرل دوبویه . [دُدُ یِ] (۲) (اِخ) (شارل-پیر) نام عالم ودستورزبان‌دان فرانسوی متولددر پاریس بسال ۱۷۶۵ و متوفی بسال ۱۸۳۲ میلادی . اورا کتابی است بنام دستور دستورهای زبان .

ژیرمانیی . [رُ] (۳) (اِ خ) نام کرسی بخش در(خطهٔ بلفرُ) کنار رود ساور . دارای ۳۷۳۴ سکنه و راه آهن وکارخانهٔ پنبه ریسی .

ژیرند . [رُ] (اِ خ) نامی که برود گارُن پس از پیوستن برود دُردُنی دهند .

ژیرند . [رُ] (اِ خ) نام ایالتی بفرانسه . این ایالت اساساً از سرزمین گوین (٤) تشکیل شده و دارای چهارشهرستان وپنجاه بخش و ٥٥٤ دهستان و ۸۵۲۷۶۸ سکنه وکرسی آن شهر بُردو است .

ژیرندن . [رُ دَ] (٥) (اِ خ) نام حزب سیاسی مشهور در انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه . آنرا بریسوتن (٦) نیز گویند .

ژیره . [رِ] (۷) (اِ) زیره . زیره است که بعربی کمون خوانند و بهترین آن کرمانی باشد . (برهان) . بلغت یونانی زیره را سنبوت گویند .(برهان) . کمون ، معرّب خامون کرمانی و فارسی و شامی و نبطی بود . (منتهی‌الأرب) . زیرهٔ سیاه و زیرهٔ سبز از اقسام زیره است .

ژیره . [رِ] (۸) (اِخ) نام دیهی ازناحیهٔ شاپور فارس بعهد باستانی . (ترجمهٔ ایران درزمان ساسانیان ص ۶۳) .

ژیری . (اِخ) (آرتور) (۹) نام محقق فرانسوی متولد در ترِوو (۱۰) . مؤلف کتابی در سیاست . (۱۸۹۹-۱۸٤۸) .

ژیزدره . (۱۱)[دَ] (اِ) نهریست ازآب راهه‌های رود «اوکه» واقع درایالت کالوگای روسیه که از دوازده کیلومتری شمالی قصبهٔ همنام خویش سرچشمه گیرد و نخست بجانب جنوب وسپس بسوی شمال شرقی جریان یابد وبرود اوکه ریزد . وسعت حوضهٔ این رود ۸۷۲۹ کیلومتر مربع است ورودهای رژته ویتب وسرته بدو پیوندد و قابل سیر سفائن نیست. تنهادر بعض قسمتهای آن قایق‌رانی ممکن است .

ژیزدره .[دَ](۱۱)(اِخ) نام شهری در روسیهٔ مرکزی (در قلمرو کالوگا) همنام رودی از آب راهه‌های رود اوکه . دارای ۱۲۰۰۰ سکنه .

ژیزر. [زُ] (۱۲) (اِخ) نام کرسی بخش در(اود) (۱۳) ، ازشهرستان آندِلی کنار رود ِلیت. دارای‌راه‌آهن و۵۸۶۸ سکنه .

ژیزل. [ِز] (اِخ) نام دختر شارل‌لوسمپل. مولد حدود سال ۹۰۸ میلادی .

ژیزن .[ِز](۱٤) (اِخ) (پیر) نام نقاش فلاماندی. مولدآنورس(۱۹۰۰-۱۸۳۶).

ژیزه. [ِز](۱۰) (اِخ) نام شهری‌درمصر کنار نیل و نزدیک اهرام بزرگ و خرابه های ِممفیس . دارای ۱۶۵۰۰ سکنه . (در تداول مصریان جیزه) .

ژیژ. (اِ) مردار . (جهانگیری) . پلشت . (برهان) نجس . (برهان) . لاش ، چرکین . در صحاح الفرس ژیژ و ریژ آمده و ناچار یکی تصحیف دیگری‌است . صاحب فرهنگ رشیدی آرد : ژیژ - ژیژا- ژاوژا - ژاوژا (هر چهار لغت) مرادف جیز وجیژ است یعنی خارپشت.عماد الدین یوسف گوید بیت :

گر سایهٔ عود تو افتد بفرق او
سردر کشد بسینه عدوبت چو ژاوژا .

وله بیت :

روز دگر چو شعر تقاضای من شنید
سردر کشید همچو ژاوژا زترس وبیم.

ژیژاوس . [وُ] (۱۶) (اِخ) نام خاور شناس عربی‌دان ایتالیائی . مؤلف چهارمجلد لغت عربی ولاتین. وآنرا درمیلان بطبع رسانیده است .

ژی ژیس . (اِ خ) نام زنی که به دستور پروشات مادر اردشیر دوم استاتیرا زوجهٔ او را مسموم کرد . شرح آنواقعه چنین است : « پروشات که از دیرگاهی قصد کشتن استاتیرا زن اردشیر را داشت بالاخره بدسایس وحیل نیت خود را اجرا کرد . اوزنی درخدمت خود داشت ژی‌ژیس نام که مورد اعتماد تام ملکه و بر وی بسیار مسلط بود و همین زن بقول « دی نُن » آلت اجرای خیال فاسد پروشات گردید . شرح قضیه موافق نوشته‌های «دی نن» و کتزیاس و پلوتارك (زندگانی اردشیر فصل ۲۱) با جزئی اختلاف چنین است : هردوملکه ازچندی‌قبل آشتی کرده و ظاهراً نشان میدادند که منازعات وسوء ظن های دیرینه را فراموش کرده اند ولی باطناً از یکدیگر بیمناك بودند و غذا را از یك ظرف و از همان خوراك میخوردند . بعد پلوتارك گوید : در پارس مرغی هست که فضله ندارد و روده هایش پر ازچربی است بنا براین تصور میکنند که غذای این مرغ از باد و شبنم است . این مرغ را رین تاسیس نامند ولی کتزیاس این مرغ را رین داوس نامیده ، چنین گوید : پروشات در سر میز یکی از این مرغها را برداشته با کاردی که یکطرف آنرا مسموم کرده بود بدو نیم تقسیم کرد نیمی را که مسموم نشده بود خود برداشت و نیم مسموم را به استاتیرا داد. دی نُن گوید ملان‌تاس‌نامی مرغ‌را بریده قسمت مسموم را به استاتیرا داد . بهرحال از درد شدید و تشنج‌هائیکه بعد برای ملکه حاصل شد او یقین کرد که مسموم گشته‌است وبفاصلهٔ چندساعت در گذشت شاه هم سوء ظن نسبت به پروشات حاصل کرد ، زیرا درجهٔ کینه و شقاوت او را خوب میدانست وبرای اینکه در این باب حقیقت مطلب را بداند فرمود تمام خدمه و صاحب منصبان‌مادرش‌را توقیف وزجر کنند

(۱) Girgèh . (۲) Girault-Duvivier . (۳) Giromagny . (٤) Guyenne.
(٥) Girondins. (٦) Brissotins . (۷) Cumin sauvage. (۸) Gireh (صحیح گره‌است) .
(۹) Giry [Arthur] . (۱۰) Trévoux . (۱۱) Jizdra . (۱۲) Gisors . (۱۳) Eure .
(۱٤) Gyzen یا Gysen . (۱۰) Gizèh. (۱۶) Jijavous .

ولی پروشات ژی ژیس را مدتها در منزل خود نگاه داشت و امتناع ورزید از اینکه او را بشاه تسلیم دارد . بالاخره این زن روزی اجازه گرفت بخانه‌اش برود وقراولان شاهی اورا گرفتند وموافق قوانین پارسی که برای زهر دهندگان مقرر است با زجر بکشتند ، یعنی سرش را روی سنگی پهنی گذارده با سنگی دیگر چندان کوبیدند تا خرد شد و صورتش مسطح گردید . چنین است عقیدهٔ دی‌نن ولی کتزیاس گوید که ژی‌ژیس آلت اجرای قصد پروشات نبود وفقط بر خلاف میل خود از قضیه اطلاع داشت . (ایران باستان ج۲ ص۱۰۹۶) .

ژیسکن . [کُ] (۱) (اِخ) نام سردار کارتاژی . وی بسال ۲۴۱ قبل از میلاد هنگام شورش و طغیان سربازان مزدور بقتل رسید .

ژیغ ژیغ . (اِ) مبدل ژیگ ژیگ است که بمعنی قطره قطره باشد . (غیاث) . || اسم صوت بمعنی صدای باز شدن در :

صد دریچهٔ درسوی مرگ لدیغ
می کند اندر گشادن ژیغ ژیغ .
مولوی .

ژیك . (اِ) قطرهٔ باران . (برهان) . قطره باشد و در بعض فرهنگها بجای یای تحتانی نون مرقوم است . (جهانگیری . رشیدی) . ژنگ . (رشیدی) . || بمعنی خاریشت هم آمده است لیکن اشاره بحر کتش نشده . (برهان) .

ژیکاسه . [سَ] (اِ) خاریشت . (رشیدی) . رجوع به ریکاسه و ژکاسه وژکاشه شود .

ژیکلر . [لُ] (۲) (اِ) کلمه‌ایست فرانسوی از اصطلاحات هواپیمائی . بجای آن در فرهنگستان ایران لغت « سوخت پاش » وضع شده وآن آلتی است که نفت یا بنزین را درموتور هواپیما پراکنده کند تابتواند با هوا مخلوط شود .

ژیگ . (اِ) ژیغ ، قطره . ژیگ ژیگ ، ژیغ ژیغ ، قطره قطره . (غیاث) .

ژیگس . [گِ] (۳) (اِخ) نام نیزه دار سادیارتس آخرین پادشاه لیدی از سلسلهٔ هرقلیها . وی عاشق زن پادشاه شد و او را بکشت و بجایش نشست و دولت لیدی را نیرو بخشید مخصوصاً سواره نظامی تشکیل کرد که در تمام مشرق زمین معروف بود پس از آن چون دید که قوی است بعض مستعمرات یونانی‌را در آسیای صغیر تابع کرد وبا برخی دیگر قراردادهائی بست . هرودوت داستان عشق ژیگس و زن پادشاه‌را چنین روایت کرده است (کتاب اول بند۸-۱۲) : کاندولا آخرین پادشاه سلسلهٔ هرقلیها زنی داشت که از حیث جمال بی‌نظیر بود وپادشاه بسیار او را دوست میداشت . کاندولا نیزه داری داشت موسوم به‌ژیگس که بسیارمورد اعتماد او بود . روزی پادشاه باو گفت من هر چه از زیبائی زن خود تعریف میکنم می بینم که تو باور نمیکنی این است که میخواهم تواورا درخوابگاه‌وقتی که‌رختهای خود را کنده و میخواهد بخوابد ببینی . نیزه دار استیحاش کرد ولی کاندولا چندان اصرار ورزید تاسرانجام قرارشد پادشاه او را در خوابگاه مخفی بدارد و او ملکه را برهنه ببیند بعد چنین کرد و زن دریافت که این قضیه بی‌دخالت شوهرش ممکن نبوده است روی‌دهد وبرای کشیدن انتقام چنین افتضاحی ازشوهر خود ، روزدیگر نیزه‌دار را خواست وباو گفت از دوراه یکی‌را باید انتخاب کنی یاپادشاه را کشته ملك او ومرا بدست آری یا بامر من کشته شوی . ژیگس پس از اینکه دید ملکه در عزم خود راسخ است شق اول را قبول کرد ودرپشت همان در پنهان شد و شبانه پادشاه را در خواب بکشت ، بعد ملکه را گرفت وبتخت نشست وبانی سلسلهٔ مرمنادها گردید . معلوم است که هرودوت قضیه را بشکل داستان شنیده وضبط کرده‌است ، اصل قضیه چنین بوده : ژیگس زن کاندولا را جلب کرده است بعد پادشاه‌را کشته وبتخت اونشسته . (از کتاب ایران‌باستان ج ۱ ص ۱۹۵) .

ژیگس . [گِ] (٤) (اِخ) نام پدر میرسوس سردارپارسی بعهدداریوش بزرگ . (ایران باستان ج ۱ ص ٦۵۱) .

ژیگو . (۵) (اِخ) (ژان) نام نقاش وقایع تاریخی و مصوّر فرانسوی . مولد بزانسون و وفات در پاریس (۱۸۹٤ - ۱۸۰٦) .



ژیگو .

ژیگولو . (٦) (لغت فرانسه) مردی که پیوسته در لهو و لعب و مجالس رقص روز بگذارد .

ژیگولت . (۷) [لِ] (لغت فرانسه) تأنیث ژیگولو .

ژیل . (اِخ) (ل . ا. گوسه‌دُگین) (۸) نام کاریکاتوریست فرانسوی . مولد پاریس و وفات درشارانتون (۱۸۸۵-۱۸٤۰) . اوراء آندره نیز نامند .



ژیل .

ژیلا . (اِخ) نام رودی در اتازونی که در(نوو - مکزیك وآریزونا) جریان‌دارد و به رود کلرادو پیوندد .

ژیلبر . [بِ] (۹) (اِخ) (قدیس) نام راهبی متولد در اُورنی (۱۰) در حدود سال ۱۰٦۰ ومتوفی بسال ۱۱۵۲ میلادی . وی در جنگهای صلیبی همراه لوئی هفتم بود . ذکران او هفتم ژوئن است .

ژیلبر . [بِ] (اِخ) (نیکلا - ژزف - لودن) نام شاعرفکاهی فرانسوی . مولدفن‌تنی - لو - شاتو(وُسژ)(۱۱) . وی در هتل دیو (۱۲) (پاریس) بر اثر سقوط از اسب در گذشت . (۱۷۸۰-۱۷۵۱) . قطعات وداعیهٔ او از زندگی مشهور است .



ژیلبر .

ژیلبر والیس . [بِ رِ] (۱۳) (اِخ) (جزائر . . .) نام مجمع الجزایر کوچکی در پلینزی (۱٤) از آن انگلستان . دارای ۳۰۰۰۰ سکنه . محصول عمدهٔ آن فسفات و نارگیل است .

ژیلد . (اِخ) (۱۵) نام شرکتی‌است تعاونی که درقرون وسطی از بین‌اصناف و کارگران و تجار یا صناع تشکیل یافت .

ژیلداس . (اِخ) (قدیس) نام بنیان‌گذار صومعهٔ سن ژیلداس در(مُربیهان) . وفات بسال ۵٦۵ میلادی . ذکران وی ۲۹ ژانویه است .

ژیلدن . [دِ] (اِخ) (هوگو) نام منجم سوئدی . مولد هلسینگفر(۱۸۹٦ - ۱۸٤۱) .

---

(۱) Giscon. (۲) Gicleur. (۳) Gyges. (٤) Gygès. (۵) Gigoux. (٦) Gigolo. (۷) Gigolette.
(۸) Gill (L.-A. Gosset de Guines.) (۹) Gilbert. (۱۰) Auvergne. (۱۱) Fontenoy-le-Château (vosges).
(۱۲) L,Hôtel-Dieu. (۱۳) Gilbert et Ellice. (۱٤) Polynésie. (۱۵) Gildes,Ghildes یا Guildes.

ژیله . [ـِ ل] (۱) (کلود - کازیمیر) عالم گیاه شناس فرانسوی. مولد دُرمان (۲) در (مارن) و وفات در آلنسن (۱۸۹۶ - ۱۸۰۶).



ژیله .

ژیله . (۱) [ـِ ل] (اخ) (لوئی) نام عالم تاریخ صنایع از مردم فرانسه وعضو آکادمی فرانسه . مولد پاریس بسال ۱۸۷۶ .

ژیلیپ . (۳) (اخ) نام سردار اسپارتی در اواخر قرن پنجم قبل ازمیلاد . وی برابر شهر سیراکوز بر دوسردار آتنی بنام نیسیاس و دموستن ظفر یافت وسپاه آنان را منهزم ساخت (۴۱۳ ق م) وپس از تسخیر شهر آتن بفرمان لیزاندر مأمور حمل غنائم جنگ باسپارت شد ولی باتهام اختلاس قسمتی ازآن اموال ناگزیر بجلای وطن گردید .

ژیلیکوه . (اخ) نام کوهی در مشرق ناحیهٔ سرحدی ایران که ازشمال بجنوب ممتد است . ارتفاع آن از ۱۶۶۴ تا ۲۹۷۶ متر تغییرمی کند وبزمستان بیشترقله‌های آنرا برف پوشد . (از جغرافیای طبیعی کیهان ص ۵۶).

ژیمن . [ـِ مُ] (اخ) (٤) نام شعبهٔ از رود گارُن درفرانسه بطول ۱۳۳ کیلومتر .

ژیمن . [ـِ مُ] (اخ) نام کرسی بخش درایالت (ژرس)(۵) از ولایت اُش ، کنار رود ژیمن دارای راه‌آهن و۲۲۱۸ سکنه .

ژیمناستیک . (٦) کلمه ایست فرانسوی و مستعمل در زبان فارسی بمعنی ؛ ورزش بدنی با اسبابهای مختلف از قبیل پارالل و بارفیکس و غیره .

ژیمنس . [ـِ مِ نِ] (۷) (اخ) نام کاردینال و سیاستمدار اسپانیولی اسقف شهر تلد (طلیطله) . مولد ترلاگونا (۸) (۱۵۱۷ - ۱۴۳۶). وی با آنکه سیاستمداری عظیم بود بزرگترین مفتش عقاید و از قاضیان خونخوار محکمهٔ محنت عقاید مذهبی اسپانیا بشمار میرفت .



ژیمنه .

ژین . [ـِ یَ] (۹) (اخ) نام کرسی بخش در لواره ازولایت مونتارژی واقع در کنار رود لوار . دارای ۸۲۵۷ سکنه .

ژینسنه . [ـِ سِ نِ] (۱۰) (اخ) (آرماند) نام وکیلی ازوکلای مجلس کنوانسیون از دستهٔ ژیروندن (۱۱) . مولد بردو . وی در پاریس بدار آویخته شد . (۱۷۹۳ - ۱۷۵۸).



ژینسنه .

ژینیاک . (۱۲) (اخ) نام کرسی بخش درایالت (هرُل) ازولایت مُنت‌پلیه . دارای راه‌آهن و ۲۵۸۷ سکنه .

ژیور . [وُ] (۱۳) (اخ) نام کرسی بخش درایالت (رُن) ازولایت لیون کنار رود رُن . دارای ۱٤٦۸۷ سکنه .

ژیوری . (۱٤) (اخ) نام کرسی بخش در ایالت (سائون ا - لوآر) (۱۵) از ولایت شالن‌سورسائون . دارای راه آهن و ۱۹٤٦ سکنه . محصول عمدهٔ آن شراب است .

ژیوه . [وَ] (اِ) جیوه . سیماب (۱٦) معرب آن زیبق وبعربی فرار گویند (برهان) .

ژیهلاوا . (۱۷) (اخ) نام شهری به چکسلواکی در (مُراوی) . دارای ۳۲۰۰۰ سکنه .

والحمدلله علی الاتمام .



(۱) Gillet. (۲) Dormans. (۳) Gylippe. (٤) Gimone. (۵) Gers. (٦) Gymnastique.

(۷) Jiménès به کتابت قدیم ximénès.

(۸) Torre-Laguna. (۹) Gien [Jiin]. (۱۰) Gensonné [Jin]. (۱۱) Girondin. (۱۲) Gignac.

(۱۳) Givors. (۱٤) Givry. (۱۵) Saône-et-Loire.

(۱٦) Vif argent. (۱۷) Jihlava در آلمانی Iglau.